

تفسیر
سوره اسراء
بر اساس تفسیر نمونه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بنام خداوند بخشنده مهربان

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ
مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

۱- پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست.

تفسیر:

معراج گاه پیامبر (ص)

نخستین آیه این سوره از مساله "اسراء" یعنی سفر شبانه پیامبر ص از مسجد الحرام به مسجد اقصی (بیت المقدس) که مقدمه‌ای برای معراج بوده است سخن می‌گوید، این سفر که در یک شب و مدت کوتاهی صورت گرفت حد اقل در شرایط آن زمان از طرق عادی به هیچوجه امکان پذیر نبود، و جنبه اعجاز آمیز و کاملاً خارق العاده داشت.

نخست می‌گوید: "منزه است آن خداوندی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد" (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى).

این سیر شبانه خارق العاده: "به خاطر آن بود که بخشی از آیات عظمت خود را به او نشان دهیم" (لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا).

و در پایان اضافه می‌کند "خداوند شنوا و بینا است" (إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ).

اشاره به اینکه اگر خداوند پیامبرش را برای این افتخار برگزید بی دلیل نبود، زیرا او گفتار و کرداری آن چنان پاک و شایسته داشت که این لباس بر قامتش کاملاً زیبا بود، خداوند گفتار پیامبرش را شنیده و کردار او را دیده و لیاقتش را برای این مقام پذیرفته بود.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز در جمله فوق داده‌اند که منظور از آن تهدید منکران این اعجاز است که خداوند سخنانشان را می‌شنود و اعمالشان را می‌بیند و از توطئه آنها آگاه است.

این آیه در عین فشردگی بیشتر مشخصات این سفر شبانه اعجاز آمیز را بیان می‌کند:

۱- جمله "اسری" نشان می‌دهد که این سفر، شب هنگام واقع شد، زیرا "اسراء" در لغت عرب به معنی سفر شبانه است، در حالی که کلمه "سیر" به مسافرت در روز گفته می‌شود.

۲- کلمه "لیلاً" در عین اینکه تأکیدی است برای آنچه از جمله "اسراء" فهمیده می‌شود، این حقیقت را نیز بیان می‌کند که این سفر، بطور کامل در یک شب واقع شد، و مهم نیز همین

است که فاصله میان مسجد الحرام و بیت المقدس که بیش از یکصد فرسخ است و در شرائط آن زمان می‌بایست روزها یا هفته‌ها بطول بیانجامد، تنها در یک شب رخ داد.

۳- کلمه "عبد" نشان می‌دهد که این افتخار و اکرام به خاطر مقام عبودیت و بندگی پیامبر ص بود، چرا که بالاترین مقام برای انسان است که بنده راستین خدا باشد، جز بر پیشگاه او جبین نساید، و در برابر فرمانی جز فرمان او تسلیم نگردد، هر کاری می‌کند برای خدا باشد و هر گام برمی‌دارد رضای او را بطلبد.

۴- همچنین تعبیر به "عبد" نشان می‌دهد که این سفر در بیداری واقع شده. و این سیر جسمانی بوده است نه روحانی، زیرا سیر روحانی معنوی معقولی جز مساله خواب یا حالتی شبیه به خواب ندارد، ولی کلمه "عبد" نشان می‌دهد که جسم و جان پیامبر ص در این سفر شرکت داشته، منتها کسانی که نتوانسته‌اند این اعجاز را درست در فکر خود هضم کنند احتمال روحانی بودن را به عنوان توجیهی برای آیه ذکر کرده‌اند، در حالی که می‌دانیم اگر کسی به دیگری بگوید من فلان شخص را به فلان نقطه بردم مفهومی این نیست که در عالم خواب یا خیال بوده یا تفکر اندیشه او به چنین سیری پرداخته است.

۵- آغاز این سیر (که مقدمه‌ای بر مساله معراج به آسمانها بوده و بعدا دلائل آن ذکر خواهد شد) "مسجد الحرام" در مکه و انتهای آن "مسجد الاقصی" در "قدس" بوده است.

البته در اینکه پیغمبر (ص) از کنار خانه کعبه به این سیر پرداخت و یا در خانه یکی از بستگانش بود، (و از آنجا که به همه شهر مکه گاهی به عنوان احترام، مسجد الحرام گفته می‌شود این تعبیر در آیه ذکر شده است) در میان مفسران گفتگو است، ولی بدون شک ظاهر آیه این است که مبدء سیر او مسجد الحرام بوده است.

۶- هدف از این سیر، مشاهده آیات عظمت الهی بوده، همانگونه که دنباله این سیر در آسمانها نیز به همین منظور انجام گرفته است تا روح پر عظمت پیامبر ص در پرتو مشاهده آن آیات بینات، عظمت بیشتری یابد، و آمادگی فزونتری برای هدایت انسانها پیدا کند، نه آن گونه که کوتاه‌فکران می‌پندارند که پیامبر ص به معراج رفت تا خدا را ببیند!، به گمان اینکه خدا محلی در آسمانها دارد!! به هر حال پیامبر ص گرچه عظمت خدا را شناخته بود، و از عظمت آفرینش او نیز آگاه بود، ولی شنیدن کی بود مانند دیدن!! در آیات سوره نجم که به دنباله این سفر، یعنی معراج در آسمانها اشاره می‌کند نیز می‌خوانیم **لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى**: "او در این سفر آیات بزرگ پروردگارش را مشاهده کرد".

۷- جمله "بَارَكْنَا حَوْلَهُ" بیانگر این مطلب است که مسجد الاقصی علاوه بر اینکه خود سرزمین مقدسی است اطراف آن نیز سرزمین مبارک و پر برکتی است و این ممکن است اشاره

به برکات ظاهری آن بوده باشد، چرا که می‌دانیم در منطقه‌ای سرسبز و خرم و مملو از درختان و آبهای جاری و آبادیها واقع شده است.

و نیز ممکن است اشاره به برکات معنوی آن بوده باشد، زیرا این سرزمین مقدس در طول تاریخ کانون پیامبران بزرگ خدا، و خاستگاه نور توحید و خدا پرستی بوده است.

۸- جمله " إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ " همانگونه که گفتیم اشاره به این است که بخشش این موهبت به پیامبر ص بی حساب نبوده بلکه به خاطر شایستگیهایی بوده که بر اثر گفتار و کردارش پیدا شد و خداوند از آن به خوبی آگاه بود.

۹- ضمنا کلمه " سبحان " دلیلی است بر اینکه این برنامه پیامبر ص خود نشانه‌ای بر پاک و منزّه بودن خداوند از هر عیب و نقص است.

۱۰- کلمه " من " در " مِنْ آيَاتِنَا " نشان می‌دهد که آیات عظمت خداوند آن قدر زیاد است که پیامبر ص با تمام عظمتش در این سفر پر عظمت تنها گوشه‌ای از آن را مشاهده کرده است.

مساله معراج

مشهور و معروف در میان دانشمندان اسلام این است که پیامبر ص به هنگامی که در مکه بود در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی در بیت المقدس به قدرت پروردگار آمد، و از آنجا به آسمانها صعود کرد، و آثار عظمت خدا را در پهنه آسمان مشاهده نمود و همان شب به مکه بازگشت.

و نیز مشهور و معروف آنست که این سیر زمینی و آسمانی را با جسم و روح تواما انجام داد. ولی از آنجا که این یک موضوع فوق العاده شگرفی است، جمعی به توجیه آن پرداخته و آن را به معراج روحانی تفسیر کرده‌اند که چیزی شبیه یک خواب یا مکاشفه روحی خواهد بود، اما همانگونه که گفتیم این موضوع کاملا با ظواهر آیات مخالف است چرا که ظاهر آیات به مساله جسمانی بودن گواهی می‌دهد.

به هر حال پیرامون این بحث سؤالات فراوانی وجود دارد از جمله:

۱- چگونگی معراج از نظر قرآن و حدیث و تاریخ.

۲- اعتقاد دانشمندان اسلامی اعم از شیعه و اهل تسنن در این زمینه.

۳- هدف معراج.

۴- امکان معراج از نظر علوم روز.

هر چند بحث طولانی پیرامون این مسائل از عهده یک بحث تفسیری خارج است ولی ما سعی می‌کنیم فشرده این مسائل را برای خوانندگان عزیز ذیلا بیاوریم.

۱- معراج از نظر قرآن و حدیث

در دو سوره از سوره‌های قرآن به این مساله اشاره شده است:

نخست همین سوره اسراء است که تنها بخش اول این سفر را بیان می‌کند (یعنی سیر از مکه و مسجد الحرام به مسجد اقصی و بیت المقدس).

اما در سوره نجم طی شش آیه از آیه ۱۳ تا ۱۸ قسمت دوم معراج یعنی سیر آسمانی آمده است، آنجا می‌فرماید: **وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ. إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ. لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ:** خلاصه مفاد این شش آیه چنین است که "پیامبر (ص) برای دومین بار فرشته وحی جبرئیل را به صورت اصلی مشاهده و ملاقات کرد (مرتبه اول در آغاز نزول وحی در کوه حرا بود). این ملاقات در نزد بهشت جاویدان صورت گرفت.

پیغمبر (ص) در مشاهده این منظره دچار خطا و اشتباه نشد.

آیات و نشانه‌های بزرگی را از عظمت خدا مشاهده کرد.

این آیات که به گفته اکثر مفسران از معراج سخن می‌گویند نیز نشان می‌دهد که این حادثه در بیداری اتفاق افتاده است، مخصوصاً جمله **مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ** (چشم پیامبر دچار خطا و انحراف و طغیان نشد) گواه دیگر بر این موضوع است از نظر حدیث، روایات بسیار زیادی در زمینه مساله معراج در کتب معروف اسلامی نقل شد که بسیاری از علمای اسلام تواتر یا شهرت آن را تصدیق کرده‌اند، به عنوان نمونه:

فقیه و مفسر بزرگ شیخ طوسی در تفسیر "تبیان" ذیل آیه مورد بحث چنین می‌گوید: "علمای شیعه معتقدند خداوند در همان شبی که پیامبرش را از مکه به بیت المقدس برد او را به سوی آسمانها عروج داد، و آیات عظمت خود را در آسمانها به او ارائه فرمود، و این در بیداری بود نه در خواب".

مفسر عالیقدر مرحوم طبرسی در تفسیر خود مجمع البیان ذیل آیات سوره نجم چنین می‌گوید "مشهور در اخبار ما این است که خداوند پیامبر را با همین جسم در حال بیداری و حیات به آسمانها برد و اکثر مفسران را نیز عقیده همین است".

محدث شهیر علامه مجلسی در بحار الانوار می‌گوید: "سیر پیامبر اسلام (ص) از مسجد الحرام به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها از جمله مطالبی است که آیات و احادیث متواتر شیعه و سنی بر آن دلالت دارد، و انکار امثال این مسائل یا تاویل و توجیه آن به معراج روحانی، یا خواب دیدن پیامبر ناشی از عدم اطلاع از اخبار ائمه هدی و یا ضعف یقین است".

سپس اضافه می‌کند "اگر بخواهیم اخباری را که در این باره رسیده جمع آوری کنیم کتاب بزرگی خواهد شد" «۱».

از میان دانشمندان اهل تسنن منصور علی ناصف که از علمای معاصر و از دانشمندان الازهر و نویسنده کتاب معروف التاج است در کتاب خود احادیث معراج را جمع آوری کرده است. فخر رازی مفسر معروف در ذیل آیه مورد بحث پس از ذکر یک رشته استدلالات عقلی بر امکان وقوع معراج می‌گوید "از نظر حدیث، احادیث معراج از روایات مشهوره است که در کتب صحاح اهل سنت نقل شده و مفاد آنها سیر پیامبر (ص) از مکه به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها است".

شیخ عبد العزیز بن عبد اللہ بن باز رئیس ادارات "بحوث علمیه و افتاء و دعوت و ارشاد" که از علمای متعصب وهابی معاصر است، در کتاب "التحذیر من البدع" می‌گوید: "شک نیست که اسراء و معراج از نشانه‌های بزرگی است

که دلالت بر صدق پیامبر ص و بلندی مقام و منزلت او می‌کند" تا آنجا که می‌گوید: "اخبار متواتر از پیامبر (ص) نقل شده که خدا او را به آسمانها برد و درهای آسمان را به روی او گشود" «۲».

ذکر این نکته کاملاً ضرورت دارد که در لابلاي روایات معراج احادیث مجعول یا ضعیفی به چشم می‌خورد که به هیچوجه قابل قبول نیست.

لذا مفسر بزرگ مرحوم طبرسی ذیل همین آیه مورد بحث احادیث معراج را به چهار گروه تقسیم کرده است:

- ۱- روایاتی که به حکم تواتر قطعی است، مانند اصل موضوع معراج.
- ۲- احادیثی که قبول آنها هیچ مانع عقلی ندارد و در روایات به آن تصریح شده است، مانند مشاهده بسیاری از آیات عظمت خدا در پهنه آسمان.
- ۳- روایاتی که با ضوابط و اصولی که در دست داریم مخالف است ولی می‌توان آنها را توجیه کرد، مانند احادیثی که می‌گوید پیامبر ص در آسمانها جمعی را در بهشت و گروهی را در دوزخ دید که باید گفت منظور مشاهده صفات بهشتیان و دوزخیان بوده است (یا بهشت و دوزخ برزخی).
- ۴- روایاتی که مشتمل بر امور نامعقول و باطل می‌باشد و وضع آنها گواه روشنی بر ساختگی بودن آنها است، مانند روایاتی که می‌گوید پیامبر (ص) خدا را آشکارا دید، با او سخن گفت، و

(۱) بحار الانوار جلد ششم ط قدیم صفحه ۳۶۸.

(۲) التحذیر صفحه ۷.

با او نشست که با هیچ منطقی سازگار نمی‌باشد بلکه مخالف دلیل عقل و نقل است، و بدون شک این گونه روایات مجعول است.

در تاریخ وقوع معراج در میان مورخان اسلامی اختلاف نظر است، بعضی آن را در سال دهم بعثت شب بیست و هفتم ماه رجب دانسته، و بعضی آن را در سال دوازدهم شب ۱۷ ماه رمضان، و بعضی آن را در اوائل بعثت ذکر کرده‌اند، ولی اختلاف در تاریخ وقوع آن مانع از اتفاق در اصل وقوع آن نیست.

ذکر این نکته نیز لازم است که این تنها مسلمین نیستند که عقیده به معراج دارند، این عقیده در میان پیروان ادیان دیگر کم و بیش وجود دارد از جمله در مورد حضرت عیسی ع بصورت سنگین‌تری دیده می‌شود، چنان که در انجیل مرقس باب ۶، و انجیل لوقا باب ۲۴، و انجیل یوحنا باب ۲۱، می‌خوانیم که عیسی پس از آنکه به دار آویخته و کشته و دفن شد از مردگان برخاست و چهل روز در میان مردم زندگی کرد سپس به آسمانها صعود نمود (و به معراج همیشگی رفت).

ضمناً از بعضی از روایات اسلامی نیز استفاده می‌شود که بعضی از پیامبران پیشین نیز دارای معراج بوده‌اند.

آیا معراج جسمانی بوده یا روحانی؟

علاوه بر اینکه مشهور میان دانشمندان اسلام (اعم از شیعه و اهل تسنن) این است که این امر در بیداری صورت گرفته ظاهر خود آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و همچنین سوره نجم (چنان که شرح آن در بالا گذشت) نیز وقوع این امر را در بیداری گواهی می‌دهد.

تواریخ اسلام نیز گواه صادقی بر این موضوع است، زیرا در تاریخ می‌خوانیم هنگامی که پیامبر (ص) مساله معراج را مطرح کرد مشرکان به شدت آن را انکار کردند و آن را بهانه‌ای برای کوبیدن پیامبر (ص) دانستند، این به خوبی گواهی می‌دهد که پیامبر هرگز مدعی خواب یا مکاشفه روحانی نبوده و گرنه اینهمه سر و صدا نداشت: و اگر در روایتی از حسن بصری می‌خوانیم که کان فی المنام رؤیا رأها: "این امر در خواب واقع شده است" و یا خبری که از عایشه نقل شده: و الله ما فقد جسد رسول الله و لكن عرج بروحه "به خدا سوگند بدن پیامبر از میان ما نرفت تنها روح او به آسمانها پرواز کرد" ظاهراً جنبه سیاسی داشته و برای خاموش کردن جنجالی بوده است که درباره مساله معراج در میان عده‌ای به وجود آمده بود.

هدف معراج

با توجه به بحثهای گذشته این مساله برای ما از جمله واضحات است که هدف از معراج این نبوده که پیامبر (ص) به دیدار خدا در آسمانها بشتابد! آن چنان که ساده‌لوحان پنداشته‌اند که

متأسفانه بعضی از دانشمندان غربی به خاطر ناآگاهی یا دگرگون ساختن چهره اسلام در نظر دیگران، آن را نقل کرده‌اند، از جمله اینکه "گیورگیو" در کتاب محمد پیامبری که از نو باید شناخت می‌گوید "محمد در سفر معراج به جایی رسید که صدای قلم خدا را می‌شنید و می‌فهمید که خدا مشغول نگهداری حساب افراد می‌باشد! ولی با اینکه صدای قلم خدا را می‌شنید او را نمی‌دید! زیرا هیچکس نمی‌تواند خدا را ببیند و لو پیغمبر باشد" (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت صفحه ۱۲۵).

این نشان می‌دهد که مخصوصاً قلم از نوع قلم چوبی است! که به هنگام حرکت روی کاغذ تحریر می‌لرزد و صدا می‌کند!! و امثال این خرافات و لاطائلات.

نه، هدف این بوده که روح بزرگ پیامبر (ص) با مشاهده اسرار عظمت خدا را در سراسر جهان هستی، مخصوصاً عالم بالا که مجموعه‌ای است از نشانه‌های عظمت او مشاهده کند، و باز هم درک و دید تازه‌ای برای هدایت و رهبری انسانها بیابد.

این هدف صریحاً در آیه یک سوره اسراء و آیه ۱۸ سوره نجم آمده است.

روایت جالبی نیز در این زمینه از امام صادق (ع) در پاسخ سؤال از علت معراج نقل شده است که فرمود:

ان الله لا یوصف بمكان، و لا یجری علیه زمان، و لکنه عز و جل اراد ان یشرف به ملائکته و سکان سماواته، و یکرّمهم بمشاهدته، و یریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه:

" خداوند هرگز مکانی ندارد، و زمان بر او جریان نمی‌گیرد، و لکن او می‌خواست فرشتگان و ساکنان آسمانش را با قدم گذاشتن پیامبر در میان آنها احترام کند و نیز از شگفتیهای عظمتش به پیامبرش نشان دهد تا پس از بازگشت برای مردم بازگو کند" «۱».

معراج و علوم روز

در گذشته بعضی از فلاسفه که معتقد به افلاک نه‌گانه بطلمیوسی پوست پیازی بودند مانع مهم معراج را از نظر علمی وجود همین افلاک و لزوم خرق و التیام در آنها می‌پنداشتند «۲».

ولی با فرو ریختن پایه‌های هیئت بطلمیوسی مساله خرق و التیام بدست فراموشی سپرده شد، اما با پیشرفتی که در هیئت جدید به وجود آمد مسائل تازه‌ای در زمینه معراج مطرح شده و سؤالاتی از این قبیل:

(۱) تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۴۰۰.

(۲) "خرق" به معنی شکافتن و "التیام" به معنی به هم آمدن است، بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر در افلاک امکان پذیر نیست.

۱- برای اقدام به یک سفر فضایی نخستین مانع نیروی جاذبه است که باید با وسائل فوق العاده بر آن پیروز شد، زیرا برای فرار از " حوزه جاذبه زمین " سرعتی لا اقل معادل چهل هزار کیلومتر در ساعت لازم است!

۲- مانع دیگر، فقدان هوا در فضای بیرون جو زمین است که بدون آن انسان نمی‌تواند زندگی کند.

۳- مانع سوم گرمای سوزان آفتاب و سرمای کشنده‌ای است که در قسمتی که آفتاب مستقیماً می‌تابد و قسمتی که نمی‌تابد وجود دارد.

۴- مانع چهارم اشعه‌های خطرناکی است که در ما وراء جو وجود دارد، مانند اشعه کیهانی و اشعه ما وراء بنفش و اشعه ایکس، این پرتوها هر گاه به مقدار کم به بدن انسان بتابد زیانی بر ارگان‌های بدن او ندارد، ولی در بیرون جو زمین این پرتوها فوق العاده زیاد است و کشنده و مرگبار، اما برای ما ساکنان زمین وجود قشر هوای جو مانع از تابش آنها است.

۵- مشکل بی‌وزنی است، گر چه انسان تدریجاً می‌تواند به بی‌وزنی عادت کند ولی برای ما ساکنان روی زمین اگر بی‌مقدمه به بیرون جو منتقل شویم و حالت بی‌وزنی دست دهد، تحمل آن بسیار مشکل یا غیر ممکن است.

۶- و سرانجام مشکل زمان ششمین مشکل و از مهمترین موانع است، چرا که علوم روز می‌گوید سرعتی بالاتر از سرعت سیر نور نیست و اگر کسی بخواهد در سراسر آسمانها سیر کند باید سرعتی بیش از سرعت سیر نور داشته باشد.

در برابر این سؤالات توجه به چند نکته لازم است:

۱- ما می‌دانیم که با آن همه مشکلاتی که در سفر فضایی است بالاخره انسان توانسته است با نیروی علم بر آن پیروز گردد، و غیر از مشکل زمان همه مشکلات حل شده و مشکل زمان هم مربوط به سفر به مناطق دور دست است.

۲- بدون شک مساله معراج، جنبه عادی نداشته بلکه با استفاده از نیرو و قدرت بی‌پایان خداوند صورت گرفته است، و همه معجزات انبیاء همین گونه است، به عبارت روشنتر معجزه باید عقلاً محال نباشد، و همین اندازه که عقلاً امکان پذیر بود بقیه با استمداد از قدرت خداوند حل شدنی است.

هنگامی که بشر با پیشرفت علم توانایی پیدا کند که وسائلی بسازد سریع، آن چنان سریع که از حوزه جاذبه زمین بیرون رود، سفینه‌هایی بسازد که مساله اشعه‌های مرگبار بیرون جو را حل کند، لباسهایی بپوشد که او را در برابر سرما و گرمای فوق العاده حفظ نماید، با تمرین به بی‌وزنی عادت نماید، خلاصه جایی که انسان بتواند با استفاده از نیروی محدودش، این راه را

طی کند آیا با استمداد از نیروی نامحدود الهی حل شدنی نیست؟! ما یقین داریم که خدا مرکب سریع السیری که متناسب این سفر فضایی بوده باشد در اختیار پیامبرش گذارده است، و او را از نظر خطرانی که در این سفر وجود داشته زیر پوشش حمایت خود گرفته، این مرکب چگونه بوده است و چه نام داشته؟ براق؟ ررفرف؟ یا مرکب دیگر؟ در هر حال مرکب مرموز و ناشناخته‌ای است از نظر ما؟.

از همه اینها گذشته فرضیه حد اکثر سرعت که در بالا گفته شد، امروز در میان دانشمندان متزلزل شده، هر چند "اینشتاین" در فرضیه معروف خودش به آن سخت معتقد بوده است. دانشمندان امروز می‌گویند امواج جاذبه بدون نیاز به زمان در آن واحد از یک سوی جهان به سوی دیگر منتقل می‌شود و اثر می‌گذارد، و حتی این احتمال وجود دارد که در حرکات مربوط به گستردگی جهان (می‌دانیم جهان در حال توسعه است و ستاره‌ها و منظومه‌ها به سرعت از هم دور می‌شوند) منظومه‌هایی وجود دارند که با سرعتی بیش از سرعت سیر نور از مرکز جهان دور می‌شوند (دقت کنید).

کوتاه سخن اینکه مشکلاتی که گفته شد هیچکدام به صورت یک مانع عقلی در این راه نیست، مانعی که معراج را به صورت یک محال عقلی در آورد، بلکه مشکلاتی است که با استفاده از وسائل و نیروی لازم قابل حل است.

به هر حال مساله معراج نه از نظر استدالات عقلی غیر ممکن است و نه از نظر موازین علم روز و خارق العاده بودن آن را نیز همه قبول دارند بنا بر این هر گاه با دلیل قاطع نقلی ثابت شود باید آن را پذیرفت «۱».

در زمینه مباحث معراج مطالب دیگری هست که به خواست خدا در ذیل سوره نجم خواهد آمد.

(۱) برای توضیح بیشتر به کتاب " همه می‌خواهند بدانند " که در زمینه معراج و شق القمر و عبادت در قطبین بحث کرده‌ایم مراجعه فرمائید.

وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكَيْلًا (۲) ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (۳) وَ قَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا (۴) فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَ كَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا (۵) ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶)

إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيَتَّبِعُوا مَا عُلُوًّا تَتَّبِعُونَ (۷) عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا (۸)

۲- ما به موسی کتاب آسمانی دادیم و آن را وسیله هدایت بنی اسرائیل نمودیم (و گفتیم) غیر ما را تکیه گاه خود قرار ندهید.

۳- ای فرزندان کسانی که با نوح (بر کشتی) سوار کردیم، او بنده شکرگزاری بود.

۴- ما به بنی اسرائیل در کتاب (تورات) اعلام کردیم که دو بار در زمین فساد خواهید کرد، و برتری جویی بزرگی خواهید نمود.

۵- هنگامی که نخستین وعده فرا رسد مردانی پیکار جو را بر شما می فرستیم (تا سخت شما را در هم کوبند حتی برای بدست آوردن مجرمان) خانه‌ها را جستجو می کنند، و این وعده‌ای است قطعی.

۶- سپس شما را بر آنها چیره می کنیم و اموال و فرزندانان را افزون خواهیم کرد و نفرات شما را بیشتر (از دشمن) قرار می دهیم.

۷- اگر نیکی کنید بخودتان نیکی می کنید، و اگر بدی کنید باز هم به خود می کنید، و هنگامی که وعده دوم فرا رسد (آن چنان دشمن بر شما سخت خواهد گرفت که) آثار غم و اندوه در صورتهایتان ظاهر می شود و داخل مسجد (اقصی) می شوند، همانگونه که در دفعه اول وارد شدند، و آنچه را زیر سلطه خود می گیرند در هم می کوبند! ۸- امید است پروردگارتان به شما رحم کند، هر گاه برگردید ما باز می گردیم، و جهنم را زندان سخت کافران قرار دادیم.

تفسیر:

دو طوفان بزرگ

از آنجا که نخستین آیه این سوره از سیر پیامبر (ص) از "مسجد الحرام" به "مسجد اقصی" در یک شب به عنوان یک اعجاز و اکرام پیامبر ص سخن می گفت، و این گونه موضوعات غالباً از طرف مشرکان و مخالفان مورد انکار واقع می شد که چگونه ممکن است پیامبری از میان ما بر خیزد که اینهمه افتخار داشته باشد لذا در آیات مورد بحث اشاره به دعوت موسی به کتاب آسمانی او می کند تا معلوم شود این برنامه رسالت چیز نوظهوری نیست، همچنین مخالفت لجوجانه و سرسختانه مشرکان نیز در تاریخ گذشته مخصوصاً تاریخ بنی اسرائیل، سابقه دارد.

به همین دلیل در نخستین آیه مورد بحث می‌گوید: " ما به موسی کتاب آسمانی دادیم " (وَ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ).

" و آن را مایه هدایت بنی اسرائیل قرار دادیم " (وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ).

بدون شک منظور از " کتاب " در اینجا " تورات " است که خداوند برای هدایت بنی اسرائیل در اختیار موسی ع گذاشت.

سپس به هدف اساسی بعثت پیامبران از جمله موسی اشاره می‌کند که " به آنها گفتیم غیر مرا وکیل و تکیه‌گاه خود قرار ندهید " (أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً) «۱».

این یکی از شاخه‌های اصلی توحید است، توحید در عمل که نشانه توحید در عقیده است، کسی که مؤثر واقعی را در جهان هستی تنها خدا می‌داند به غیر او تکیه نخواهد کرد، و آنها که تکیه‌گاه‌های دیگر برای خود انتخاب می‌کنند دلیل بر ضعف توحید اعتقادیشان است.

عالیترین تجلیات هدایت کتب آسمانی، بر افروختن نور توحید در دلها است که نتیجه آن " از همه بریدن و به خدا پیوستن " و بر او تکیه کردن است.

در آیه بعد برای اینکه عواطف بنی اسرائیل را در رابطه با شکرگزاری از نعمتهای الهی مخصوصاً نعمت معنوی و روحانی کتاب آسمانی برانگیزد آنها را مخاطب ساخته می‌گوید: " ای فرزندان کسانی که با نوح در کشتی حمل کردیم " (ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ) «۲».

فراموش نکنید که " نوح بنده شکرگزاری بود " (إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا).

(۱) از نظر ترکیب نحوی، بعضی از مفسران جمله أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلاً را در تقدیر لئلا تتخذوا ... دانسته‌اند، و بعضی " ان " را زائده و جمله " و قلنا لهم " را در تقدیر گرفته‌اند که مجموعاً چنین می‌شود، و قلنا لهم لا تتخذوا من دوني وکیلا.

(۲) جمله ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ، جمله ندائیه " است، و در تقدیر یا ذریه من حملنا مع نوح بوده است، اما این احتمال که " ذریه " بدل از " وکیلا " یا مفعول ثانی " تتخذوا " بوده باشد بسیار بعید است و با جمله إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا سازگار نیست (دقت کنید).

شما که فرزندان یاران نوح هستید چرا به همان برنامه نیاکان با ایمانتان اقتدا نکنید؟ چرا در راه کفران گام بگذارید؟! "

شکور " صیغه مبالغه و به معنی بسیار شکرگزار است، و اینکه بنی اسرائیل را به عنوان فرزندان همراهان نوح شمرده، شاید بخاطر آنست که طبق تواریخ معروف، نوح دارای سه فرزند بنامهای " سام " و " حام " و " یافث " بود که مردم روی زمین پس از طوفان نوح از آنها گسترش یافتند از جمله مخصوصاً بنی اسرائیل.

بدون شک همه پیامبران بنده شکرگزار خدا بودند، ولی برای نوح، ویژگیهایی در احادیث وارد شده که او را شایسته این توصیف نموده است، از جمله اینکه هر زمان که لباس می پوشید، یا آب می نوشید، یا غذایی می خورد و یا نعمت دیگری به او می رسید فوراً به یاد خدا می افتاد و شکرگزاری می کرد.

در حدیثی از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) می خوانیم: " نوح، همه روز صبحگاهان و عصرگاهان این دعا را می خواند:

اللهم انی اشهدک ان ما اصبیح او امس بی من نعمه فی دین او دنیا فمنک، وحدک لا شریک لک، لک الحمد و لک الشکر بها علی حتی ترضی، و بعد الرضا.

" خداوندا من ترا گواه می گیرم که هر نعمتی صبح و شام به من می رسد، چه دینی و چه دنیوی، چه معنوی و چه مادی، همه از سوی تو است، یگانه ای و شریکی نداری، حمد مخصوص تو است و شکر هم از آن تو، آن قدر شکر می گویم تا از من خشنود شوی و حتی بعد از خشنودی "

سپس امام افزود شکر نوح این گونه بود «۱».

سپس به ذکر گوشه ای از تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل پرداخته و می گوید:

" ما در کتاب تورات به بنی اسرائیل اعلام کردیم که شما در زمین، دو بار فساد خواهید کرد، و راه طغیان بزرگی را در پیش خواهید گرفت " (وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا).

"قضاء" گر چه دارای معانی مختلفی است اما در اینجا به معنی "اعلام" است.

منظور از کلمه "الارض" به قرینه آیات بعد سرزمین مقدس فلسطین است که "مسجد الاقصی" در آن واقع شده است.

در آیات بعد به شرح این دو فساد بزرگ و حوادثی که بعد از آن به عنوان مجازات الهی واقع شد پرداخته چنین می گوید.

"هنگامی که نخستین وعده فرا رسد و شما دست به فساد و خونریزی و ظلم و جنایت بزنید، ما گروهی از بندگان رزمنده و جنگجوی خود را به سراغ شما می فرستیم" تا به کیفر اعمالتان شما را درهم بکوبد (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ).

این قوم جنگجو آن چنان بر شما هجوم می برند که حتی برای یافتن نفراتان

"هر خانه و دیاری را جستجو می کنند" (فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ).

"و این یک وعده قطعی و تخلف ناپذیر خواهد بود" (وَ كَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا).

سپس الطاف الهی بار دیگر به سراغ شما آمد و شما را بر آن قوم مهاجم پیروز کردیم" (ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ).

"و شما را بوسیله اموال و ثروت سرشار و فرزندان و نفرات بسیار تقویت نمودیم" (وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ).

آن چنان که نفرات شما بر نفرات دشمن فزونی گرفت" (وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا) «۱».

این گونه الطاف الهی شامل حال شما می شود شاید به خود آئید و به اصلاح خویشتن پردازید دست از زشتیها بردارید و به نیکیها رو آرید، چرا که:

"اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید و اگر بدی کنید به خود بدی کرده اید" (إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا).

(۱) "نفیر" اسم جمع و به معنی گروهی از مردان است، بعضی گفته اند جمع "نفر" و در اصل از ماده نفر (بر وزن عفو) به معنی کوچ کردن و به چیزی روی آوردن است و به همین جهت به جماعتی که قدرت بر تحرک به سوی چیزی داشته باشند، نفیر گفته می شود.

این یک سنت همیشگی است نیکی‌ها و بدیها سرانجام به خود انسان باز می‌گردد، هر ضربه‌ای که انسان می‌زند بر پیکر خویشتن زده است، و هر خدمتی به دیگری می‌کند در حقیقت به خود خدمت کرده است، ولی مع الاسف نه آن مجازات شما را بیدار می‌کند و نه این نعمت و رحمت مجدد الهی باز هم به طغیان می‌پردازد و راه ظلم و ستم و تعدی و تجاوز را پیش می‌گیرد و فساد کبیر در زمین ایجاد می‌کنید و برتری جویی را از حد می‌گذرانید.

سپس وعده دوم الهی فرا می‌رسد: "هنگامی که این وعده دوم فرا می‌رسد باز گروهی جنگجو و پیکارگر بر شما چیره می‌شوند، آن چنان بلائی به سرتان می‌آورند که آثار غم و اندوه از صورت‌های شما می‌بارد (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ).

آنها حتی بزرگ معبدتان بیت المقدس را از دست شما می‌گیرند" و در آن داخل می‌شوند همانگونه که بار اول داخل شدند " (وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ).

آنها به این هم قناعت نمی‌کنند، "تمام بلاد و سرزمینهایی را که اشغال کرده‌اند درهم می‌کوبند و ویران می‌کنند" (وَ لِيَتَّبِعُوا مَا عَلُوا تَتْبِيرًا).

با این حال باز درهای توبه و بازگشت شما به سوی خدا بسته نیست باز هم "ممکن است خداوند به شما رحم کند" (عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ).

"و اگر به سوی ما بازگردید ما هم لطف و رحمت خود را به شما باز می‌گردانیم، و اگر به فساد و برتری جویی گرائید باز هم شما را به کیفر شدید گرفتار خواهیم ساخت" (وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا).

و تازه این مجازات دنیا است" و ما جهنم را برای کافران زندان سختی قرار داده‌ایم" (وَ جَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا) «۱».

نکته‌ها:

۱- دو فساد بزرگ تاریخی بنی اسرائیل

(۱) "حصیر" از ماده "حصر" به معنی حبس است، و به هر نقطه‌ای که راه خروج ندارد، حصیر گفته می‌شود، و اگر حصیر معمولی را هم حصیر می‌گویند به خاطر آن است که قسمتهای مختلف آن به هم بافته و محصور شده است.

در آیات فوق، سخن از دو انحراف اجتماعی بنی اسرائیل که منجر به فساد و برتری جویی می‌گردد به میان آمده است، که به دنبال هر یک از این دو، خداوند مردانی نیرومند و پیکار جو را بر آنها مسلط ساخته تا آنها را سخت مجازات کنند و به کیفر اعمالشان برسانند.

و برتری جویی می‌گردد به میان آمده است، که به دنبال هر یک از این دو، خداوند مردانی نیرومند و پیکار جو را بر آنها مسلط ساخته تا آنها را سخت مجازات کنند و به کیفر اعمالشان برسانند.

گر چه تاریخ پر ماجرای بنی اسرائیل، فراز و نشیب بسیار دارد، و پیروزیها و شکستها در آن فراوان دیده می‌شود اما در اینکه قرآن به کدامیک از این حوادث اشاره می‌کند در میان مفسران گفتگو بسیار زیاد است، که به عنوان نمونه چند قسمت از آنها را ذیلا می‌آوریم.

۱- آنچه از تاریخ بنی اسرائیل استفاده می‌شود این است که نخستین کسی که بر آنها هجوم آورد و بیت المقدس را ویران کرد، بخت‌النصر پادشاه بابل بود، و هفتاد سال بیت المقدس به همان حال باقی ماند، تا یهود قیام کردند و آن را نوسازی نمودند، دومین کسی که بر آنها هجوم برد قیصر روم اسپیانوس بود که وزیرش "طرطوز" را مامور این کار کرد، او به تخریب بیت المقدس و تضعیف و قتل بنی اسرائیل کمر بست، و این حدود یکصد سال قبل از میلاد بود.

بنا بر این ممکن است دو حادثه‌ای که قرآن به آن اشاره می‌کند همان باشد که در تاریخ بنی اسرائیل نیز آمده است، زیرا حوادث دیگر در تاریخ بنی اسرائیل آن چنان شدید نبود که حکومت آنها را به کلی از هم متلاشی کند، ولی حمله بخت‌النصر، قدرت و شوکت آنها را به کلی درهم کوبید، این تا زمان "کوروش" ادامه داشت، و پس از آن بنی اسرائیل مجدداً به قدرت رسیدند و این وضع ادامه داشت تا بار دیگر قیصر روم بر آنها هجوم برد و حکومتشان را متلاشی کرد و این در بدری هم چنان ادامه یافت (تا در این اواخر که به کمک قدرتهای جهانخوار و استعمارگر حکومتی برای خود دست و پا کردند) «۱».

۲- "طبری" در تفسیر خود نقل می‌کند که پیامبر ص فرمود: مراد از فساد اول قتل حضرت زکریا و گروهی دیگر از پیامبران، و منظور از وعده نخستین، وعده انتقام الهی از بنی اسرائیل

به وسیله "بخت النصر" می‌باشد، و مراد از فساد دوم شورشی است که بعد از "آزادی بوسیله یکی از سلاطین فارس" مرتکب شدند، و دست به فساد زدند، و مراد از وعده دوم هجوم "انطیاخوس" پادشاه روم است.

این تفسیر با تفسیر اول تا اندازه‌ای قابل انطباق است، ولی هم راوی این حدیث مورد وثوق نیست و هم انطباق تاریخ "زکریا" و یحیی "بر تاریخ" بخت النصر" و "اسپیانوس یا انطیاخوس" محرز نمی‌باشد، بلکه بنا به گفته بعضی بخت النصر معاصر "ارمیا" یا "دانیال" پیامبر بوده، و قیام او حدود ششصد سال پیش از زمان یحیی صورت گرفته بنا بر این چگونه قیام بخت النصر می‌تواند برای انتقام خون یحیی اقدام کرده باشد.

۳- بعضی دیگر گفته‌اند بیت المقدس یک بار در زمان داود و سلیمان ساخته شد و بخت النصر آن را ویران کرد که این همان وعده اولی است که قرآن به آن اشاره می‌کند، و بار دیگر در زمان پادشاهان هخامنشی ساخته و آباد شد و آن را "طیطوس" رومی ویران ساخت (توجه داشته باشید طیطوس یا طرطوز که در بالا ذکر شد قابل انطباق است) و از آن پس هم چنان ویران ماند تا در عصر خلیفه دوم که آن سرزمین بوسیله مسلمانان فتح شد «۱»:

این تفسیر نیز چندان منافات با دو تفسیر بالا ندارد.

۴- در برابر تفسیرهای فوق و تفاسیر دیگری که کم و بیش با آنها هماهنگ است، تفسیر دیگری داریم که سید قطب در تفسیر فی ظلال احتمال آن را داده است که با آنچه گفته شد به کلی متفاوت می‌باشد، و آن اینک:

این دو حادثه تاریخی در گذشته و در زمان نزول قرآن واقع نشده بوده بلکه مربوط به آینده است که یکی از آنها احتمالا فساد آنها در آغاز اسلام بود که منجر به قیام مسلمانان به فرمان پیامبر ص بر ضد آنان شد و به کلی از جزیره عرب بیرون رانده شدند، و دیگری مربوط به قیام نازیهای آلمان به ریاست هیتلر بر ضد یهود بوده است «۲»

ولی اشکال این تفسیر این است که در هیچیک از آنها داخل شدن قوم پیروزمند در بیت

(۱) تفسیر ابو الفتوح رازی جلد ۷ پاورقی صفحه ۲۰۹ به قلم دانشمند گرانمایه مرحوم شعرانی.

(۲) تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۰۸.

المقدس تا چه رسد به ویران کردن آن، وجود ندارد.

۵- آخرین احتمال اینکه بعضی احتمال داده‌اند این دو حادثه مربوط به رویدادهای بعد از جنگ جهانی دوم و تشکیل حزبی بنام " صهیونیسم " و تشکیل دولتی بنام " اسرائیل " در قلب ممالک اسلامی است، منظور از فساد اول بنی اسرائیل و برتری جویی آنها همین است، و منظور از انتقام اولی آن است که ممالک اسلامی در آغاز که از این توطئه آگاه شدند دست به دست هم دادند و توانستند بیت المقدس و قسمتی از شهرها و قصبات فلسطین را از چنگال یهود بیرون آورند، و نفوذ یهود از مسجد اقصی به کلی قطع شد.

و منظور از فساد دوم هجوم بنی اسرائیل با اتکای نیروهای استعماری جهانخوار و اشغال سرزمینهای اسلامی و گرفتن بیت المقدس و مسجد الاقصی است.

و به این ترتیب باید مسلمانان در انتظار پیروزی دوم بر بنی اسرائیل باشند بطوری که مسجد اقصی را از چنگال آنها بیرون آورند و نفوذشان را از این سرزمین اسلامی بکلی قطع کنند، این همان چیزی است که همه مسلمین جهان در انتظار آنند و وعده فتح و نصرت الهی است نسبت به مسلمانان «۱».

و تفاسیر دیگری که ذکر آنها چندان قابل ملاحظه نیست.

البته در تفسیر پنجم و چهارم باید فعلهای ماضی که در آیه ذکر شده است همه به معنی مضارع باشد، و البته این معنی در جایی که فعل بعد از حروف شرط واقع می‌شود از نظر ادبیات عرب بعید نیست.

ولی ظاهر آیه **ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا** آن است که حد اقل فساد اول بنی اسرائیل و انتقام آن در گذشته واقع شده است.

از همه اینها گذشته مساله مهمی که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که ظاهر

تعبیر **بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ** (ما گروهی از بندگان خود را که قدرت جنگی زیادی داشتند بر ضد شما مبعوث کردیم، نشان می‌دهد که گروه انتقام گیرنده مردان با ایمان بودند که شایسته نام " عباد " و عنوان " لنا " و همچنین " بعثنا " بوده‌اند و این معنی در

بودند که شایسته نام "عباد" و عنوان "لنا" و همچنین "بعثنا" بوده‌اند و این معنی در بسیاری از تفاسیر که در بالا گفته شد دیده نمی‌شود).

البته نمی‌توان انکار کرد که عنوان بعث (برانگیختن) همیشه در مورد پیامبران و مؤمنان به کار نرفته، بلکه در غیر آنها نیز در قرآن استعمال شده مانند آنچه در داستان "هابیل" و "قابیل" می‌خوانیم: **فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ**: خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را جستجو می‌کرد" (مائده آیه ۳۱).

و در مورد عذابهای زمینی و آسمانی این کلمه به کار رفته است **قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْضِكُمْ** (انعام - ۶۵).

و نیز کلمه "عباد" و "یا" عبد" در افرادی که مورد مذمتند احیاناً به کار رفته است، از جمله به کار رفتن این کلمه در مورد گنهکاران در آیه ۵۸ فرقان **وَ كَفَىٰ بِهِ بِذُنُوبِهِ عِبَادَةً خَبِيرَةً** و در آیه ۲۷ سوره شوری در مورد طغیانگران **وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ** و در مورد خطاکاران و منحرفان از اصل توحید در آیه ۱۱۸ سوره مائده می‌خوانیم: **إِنْ تَعَذَّبْتَهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ**.

ولی با همه اوصاف نمی‌توان انکار کرد که اگر قرینه قاطعی قائم نشود ظاهر آیات مورد بحث در بدو نظر آنست که جمعیت انتقام گیرنده مردمی بایمانند.

به هر حال آیات فوق اجمالاً به ما می‌گوید که بنی اسرائیل دو بار سخت به فساد دست زدند و استکبار ورزیدند و خدا از آنها انتقام سختی گرفت، و هدف از بیان این موضوع درس عبرتی برای آنها و ما و همه انسانها است تا بدانیم ستمگریها و فسادانگیزیها در پیشگاه خدا بدون مجازات نمی‌ماند، هنگامی که قدرت یافتیم حوادث دردناکی را که در آینده در انتظار ما است فراموش نکنیم و از تواریخ گذشتگان این درس را بیاموزیم.

۲- هر چه کنید به خود کنید!

در آیات فوق به این اصل اساسی اشاره شده که خوبیها و بدیهای شما به خودتان بازمی‌گردد، گر چه ظاهراً مخاطب این جمله بنی اسرائیلند ولی بدیهای شما به خودتان بازمی‌گردد، در این مساله

خصوصیتی ندارند، این قانون همیشگی در طول تاریخ بشر است، و خود تاریخ گواه آن است «۱».

بسیار بودند کسانی که سنتهای زشت و ناروا و قوانین ظالمانه و بدعتهای غیر انسانی گذاردند و سرانجام دامن خودشان و دوستانشان را گرفت، و در همان چاهی که برای دیگران کنده بودند افتادند.

مخصوصاً ایجاد فساد در روی زمین، و برتری جویی و استکبار (علو کبیر) از اموری است که اثرش در همین جهان دامن انسان را می‌گیرد، و به همین دلیل بنی اسرائیل بارها گرفتار شکست‌های سخت و پراکندگی و بدبختی شدند، چرا که دست به فساد در ارض زدند.

هم اکنون گروهی از قوم یهود یعنی "صهیونیستها" اقدام به غصب سرزمینهای دیگران و آواره ساختن آنها از وطنهایشان و کشتن و نابود کردن فرزندانشان کرده‌اند و حتی احترام خانه خدا بیت المقدس را نیز رعایت نکردند.

آنها در برخورد با مسائل جهانی، عملاً نشان داده‌اند که تابع هیچ قانون و معیاری نیستند، هر گاه فرضاً یک جنگجوی فلسطینی به سوی آنها شلیک کند آنها در عوض اردوگاههای آوارگان و کودکانها و بیمارستانهای آنان را بمباران می‌کنند، و در مقابل کشته شدن یک نفر از آنها، گاهی صدها نفر بیگناه را درو می‌کنند و خانه‌های زیادی را منفجر می‌سازند! آنها به هیچیک از مصوبات مجامع بین‌المللی خود را پایبند نمی‌دانند و علناً و آشکاراً همه را زیر پا می‌گذارند، بدون شک اینهمه قانون‌شکنی و بیدادگری و اعمال ضد انسانی به خاطر آنست که به قدرت جهانخواهی همچون "آمریکا" متکی هستند، ولی این نیز قابل تردید نیست که خود این قوم و جمعیت از نظر اخلاقی و فکری نمونه کاملی از جنایت و نادیده گرفتن همه مسائل انسانی می‌باشند، و این خود مصداقی است از فساد در ارض و برتری جویی و استکبار و باید در انتظار این بود که باز "عِبَاداً لَنَا أُولَىٰ بِأَسَىٰ شَدِيدٍ" بر آنها چیره شوند و وعده قطعی خدا را درباره آنها عملی سازند.

(۱) در آیات فوق خواندیم: **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا** در حالی که قاعدتاً باید "علیها" گفته شود زیرا بدی کردن به سود انسان نیست به زیان انسان است، این تعبیر یا به خاطر هماهنگی میان دو بخش جمله است، و یا از این نظر است که لام در اینجا به معنی اختصاص است نه به معنی نفع و سود، بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که لام در اینجا بمعنی "الی" است.

۳- تطبیق آیات بر تواریخ اسلامی

در روایات مختلفی می‌بینیم که آیات فوق بر حوادث تاریخ مسلمانان نیز تطبیق شده است از جمله فساد اول و دوم اشاره به قتل علی ع و ضربه بر پیکر امام حسن ع است و یا منظور از **بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ** حضرت مهدی (ع) (قائم) و یارانش می‌باشند.

و در بعضی دیگر اشاره به جمعیتی گرفته شده است که قبل از مهدی ع قیام می‌کنند «۱».

پر واضح است که هرگز مفهوم این احادیث تفسیر آیات فوق در محتوای لفظی نیست، چرا که این آیات با صراحت تمام از بنی اسرائیل سخن می‌گویند، بلکه منظور این است که مشابه همان برنامه در این امت از فسادها و مجازاتها رخ می‌دهد، و این دلیل روشنی است بر این که برنامه فوق هر چند در مورد بنی اسرائیل ذکر شده اما یک قانون کلی است در همه اقوام و ملل و یک سنت جاری عمومی است در طول تاریخ بشر.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا (۹) وَ أَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۰) وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (۱۱) وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحْوُنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَا تَفْصِيلًا (۱۲)

۹- این قرآن به راهی هدایت می‌کند که مستقیم‌ترین راه‌هاست، و به مؤمنانی که عمل صالح انجام می‌دهند بشارت می‌دهد که برای آنها پاداش بزرگی است. ۱۰- و اینکه آنها به قیامت ایمان نمی‌آورند عذاب دردناکی برایشان آماده ساخته‌ایم. ۱۱- و انسان (بر اثر شتابزدگی) بدیها را طلب می‌کند آن گونه که نیکیها را می‌طلبد، و انسان همواره عجول است. ۱۲- ما شب و روز را دو نشانه (توحید و عظمت خود) قرار دادیم سپس نشانه شب را محو کرده و نشان روز را روشنی بخش ساختیم، تا فضل پروردگار را (در پرتو آن) بطلبید (و به تلاش زندگی برخیزید) و عدد سالها و حساب را بدانید و هر چیزی را بطور مشخص (و آشکار) بیان کردیم.

تفسیر:

مستقیم‌ترین راه خوشبختی

در آیات گذشته سخن از بنی اسرائیل و کتاب آسمانیشان تورات و تخلفشان از این برنامه الهی و کيفرهایشان در این رابطه در میان بود.

از این بحث به قرآن مجید کتاب آسمانی مسلمین که آخرین حلقه کتب آسمانی است منتقل می‌شود و می‌گوید: " این قرآن مردم را به آئینی که مستقیم‌ترین و پابرجاترین آئینها است هدایت می‌کند " (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ).

" اقوم " از ماده " قیام " گرفته شده است، و از آنجا که انسان به هنگامی که می‌خواهد فعالیت پی‌گیری انجام دهد قیام می‌کند و به کار می‌پردازد از این نظر قیام کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است، ضمناً " استقامت " که از همین ماده گرفته شده است و " قییم " که آنهم از این ماده است به معنی صاف و مستقیم و ثابت و پا بر جا است.

و از آنجا که " اقوم " صیغه " افعال تفضیل " است به معنی صافتر و مستقیم‌تر و پابرجاتر می‌آید و به این ترتیب، مفهوم آیه فوق چنین است که " قرآن به طریقه‌ای که مستقیم‌ترین و صافترین و پابرجاترین طرق است دعوت می‌کند ".

صاف و مستقیم از نظر عقائدی که عرضه می‌کند، عقائدی روشن، قابل درک خالی از هر گونه ابهام و خرافات، عقائدی که دعوت به عمل دارد، نیروهای انسانی را بسیج می‌کند و میان انسان و قوانین عالم طبیعت هماهنگی برقرار می‌سازد.

صافتر و مستقیم‌تر از این نظر که میان ظاهر و باطن، عقیده و عمل، تفکر و برنامه، همگونی ایجاد کرده و همه را به سوی " الله " دعوت می‌کند.

صافتر و مستقیم‌تر از نظر قوانین اجتماعی و اقتصادی و نظامات سیاسی که بر جامعه انسانی حکم فرما است که هم جنبه‌های معنوی را پرورش می‌دهد و هم از نظر مادی، تکامل آفرین است.

به افراط و تفریط عبادت و همچنین برنامه‌های اخلاقی که انسان را از هر گونه تمایل به افراط و تفریط و آز و حرص و طمع و اسراف و تبذیر و بخل و حسد و ضعف و استکبار رهایی می‌بخشد.

و بالآخره صافتر و مستقیم‌تر از نظر نظام حکومتی که برپادارنده عدل است و درهم کوبنده ستم و ستمگران.

آری قرآن هدایت به طریقه و روشی می‌کند که در تمام زمینه‌ها صافترین و مستقیم‌ترین و ثابت‌ترین طریقه است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که مفهوم "افعل تفضیل"، این معنی را می‌رساند که در مذاهب و ادیان موجود اقوام دیگر، این استقامت و عدالت وجود دارد ولی در قرآن بیشتر است اما با توجه به چند نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود، زیرا:

اولا اگر طرف مقایسه ادیان آسمانی دیگر باشد، بدون شک آنها نیز هر کدام در زمان و عصر خود آئینی مستقیم و صاف و پا بر جا بودند، ولی طبق قانون تکامل، هنگامی که به مرحله نهایی یعنی مرحله خاتمیت برسیم، آئینی وجود خواهد داشت که صافترین و پابرجاترین است.

ثانیا اگر طرف مقایسه غیر مذاهب آسمانی باشد باز هم افعل تفضیل در اینجا مفهوم دارد زیرا مکتبهای دیگر می‌کوشند که سهمی از استقامت و صافی را داشته باشند ولی در مقایسه با اشتباهاتشان و در مقایسه مجموع آنها با قرآن روشن میشود که این آئین از همه مستقیم‌تر و صافتر و با ساختمان روح و جسم و جان انسان هماهنگتر و به همین دلیل پابرجاتر است:

ثالثا همانگونه که سابقا هم اشاره کرده‌ایم، "افعل تفضیل"، همیشه دلیل بر این نیست که طرف مقایسه، حتما سهمی از آن مفهوم را دارا است، چنان که در قرآن مجید می‌خوانیم **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي**: "آیا کسی که به سوی حق دعوت می‌کند شایسته‌تر برای رهبری است یا آن کس که راهی به حق ندارد مگر اینکه او را رهبری کنند" (یونس - ۳۵).

ضمنا توجه به این نکته لازم است که با در نظر گرفتن این معنی که یکی از معانی "اقوم" ثابت‌تر و پابرجاتر است، و با در نظر گرفتن اینکه طرف مقایسه در عبارت ذکر نشده و به اصطلاح "حذف متعلق دلیل بر عموم است" روشن می‌شود که این آیه از آیاتی است که اشاره‌ای به مساله خاتمیت اسلام و پیامبر نیز دارد، چرا که می‌گوید این آئین از همه آئینها ثابت‌تر و پابرجاتر است (دقت کنید).

سپس از آنجا که موضع‌گیریهای مردم در برابر این نامه مستقیم الهی مختلف است، به دو نوع موضع‌گیری مشخص و نتایج آن اشاره کرده می‌فرماید: "این قرآن به مؤمنانی که عمل صالح

انجام می‌دهند مژده می‌دهد که برای آنان پاداش بزرگی است (وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنْ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا).

" و به آنها که ایمان به آخرت و دادگاه بزرگش ندارند (و طبعاً عمل صالحی نیز انجام نمی‌دهند) نیز بشارت می‌دهد که عذاب دردناکی برای آنها آماده کرده‌ایم " (وَ أَنْ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا).

تعبیر به بشارت در مورد مؤمنان دلیلش روشن است، ولی در مورد افراد بی‌ایمان و طغیانگر در حقیقت یک نوع استهزاء است، و یا بشارتی است برای مؤمنان که دشمنانشان به چنین سرنوشتی گرفتار می‌شوند «۱».

ضمناً پاداش مؤمنان را در عبارت کوتاه " أَجْرًا كَبِيرًا " و کیفر افراد بی‌ایمان را در عبارت جامع " عَذَابًا أَلِيمًا " خلاصه کرده که مفهوم هر دو آن چنان وسیع است که هر گونه پاداش و کیفر معنوی و مادی، جسمی و روحانی را شامل می‌شود.

و اما اینکه در صفات دوزخیان تنها روی " عدم ایمان به آخرت " انگشت گذارده و سخن از اعمالشان نیست، ممکن است از این جهت باشد که اعتقاد به آن دادگاه بزرگ بیش از هر چیز انسان را در مقابل گناهان کنترل می‌کند، و از این گذشته انکار قیامت به انکار خدا نیز بازمی‌گردد، زیرا چگونه ممکن است خداوند عادل و حکیم مردم این جهان را در شرائطی که می‌بینیم به حال خود رها کند، و جهان دیگری در کار نباشد، این نه با حکمت او سازگار است و نه با عدالتش، از همه گذشته چون بحث در آیه از پاداش و کیفر است تناسب با مساله آخرت و دادگاه عدل پروردگار دارد.

در آیه بعد به تناسب بحث گذشته به یکی از علل مهم بی‌ایمانی که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره کرده چنین می‌فرماید: " انسان همانگونه که نیکیها را طلب می‌کند به خاطر دستپاچگی و عدم مطالعه کافی به طلب بدیها برمی‌خیزد " (وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ).

" چرا که انسان ذاتاً عجول است " (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا).

(۱) در ذیل آیه ۱۳۸ سوره نساء گفتیم که " بشارت " در اصل از " بشره " به معنی " صورت " گرفته شده و هر گونه خبری را که در صورت انسان اثر بگذارد او را مسرور یا غم‌آلود کند شامل می‌شود.

"دعا" در اینجا معنی وسیعی دارد که هر گونه طلب و خواستن را شامل می‌شود، اعم از اینکه با زبان بخواهد، و یا عملاً برای بدست آوردن چیزی بپا خیزد و تلاش و کوشش کند.

در حقیقت عجول بودن انسان برای کسب منافع بیشتر و شتابزدگی او در تحصیل خیر و منفعت سبب می‌شود که تمام جوانب مسائل را مورد بررسی قرار ندهد، و چه بسیار که با این عجله، نتواند خیر واقعی خود را تشخیص دهد، بلکه هوی و هوسهای سرکش چهره حقیقت را در نظرش دگرگون سازد و به دنبال شر برود.

و در این حال همانگونه که انسان، از خدا تقاضای نیکی می‌کند، بر اثر سوء تشخیص خود، بدیها را از او تقاضا می‌کند، و همانگونه که برای نیکی تلاش می‌کند، به دنبال شر و بدی می‌رود، و این بلای بزرگی است برای نوع انسانها و مانع عجیبی است در طریق سعادت.

چه بسیارند کسانی که بر اثر شتابزدگی خود را به پرتگاههای خطرناک افکنده‌اند به گمان اینکه به محل امن و امان می‌روند، در بیراهه‌ها گام گذارده‌اند به تصور اینکه به سوی منزل سعادت پیش می‌روند، در زشتیها و بدبختیها غوطه‌ور شده‌اند به پندار اینکه در مسیر افتخار راه می‌روند و این نتیجه شوم عجله و شتابزدگی است.

از آنچه گفتیم روشن شد که مفهوم آیه نه منحصر به دعای لفظی است، و نه طلب کردن عملی بلکه همه را در یک معنی جامع قرار می‌گیرد و اگر بعضی از مفسران آن را در یک قسمت محدود کرده‌اند دلیلی بر آن وجود ندارد.

و نیز اگر در بعضی از روایات تنها مساله دعای لفظی مطرح شده از قبیل ذکر مصداق است نه تمام مفهوم، چنان که در حدیثی از حضرت امام صادق ع نقل شده که فرمود: **واعرف طریق نجاتک و هلاکک، کی لا تدعوا الله بشيء عسی فیه هلاکک، و انت تظن ان فیه نجاتک، قال الله تعالى و يدع الانسان بالشرّ دعاءه بالخیر و کان الانسان عجولاً:**

"راه نجات و هلاک خود را درست بشناس مبادا از خدا چیزی بطلبی که نابودی تو در آن است، در حالی که گمان می‌بری، نجات تو در آن است، خداوند متعال می‌گوید انسان دعای شر می‌کند آن گونه که دعای خیر می‌کند چرا که انسان، عجول است" «۱».

بنا بر این تنها راه رسیدن به خیر و سعادت آنست که انسان در هر کار قدم می‌گذارد با نهایت دقت و هوشیاری و دور از هر گونه عجله و شتابزدگی تمام جوانب را بررسی کند و خود را در انتخاب راه، از هر گونه پیشداوری و قضاوت‌های آمیخته با هوی و هوس بر کنار دارد، از خدا در این راه یاری بطلبد تا راه خیر و سعادت را بیابد و در پرتگاه و بیراهه گام نهد.

آیه بعد سخن از آفرینش شب و روز و منافع و برکات این دو و وجود حساب و کتاب در عالم می‌کند تا هم دلیلی باشد بر توحید و شناخت خدا و بحث گذشته معاد را تکمیل کند و هم شاهدهی باشد بر لزوم دقت در عواقب کارها و عدم شتابزدگی می‌گوید:

" ما شب و روز را دو نشانه از نشانه‌های خود قرار دادیم " (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ).

" سپس نشانه شب را محو، و نشانه روز را که روشنی بخش است به جای آن قرار دادیم " (فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً).

و از این کار دو هدف داشتیم " نخست اینکه از فضل پروردگارتان بهره‌گیرید " (لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ).

شبهها به استراحت پردازید، و روزها به تلاش و کوشش و کار، و در پرتو آن از مواهب الهی بهره‌گیرید.

هدف دیگر اینکه: " عدد سالها و حساب کارهای زمان بندی شده خود را بدانید " (وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ).

" و ما هر چیز را مشخص و روشن ساختیم " (وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَا تَفْصِيلًا) تا جای هیچگونه شبهه باقی نماند.

در اینکه منظور از " آیه اللیل " و " آیه النهار " خود شب و روز است که هر کدام آیه و نشانه‌ای است از پروردگار، یا منظور از " آیه اللیل " قرص ماه و " آیه النهار " قرص خورشید است؟ در میان مفسران گفتگو است «۱».

اما دقت در خود آیه نشان می‌دهد که صحیح همان تفسیر اول است، زیرا تعبیر " وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ

(۱) در صورت اول اضافه " اضافه بیانیه " است و در صورت دوم اضافه " اضافه اختصاصیه ".

وَ النَّهَارَ آيَاتِينَ " دلیل بر آن است که هر کدام آیه و نشانه‌ای برای اثبات وجود خدا محسوب می‌شود، و منظور از محو آیه شب آنست که پرده‌های تاریک و ظلمت بار شب در زیر پوششی از نور و روشنایی روز محو و نابود می‌گردد، و آنچه در دل شب پنهان گشته بود در پرتو روشنایی روز آشکار می‌گردد.

و اگر در بعضی دیگر از آیات قرآن (سوره یونس آیه ۵) خورشید و ماه را وسیله شناسایی سال و ماه و حساب قرار داده منافات با آنچه در بالا گفتیم ندارد، زیرا پیدایش حساب و کتاب در برنامه زندگی انسان را می‌توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه، چرا که هر دو با هم پیوند دارند.

در نهج البلاغه در خطبه اشباح ضمن بیان نشانه‌های عظمت خداوند چنین می‌خوانیم:

و جعل شمسها آیه مبصره لنها، و قمرها، آیه محوۀ من لیلها، و اجراهما فی مناقل مجراهما، و قدر سیرهما فی مدارج درجهما، لیمیز بین اللیل و النهار بهما، و لیعلم عدد السنین و الحساب بمقادیرهما:

" خورشید را نشانه روشنی بخش روز، و ماه را نشانه محو کننده شب قرار داد، و آن دو را در مجرایشان به جریان انداخت، و مراحل سیرشان را اندازه‌گیری نمود، تا میان شب و روز تفاوت ایجاد کند، و با اندازه‌گیری این دو، شماره سالها و حساب دانسته شود" «۱».

این تعبیرها نیز با آنچه در تفسیر اول بیان شد منافاتی ندارد، زیرا همانگونه که گفتیم پیدایش حساب و شماره سالها را هم می‌توان به شب و روز نسبت داد و هم به خورشید و ماه، چرا که هر دو با هم مربوطند.

نکته‌ها:

۱- آیا انسان ذاتا عجول است؟

نه تنها در رابطه با عجله و شتابزدگی که در آیات فوق انسان به آن توصیف شده، در موارد متعددی دیگر از قرآن نیز مذمت‌هایی روی عنوان "انسان" دیده می‌شود، از قبیل "ظلوم" و "جهول" و "کفور" و "طغیانگر" و "هلوع" (کم‌ظرفیت) و "مغرور" و مانند آن.

این تعبیرات گاهی این سؤال را به وجود می‌آورد که چگونه می‌توان این امور را با برداشتی که از قرآن در مورد فطرت پاک انسان و حامل روح خدایی بودنش داریم، هماهنگ ساخت؟

به تعبیر دیگر انسان از نظر جهان بینی اسلامی، موجودی است بسیار والا، به حدی که لایق مقام خلیفه‌اللهی و نمایندگی خدا در زمین است، معلم فرشتگان و برتر از آنهاست، این موضوع با نکوهشهای فوق چگونه سازگار است؟!

پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان داد که آن همه مقام و شخصیت و ارزش انسان مشروط به یک شرط است و آن " تربیت تحت نظر رهبران الهی " است، در غیر این صورت انسان به گونه گیاهی خودرو پرورش می‌یابد و در میان هوسها و شهوات غوطه‌ور می‌شود، سرمایه‌های عظیمی را که بالقوه دارد از دست می‌دهد و جنبه‌های منفی در وجود او آشکار می‌شود.

بنا بر این اگر شرط مزبور تحقق یابد تمام جنبه‌های مثبتی که در قرآن در رابطه با انسان آمده در وجود او بارور می‌گردد، و اگر این شرط، تحقق نیابد، جنبه‌های منفی یاد شده آشکار می‌شود، لذا در آیه ۱۹ تا ۲۴ سوره معارج می‌خوانیم **إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ.**

" انسان، هلع آفریده شده، هنگامی که بدی به او برسد بی‌تابی می‌کند، و هنگامی که خوبی به او برسد، بخل می‌ورزد، مگر نمازگزاران که همواره به این برنامه ادامه می‌دهند.

شرح بیشتر این موضوع را در سوره یونس ذیل آیه ۱۲ نیز بیان کردیم

۲- بلای شتابزدگی!

عشق آتشین به یک موضوع و افکار سطحی و محدود، و گاه سیطره هوی و هوس بر انسان، و خوشبینی بیش از حد به یک مطلب، عوامل عجله و شتابزدگی در کارها است، و از آنجا که بررسیهای سطحی و مقدماتی غالباً برای پی بردن به حقیقت یک امر و سود و زیان آن کافی نیست، معمولاً عجله و دستپاچگی در انجام کارها، موجب ندامت و خسران و پشیمانی است.

تا آنجا که در آیات فوق خواندیم که گاهی عجله سبب می‌شود، انسان به دنبال بدیها برود به همان سرعت که به دنبال نیکیها می‌رود!

تلخکامی‌ها و شکست‌ها و مصائبی که دامان انسان را در طول تاریخ بر اثر عجله و شتابزدگی گرفته است، بیش از آن است که قابل احصا و شماره باشد، و خود ما در طول زندگی نمونه‌های آن را آزموده‌ایم، و ثمرات تلخش را چشیده‌ایم!

نقطه مقابل عجله " تثبت " و " تانی " یعنی درنگ کردن، و با تفکر و تأمل و بررسی همه جوانب کاری را انجام دادن است.

در حدیثی از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود: **انما اهلك الناس العجلة و لو ان الناس تثبتوا لم يهلك احد**: مردم را عجله هلاک می‌کند، اگر مردم با تأمل کارها را انجام می‌دادند کسی هلاک نمی‌شد! «۱».

در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم: **مع التثبت تكون السلامة، و مع العجلة تكون الندامة**: " با درنگ کردن سلامت است و با عجله ندامت! " «۲»

و نیز پیامبر ع می‌فرماید: **ان الاناء من الله و العجلة من الشيطان!**

" تانی و ترک شتابزدگی از ناحیه خدا است و عجله از شیطان است! " «۳».

البته در روایات اسلامی بابی در زمینه " تعجیل در کار خیر داریم "، از جمله در حدیثی از رسول خدا ص می‌خوانیم: **ان الله يحب من الخير ما يعجل**: " خداوند کار نیکی را دوست دارد که در آن شتاب شود " «۴».

و روایات در این زمینه بسیار است که منظور از عجله در این روایات همان " سرعت " است در مقابل اهمال کاری و تاخیرهای بیجا و امروز و فردا کردن، که غالباً سبب بروز مشکلات و موانعی در کارها می‌گردد.

شاهد این سخن حدیثی است که در همین باب از امام صادق ع نقل شده است:

من هم بشيء من الخير فليعجله فان كل شيء فيه تاخير فان للشيطان فيه نظرة:

(۱، ۲، ۳) سفینه البحار جلد اول صفحه ۱۲۹.

(۴) اصول کافی جلد اول کتاب ایمان و کفر تعجیل فعل الخیر.

کسی که تصمیم به کار خیری گرفت باید عجله کند زیرا هر کاری را که در آن تاخیر کنید شیطان در آن حيله‌ای می‌کند" «۱».

بنا بر این باید گفت: "سرعت و جدیت در کارها آری، اما عجله و شتابزدگی نه"!

و به تعبیر دیگر، عجله مذموم آنست که به هنگام بررسی و مطالعه در جوانب کار و شناخت صورت گیرد، اما سرعت و عجله ممدوح آنست که بعد از تصمیم‌گیری

لازم، در اجرا درنگ نشود، و لذا در روایات می‌خوانیم: "در کار خیر، عجله کنید" یعنی بعد از آنکه خیر بودن کاری ثابت شد دیگر جای مسامحه نیست.

۳- نقش عدد و حساب در زندگی انسانها.

تمام جهان هستی بر محور حساب و اعداد می‌گردد، و هیچیک از نظامات این عالم بدون حساب نیست، طبیعی است انسان که جزئی از این مجموعه است نمی‌تواند بی حساب و کتاب زندگی کند.

به همین دلیل در آیات مختلف قرآن یکی از نعمتهای خدا وجود ماه و خورشید یا شب و روز، به عنوان یک عامل ایجاد نظم و حساب در زندگی انسانها شمرده شده است، چرا که هرج و مرج و نبودن حساب و نظم در زندگی عامل فنا و نابودی است.

جالب اینکه در آیات فوق برای نعمت شب و روز، دو فایده ذکر شده است یکی **ابتغاء فضل الله** که در قرآن معمولاً به معنی کسب و کار مفید و ارزنده است، و دیگری دانستن عدد سالها و حساب، شاید ذکر این دو در کنار هم دلیلی بر این باشد که **"ابتغاء فضل الله"** بدون استفاده از **"حساب و کتاب"** ممکن نیست.

و شاید این سخن در زمانهای گذشته مانند امروز تا این حد آفتابی و روشن نبود، اما در دنیای امروز که دنیای آمارها و اعداد و ارقام است و در کنار هر سازمان و تشکیلات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و نظامی و علمی و فرهنگی، یک سازمان آماری وجود دارد، به خوبی می‌توان به عمق این اشاره قرآنی پی برد، و دانست که قرآن نه تنها با گذشت زمان کهنه

نمی‌شود بلکه هر قدر زمان بر آن می‌گذرد تازه‌تر می‌گردد «۱».

وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا (۱۳) أَفَرَأَى كِتَابَكَ
كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱۴) مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ
عَلَيْهَا وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا (۱۵)

۱۳- اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده‌ایم، و روز قیامت کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود گشوده می‌بیند.

۱۴- (این همان نامه اعمال او است، به او می‌گوئیم) کتابت را بخوان! کافی است که امروز خود حسابگر خود باشی! ۱۵- هر کس هدایت شود برای خود هدایت یافته، و آن کس که گمراه گردد به زیان خود گمراه شده است (و ضررش متوجه خود او است) و هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد، و ما هرگز (شخص یا قومی را) مجازات نخواهیم کرد مگر آنکه پیامبری مبعوث می‌کنیم (تا وظائفشان را بیان کند).

تفسیر:

چهار اصل مهم اسلامی

از آنجا که در آیات گذشته سخن از مسائل مربوط به "معاد" و "حساب" در میان بود، در آیات مورد بحث به مساله "حساب اعمال انسانها" و چگونگی آن در روز قیامت پرداخته می‌گردد: "اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده‌ایم"

(وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ).

"طائر" به معنی پرنده است، ولی در اینجا اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده که به وسیله پرندگان، فال نیک و بد می‌زدند، و از چگونگی حرکت آنها نتیجه‌گیری می‌کردند. مثلاً اگر پرنده‌ای از طرف راست آنها حرکت می‌کرد آن را به فال نیک می‌گرفتند، و اگر از طرف چپ حرکت می‌کرد آن را به فال بد می‌گرفتند.

(۱) در ذیل آیه ۵ سوره یونس نیز در این زمینه، شرح مبسوطی داشتیم (به جلد ۸ تفسیر نمونه صفحه ۲۲۸ مراجعه فرمائید).

لذا غالباً این کلمه به معنی فال بد زدن به کار می‌رود، در حالی که "تفال" بیشتر به فال نیک زدن گفته می‌شود.

در آیات قرآن نیز کرارا "تطیر" به معنی فال بد آمده است مانند:

وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ: "هر گاه ناراحتی به فرعونیان می‌رسید آن را از شوم بودن وجود موسی و همراهانش می‌دانستند!" (اعراف - ۱۳۱) و در سوره نمل آیه ۴۷ می‌خوانیم: **قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ:**

مشرکان قوم صالح (ع) به این پیامبر بزرگ "گفتند ما تو و یارانت را شوم می‌دانیم و به فال بد می‌گیریم!" در احادیث اسلامی می‌خوانیم که از "تطیر" نهی شده است، و راه مبارزه با آن "توکل بر خدا" معرفی گردیده است.

به هر حال، "طائر" در آیه مورد بحث، نیز اشاره به همین معنی است، یا به معنی "بخت و طالع" که قریب الافق با مساله فال نیک و بد است می‌باشد.

قرآن در حقیقت می‌گوید: فال نیک و بد، و طالع سعد و نحس، چیزی جز اعمال شما نیست که به گردنتان آویخته است!

تعبیر به "الزمانه" (ملازم او ساخته‌ایم) و تعبیر به "فی عنقه" (در گردن او) همه دلیل بر این است که اعمال انسان و نتایج آن در دنیا و آخرت از او جدا نمی‌شوند، و باید در همه حال عهده‌دار و مسئول آنها باشد، هر چه هست عمل است و بقیه همه حرف.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز در اطلاق کلمه "طائر" بر اعمال انسانی داده‌اند که اعمال خوب و بد انسان گویی همچون پرنده‌ای از وجود او برمی‌خیزد لذا به آن "طائر" اطلاق شده است.

مفسران در معنی "طائر" در آیه مورد بحث، احتمالات متعدد دیگری نیز ذکر کرده‌اند: از جمله "طائر" به معنی "بهره انسان از خوب و بد"، یا به معنی "دلیل و راهنما" و یا به معنی "نامه اعمال" و یا به معنی "یمن و شوم" است.

ولی بعضی از این تفسیرها به همان معنی که در آغاز ذکر کردیم بازمی‌گردد در حالی که بعضی دیگر از مفهوم آیه بسیار دور است.

قرآن سپس اضافه می‌کند " ما روز قیامت کتابی برای او بیرون می‌آوریم که آن را در برابر خود گشوده می‌بیند " (و نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا).

روشن است که منظور از کتاب چیزی جز کارنامه عمل انسان نیست، همان کارنامه‌ای که در این دنیا نیز وجود دارد و اعمال او در آن ثبت می‌شود، منتها در اینجا پوشیده و مکتوم است و در آنجا گشوده و باز.

تعبیر به " نخرج " (بیرون می‌آوریم) و همچنین تعبیر به منشور (گشوده) نیز اشاره به همین معنی است که آنچه در اینجا پنهان و سربسته است در آنجا آشکار و باز می‌شود.

در باره نامه اعمال و حقیقت آن در ذیل همین آیات، بحث خواهیم کرد.

در این هنگام به او گفته می‌شود، " نامه اعمالت را خودت بخوان! " (اقرأ کتابک).

" کافی است که خودت امروز حسابگر خویش باشی! " (كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا).

یعنی آن قدر مسائل روشن و آشکار است و شواهد و مدارک زنده که جای گفتگو نیست و هر کس این نامه عمل را بنگرد می‌تواند قضاوت و داوری کند، هر چند شخص " مجرم " باشد، چرا که این نامه عمل چنان که خواهد آمد، مجموعه‌ای از آثار خود عمل است، و یا نفس اعمال، و به این ترتیب چیزی نیست که بتوان آن را حاشا کرد.

آیا اگر من صدای خودم را از نوار ضبط صوت بشنوم، یا عکس دقیق خود را به هنگام انجام یک عمل نیک یا بد ببینم می‌توانم حاشا کنم؟ کیفیت تشکیل نامه عمل در قیامت از این هم زنده‌تر و دقیقتر است.

آیه بعد، چهار حکم اساسی و اصولی را در رابطه با مساله حساب و جزای اعمال او بیان می‌کند.

۱- نخست می‌گوید " هر کسی هدایت را پذیرا شود به نفع خود هدایت یافته، و نتیجه‌اش عائد خود او می‌شود " (مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ).

۲- " و هر کس گمراهی را بپذیرد، به زیان خود گمراه شده است " عواقب شومش دامن خودش را می‌گیرد (وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا).

نظیر این دو حکم را در آیه ۷ همین سوره خواندیم.

۳- "هیچکس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد" و کسی را به جرم دیگری مجازات نمی‌کند (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى).

"وزر" به معنی بار سنگین است، و به معنی مسئولیت نیز می‌آید، چرا که آن هم یک بار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می‌شود و اگر به وزیر، وزیر گفته می‌شود به خاطر آن است که بار سنگینی از ناحیه امیر یا مردم بر دوش او گذارده شده است.

البته این قانون کلی که "هیچکس بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد" هیچگونه منافاتی با آنچه در آیه ۲۵ سوره نحل گذشت که می‌گوید: "گمراه کنندگان بار مسئولیت کسانی را که گمراه کرده‌اند نیز بر دوش می‌کشند" ندارد.

زیرا آنها به خاطر اقدام به گمراه ساختن دیگران، فاعل آن گناهند، و یا همچون فاعل آن محسوب می‌شوند، بنا بر این در حقیقت این بار گناهان خودشان است که بر دوش دارند و به تعبیر دیگر "سبب" در اینجا در حکم "مباشر" (انجام دهنده کار) است.

همچنین روایات متعددی که در زمینه سنت نیک و بد گذشت و مفهومی این بود که هر کس سنت نیک یا بدی بگذارد در پاداش و کیفر عاملین به آن، شریک است، نیز با آنچه در بالا گفتیم تضادی ندارد، چرا که "سنت‌گذار" در واقع از اجزای علت تامه عمل است و شریک در فاعلیت.

۴- سرانجام چهارمین حکم را به این صورت بیان می‌کند که "ما هیچ شخص و قومی را مجازات نخواهیم کرد مگر اینکه پیامبری را برای آنها مبعوث کنیم" تا وظائفشان را کاملاً تشریح و اتمام حجت کند (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا).

در اینکه منظور از عذاب در اینجا هر نوع عذاب دنیا و آخرت است یا خصوص عذاب استیصال" (یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح) در میان مفسران گفتگو است، ولی بدون شک ظاهر آیه مطلق است و هر نوع عذاب را شامل می‌شود.

و نیز در اینکه آیا این حکم، مخصوص آن دسته از مسائل شرعی است که تنها راه فهم آنها ادله نقلیه است و یا همه مسائل را اعم از اصول و فروع، عقلی و نقلی شامل می‌شود؟ باز در میان مفسران گفتگو است.

اما اگر بخواهیم به ظاهر آیه که اطلاق دارد عمل کنیم باید بگوئیم همه احکام عقلی و نقلی را در رابطه با اصول و فروع دین شامل می‌شود، و مفهوم این سخن آن است که حتی در مسائلی که عقل مستقلا نیک و بد آن را تشخیص می‌دهد (مانند خوبی عدالت و بدی ظلم) باز تا پیامبران الهی نیایند و حکم عقل را به وسیله حکم نقل تایید و تقویت نکنند خداوند به لطفش کسی را مجازات نخواهد کرد (دقت کنید).

ولی از آنجا که این مطلب بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا مستقلات عقلی نیازی به بیان شرع ندارد و حکم عقل برای اتمام حجت در اینگونه موارد کافی است، چاره‌ای جز این نداریم که مستقلات عقلی را از آیه استثناء کنیم.

و یا اگر استثناء نکنیم، عذاب را در این جمله به معنی "عذاب استیصال بگیریم که نتیجه‌اش این می‌شود: خداوند به لطفش، ستمگران و منحرفان را نابود نمی‌کند مگر اینکه پیامبران را بفرستد و همه راههای سعادت را نشان دهند، حتی مستقلات عقلی را با بیان شرعی تایید نموده، اتمام حجت را از دو سو یعنی عقل و نقل به انجام برسانند (باز هم دقت کنید).

نکته‌ها:

۱- تفال و تطیر (فال نیک و بد)

فال " نیک " و " بد " زدن در میان همه اقوام بوده و هست و به نظر می‌رسد سرچشمه آن، عدم دسترسی به واقعیات و ناآگاهی از علل واقعی حوادث بوده است و به هر حال، بدون شک این دو، اثر طبیعی ندارند، ولی دارای اثر روانی هستند: فال نیک امید آفرین است در حالی که فال بد موجب یاس و نومیدی و ناتوانی می‌شود.

و از آنجا که اسلام، همیشه از مسائل مثبت، استقبال می‌کند، از فال نیک نهی نکرده، ولی فال بد را به شدت محکوم کرده است.

حتی در بعضی از روایات آن را در سرحد شرک شمرده‌اند، از پیامبر ص نقل شده که فرمود:
الطیره شرک: " فال بد زدن (و آن را در برابر خدا در سرنوشت خویش مؤثر دانستن) یک نوع شرک به خدا است."

و ما در این زمینه، مفصلا در ذیل آیه ۱۳۱ سوره اعراف بحث کرده‌ایم «۱» جالب اینکه اسلام در بسیاری از موارد اینگونه مفاهیم تخیلی و پنداری را در یک کانال صحیح و سازنده قرار داده و از آن بهره برداری کرده است.

مثلا در مورد آنچه در میان عوام معروف است که می‌گویند فلان همسر، خوش قدم بود و یا بد قدم، و از آن روزی که به خانه فلان کس گام گذاشت و همسرش شد چنین و چنان گشت که قطعا به این صورت خرافه‌ای بیش نیست، اسلام به آن شکل سازنده تربیتی داده: در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: **من شوم المرأة غلاء مهرها و شده مؤنتها.** " از بدقدمی زن آنست که مهرش سنگین باشد و مخارج و هزینه‌اش زیاد! ... " «۲».

و در حدیث دیگری از پیامبر اکرم ص می‌خوانیم: **اما الدار فشؤمها ضيقها و خبث جيرانها:**

" خانه شوم خانه تنگ و تاریک و خانه‌ای است که همسایگان بد داشته باشد " «۳».

درست ملاحظه کنید که همان الفاظی را که در مفاهیم خرافی مردم به کار می‌برند استخدام برای مفاهیم واقعی و سازنده کرده است، و تفکر و اندیشه‌ای که به بیراهه می‌رفت به راه راست هدایت نموده.

این بحث را با حدیثی از پیامبر ص که تاییدی است بر آنچه گفتیم پایان می‌دهیم: **اللهم لا خیر الا خیرک، و لا طیر الا طیرک و لا رب غیرک:** " خداوندا نیکی تنها از ناحیه تو است، هیچ فال نیک و بدی جز به اراده تو تحقق نمی‌یابد و پروردگاری جز تو نیست ".

۲- کارنامه عجیب اعمال آدمی

در بسیاری از آیات قرآن و روایات، سخن از نامه اعمال انسانها به میان آمده است، از مجموع این آیات و روایات استفاده می‌شود که همه اعمال آدمی با تمام جزئیات در نامه‌ای ثبت می‌شود، و روز رستاخیز اگر انسان نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او، و اگر بدکار باشد نامه اعمالش را بدست چپ او می‌دهند.

(۱) تفسیر نمونه جلد ۶ صفحه ۳۱۶ به بعد.

(۲) وسائل الشیعه جلد ۳ صفحه ۱۰۴.

(۳) سفینه البحار جلد ۱ صفحه ۶۸۰.

در سوره حاقه می‌خوانیم **فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُمُّ اقْرَؤْا كِتَابِيَهٗ**: "اما آنها که نامه اعمالشان بدست راستشان داده شده با سرفرازی و افتخار می‌گویند هان بیائید و نامه اعمال ما را بخوانید!" (حاقه - ۱۹) **وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ**: "اما کسی که نامه اعمالش در دست چپ او است می‌گوید ای کاش نامه اعمالم را به دست من نمی‌دادند!" (حاقه - ۲۵).

و در سوره کهف آیه ۴۹ می‌خوانیم: **وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا**: "نامه‌های اعمال بنی آدم گسترده می‌شود، در آن هنگام مجرمان را می‌بینی از آنچه در آن ثبت است بیمناکند، و می‌گویند: ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ گناه صغیره و کبیره‌ای نیست مگر آن را ثبت و احصا کرده است؟! و آنچه را انجام داده‌اند حاضر می‌یابند، و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند".

در حدیثی در ذیل آیه مورد بحث (**اقْرَأْ كِتَابَكَ ...**) از امام صادق (ع) می‌خوانیم:

يَذُكِرُ الْعَبْدَ جَمِيعَ مَا عَمِلَ، وَ مَا كُتِبَ عَلَيْهِ، حَتَّى كَانَهُ فَعَلَهُ تِلْكَ السَّاعَةَ، فَلِذَلِكَ قَالُوا يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا:

" در آن روز انسان آنچه را انجام داده و در نامه عمل او ثبت است همه را به خاطر می‌آورد، گویی همان ساعت آن را انجام داده است! لذا فریاد مجرمان بلند می‌شود و می‌گویند: این چه نامه‌ای است که هیچ صغیره و کبیره‌ای را فروگذار نکرده است " «۱».

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این نامه چیست؟ و چگونه است؟

بدون شک از جنس کتاب و دفتر و نامه‌های معمولی، نیست، و لذا بعضی از مفسران گفته‌اند این نامه عمل چیزی جز "روح انسان" نمی‌باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است «۲» زیرا ما هر عملی انجام می‌دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می‌گذارد.

یا اینکه این نامه عمل، اعضای پیکر ما حتی پوست تن ما، و از آن بالاتر زمین و هوا و فضایی

(۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۴۴. [...]

(۲) تفسیر صافی

است که در آن اعمال خود را انجام می‌دهیم، چرا که اعمال ما گذشته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر ما نقش می‌بندند، در هوا و زمین منعکس می‌شوند.

گر چه این آثار برای ما در این دنیا محسوس و درک کردنی نیست، اما بدون شک وجود دارد، و روزی که در آن روز دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم همه اینها را می‌بینیم و می‌خوانیم.

تعبیر به "خواندن" هرگز نباید ما را از آنچه در تفسیر بالا ذکر شد، منحرف سازد، زیرا خواندن نیز مفهوم وسیعی دارد که هر گونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می‌دهد، مثلاً در تعبیرات روزمره گاه می‌گوئیم در چشمهای این بحث را با حدیثی از پیامبر (ص) که تاییدی است بر آنچه گفتیم پایان می‌دهیم: **اللهم لا خیر الا خیرک، و لا طیر الا طیرک و لا رب غیرک:** "خداوندا نیکی تنها از ناحیه تو است، هیچ فال نیک و بدی جز به اراده تو تحقق نمی‌یابد و پروردگاری جز تو نیست".

۲- کارنامه عجیب اعمال آدمی

در بسیاری از آیات قرآن و روایات، سخن از نامه اعمال انسانها به میان آمده است، از مجموع این آیات و روایات استفاده می‌شود که همه اعمال آدمی با تمام جزئیات در نامه‌ای ثبت می‌شود، و روز رستاخیز اگر انسان نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او، و اگر بدکار باشد نامه اعمالش را بدست چپ او می‌دهند.

در سوره حاقه می‌خوانیم **فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَفْرُوا كِتَابِيَهٗ:** "اما آنها که نامه اعمالشان بدست راستشان داده شده با سرفرازی و افتخار می‌گویند هان بیائید و نامه اعمال ما را بخوانید!" (حاقه- ۱۹) **وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ:** "اما کسی که نامه اعمالش در دست چپ او است می‌گوید ای کاش نامه اعمالم را به دست من نمی‌دادند!" (حاقه- ۲۵).

و در سوره کهف آیه ۴۹ می‌خوانیم: **وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا:** "نامه‌های اعمال بنی آدم گسترده می‌شود، در آن هنگام مجرمان را می‌بینی از آنچه در آن ثبت است بیمناکند، و می‌گویند: ای وای بر ما، این چه نامه‌ای است که هیچ گناه صغیره و کبیره‌ای نیست مگر آن را ثبت و احصا کرده است؟! و آنچه را انجام داده‌اند حاضر می‌یابند، و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند".

در حدیثی در ذیل آیه مورد بحث (اَقْرَأْ كِتَابَكَ ...) از امام صادق (ع) می‌خوانیم:

يَذَكَرُ الْعَبْدَ جَمِيعَ مَا عَمَلَ، وَ مَا كَتَبَ عَلَيْهِ، حَتَّى كَانَهُ فَعَلَهُ تِلْكَ السَّاعَةَ، فَلِذَلِكَ قَالُوا يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا:

" در آن روز انسان آنچه را انجام داده و در نامه عمل او ثبت است همه را به خاطر می‌آورد، گویی همان ساعت آن را انجام داده است! لذا فریاد مجرمان بلند می‌شود و می‌گویند: این چه نامه‌ای است که هیچ صغیره و کبیره‌ای را فروگذار نکرده است " «۱».

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این نامه چیست؟ و چگونه است؟

بدون شک از جنس کتاب و دفتر و نامه‌های معمولی، نیست، و لذا بعضی از مفسران گفته‌اند این نامه عمل چیزی جز "روح انسان" نمی‌باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است «۲» زیرا ما هر عملی انجام می‌دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می‌گذارد.

یا اینکه این نامه عمل، اعضای پیکر ما حتی پوست تن ما، و از آن بالاتر زمین و هوا و فضایی است که در آن اعمال خود را انجام می‌دهیم، چرا که اعمال ما گذشته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر ما نقش می‌بندند، در هوا و زمین منعکس می‌شوند.

گر چه این آثار برای ما در این دنیا محسوس و درک کردنی نیست، اما بدون شک وجود دارد، و روزی که در آن روز دید تازه‌ای پیدا می‌کنیم همه اینها را می‌بینیم و می‌خوانیم.

تعبیر به "خواندن" هرگز نباید ما را از آنچه در تفسیر بالا ذکر شد، منحرف سازد، زیرا خواندن نیز مفهوم وسیعی دارد که هر گونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می‌دهد، مثلاً در تعبیرات روزمره گاه می‌گوئیم در چشمهای او خواندم که چه تصمیمی دارد و یا فلان عمل را که از فلانی سر زد، بقیه‌اش را خواندم، همچنین تعبیر به خواندن، در مورد عکسهای که از بیماران می‌گیرند نیز امروز رائج است.

روی همین جهت است که در آیات فوق خواندیم خطوط این نامه عمل به هیچوجه قابل انکار

(۱) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۴۴. [...]

(۲) تفسیر صافی.

نیست، زیرا که آثار واقعی و تکوینی خود عمل است، درست مانند صدای ضبط شده انسان یا عکسی که از او گرفته‌اند و یا اثر انگشت او.

۳- بی گناه و با گناه را با هم نمی‌سوزانند!

به عکس آنچه معروف است که عوام می‌گویند "آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد" در منطق عقل و تعلیمات انبیاء هیچ بی گناهی به جرم گناه دیگری مجازات نخواهد شد، در تمام شهرهای لوط یک خانواده مؤمن وجود داشت خدا به هنگام مجازات آن قوم منحرف و آلوده، آن یک خانواده را نجات داد.

آیات فوق نیز با صراحت می‌گوید " **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى** ".

بنا بر این اگر در پاره‌ای از احادیث غیر معتبر چیزی بر خلاف این قانون کلی اسلام دیده شود حتما باید آن را کنار گذاشت، یا توجیه کرد، مانند روایتی که می‌گوید: "شخص میت به خاطر گریه و بی‌تابی بازماندگانش، معذب می‌شود" (ممکن است منظور از معذب شدن، عذاب الهی نباشد بلکه ناراحتی است که روح او بر اثر آگاهی از بی‌تابی بستگانش پیدا می‌کند).

و نیز روشن می‌شود عقیده کسانی که می‌گویند فرزندان کفار همراه پدرانشان در آتش دوزخ خواهند بود یک عقیده اسلامی نیست، چرا که هیچ فرزندی به گناه پدر و مادر مجازات نمی‌گردد و به همین دلیل ما در جای خود گفته‌ایم که حتی فرزندان نامشروع، شخصا هیچ گناهی ندارند و درهای سعادت و نجات- اگر بخواهند- به روی آنان گشوده است، هر چند زمینه تربیتی دشواری دارند.

۴- اصل برائت و آیه " **مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ** ... "

در علم اصول در مباحث "برائت" به آیه فوق، استدلال شده است، زیرا حد اقل مفهوم آیه این است که در مسائلی که عقل قادر به درک آن نیست، خداوند بدون بعث رسولان یعنی بیان احکام و وظائف، کسی را مجازات نمی‌کند، و این دلیل بر نفی مجازات و عقاب در موارد عدم بیان است، و اصل برائت نیز چیزی جز این نمی‌گوید که عقاب بدون بیان صحیح نیست.

اما اینکه بعضی گفته‌اند که منظور از عذاب در آیه فوق، تنها عذاب استیصال یعنی مجازاتهای نابود کننده همچون طوفان نوح است، هیچ دلیلی بر آن نیست، بلکه همانگونه که گفتیم اطلاق آیه آن را نفی می‌کند و هر گونه عذاب و مجازات را فرا می‌گیرد.

وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا (۱۶) وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَ كَفَى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (۱۷)

۱۶- و هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم نخست اوامر خود را برای " مترفین " آنها (ثروتمندان مست شهوت) بیان می‌داریم سپس هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را شدیداً درهم می‌کوبیم! ۱۷- چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می‌کردند (و طبق همین سنت) آنها را هلاک کردیم، و کافی است که پروردگارت از گناهان بندگان آگاه و نسبت بر آن بیناست.

تفسیر:

مراحل چهارگانه مجازات الهی

در تعقیب آخرین آیه بحث گذشته که خاطر نشان می‌کرد " هرگز فرد یا گروهی را بدون بعث رسولان و بیان دستورات خود مجازات نمی‌کنیم " در نخستین آیه مورد بحث همین اصل اساسی به صورت دیگری تعقیب شده است، می‌گوید:

هنگامی که ما تصمیم بر هلاکت قومی بگیریم نخست اوامر خود را برای " مترفین " و سردمداران آنها بیان می‌کنیم، سپس به هنگامی که آنها به مخالفت و خروج از اطاعت برخیزند و استحقاق مجازات پیدا کنند، ما آنها را شدیداً درهم می‌کوبیم و هلاک می‌کنیم " (وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا) «۱».

گر چه بسیاری از مفسران احتمالات متعددی در تفسیر این آیه داده‌اند، ولی به اعتقاد ما آیه طبق ظاهر آن یک تفسیر روشن بیشتر ندارد، و آن اینکه:

خداوند هرگز قبل از اتمام حجت و بیان دستوراتش کسی را مؤاخذه و مجازات نمی‌کند، بلکه نخست به بیان فرمانهایش می‌پردازد، اگر مردم از در اطاعت وارد شدند و آنها را پذیرا گشتند چه بهتر که سعادت دنیا و آخرتشان در آنست، و اگر به فسق و مخالفت برخاستند و همه را زیر پا گذاشتند اینجا است که فرمان عذاب در باره آنها تحقق می‌پذیرد و به دنبال آن هلاکت است.

(۱) "قول" گر چه معنی وسیعی دارد ولی در این گونه موارد به معنی فرمان عذاب است.

اگر درست در آیه دقت کنیم، چهار مرحله مشخص برای این برنامه بیان شده است:

۱- مرحله اوامر (و نواهی).

۲- مرحله فسق و مخالفت.

۳- مرحله استحقاق مجازات.

۴- مرحله هلاکت.

و همه این مراحل با فاء تفریع به یکدیگر عطف شده‌اند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا امر شدگان تنها مترفین هستند؟

(مترفین از ماده "ترفه" به معنی نعمت فراوان یعنی متنعمین و ثروتمندان از خدا بی خبر).

در پاسخ این سؤال توجه به یک نکته راه‌گشا است و آن اینکه در بسیاری از جوامع (منظور جامعه‌های ناسالم است) مترفین، سردمداران اجتماعند و دیگران تابع و پیرو آنها.

به علاوه در این تعبیر اشاره به نکته دیگری نیز هست، و آن اینکه سرچشمه غالب مفساد اجتماعی نیز ثروتمندان از خدا بی خبری هستند که در ناز و نعمت و عیش و هوس غرقند، و هر نغمه اصلاحی و انسانی و اخلاقی در گوش آنها ناهنجار است، به همین دلیل همیشه در صف اول در مقابل پیامبران ایستاده بودند، و دعوت آنها را که به نفع عدل و داد و حمایت از مستضعفان بوده همیشه بر ضد خود می‌دیدند.

روی این جهات از آنها بالخصوص یاد شده است چرا که ریشه اصلی فساد همین گروه‌هاست.

ضمناً "دمرنا" و "تدمیر" از ماده "دمار" به معنی هلاکت است.

به هر حال آیه فوق، هشدار است به همه مردم با ایمان که مراقب باشند، حکومت خویش را بدست مترفین و ثروتمندان مست شهوت ندهند و از آنها دنباله روی نکنند که جامعه آنان را سرانجام به هلاکت و نابودی می‌کشانند.

آیه بعد به نمونه‌هایی از این مساله به صورت یک اصل کلی اشاره کرده می‌گوید: "چه بسیار مردمی که در قرون بعد از نوح زندگی می‌کردند (و طبق همین سنت) هلاک و نابود شدند" (وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ).

سپس اضافه می‌کند: چنان نیست که ظلم و ستم و گناه فرد یا جمعیتی از دیده تیز بین علم خدا مخفی بماند، "همین مقدار کافی است که خدا از گناهان بندگان آگاه و نسبت به آن بینا است" (وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا).

"قرون" جمع "قرن" به معنی جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می‌کنند و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است.

در اینکه قرن چند سال است، نظرات گوناگونی داده‌اند، بعضی آن را چهل سال، بعضی هشتاد، بعضی صد، و بالآخره بعضی آن را صد و بیست سال دانسته‌اند، ولی ناگفته پیداست که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادهای متفاوت می‌باشد، اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می‌کنند «۱».

و اینکه مخصوصاً روی "قرون بعد از نوح" تکیه شده، ممکن است به خاطر آن باشد که زندگی انسانها قبل از نوح بسیار ساده بود و اینهمه اختلافات مخصوصاً تقسیم جوامع به "مترف" و "مستضعف" کمتر وجود داشت و به همین دلیل کمتر گرفتار مجازاتهای الهی شدند.

ذکر "خبیر" و "بصیر" (آگاه و بینا) همراه هم اشاره به این است که "خبیر" به معنی آگاه از نیت و عقیده است و "بصیر" به معنی بینا نسبت به اعمال، بنا بر این خدا هم از انگیزه‌های باطنی اعمال اشخاص با اطلاع است، و هم از خود اعمالشان، و چنین کسی هرگز ظلم و ستمی در باره هیچکس روا نمی‌دارد و حق کسی در حکومتش ضایع نمی‌شود.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا (۱۸) وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا (۱۹) كَلَّا نُمَدِّهُ هُوَآءٍ وَ هُوَآءٍ مِّنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (۲۰) انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ لِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (۲۱)

۱۸- آن کس که (تنها) زندگی زودگذر (دنیای مادی) را می‌طلبد آن مقدار از آن را که بخواهیم و به هر کس اراده کنیم می‌دهیم، سپس دوزخ را برای او قرار خواهیم داد که در آتش سوزانش می‌سوزد در حالی که مذموم و رانده (درگاه خدا) است. ۱۹- و آن کس که سرای آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را برای آن انجام دهد، در حالی که ایمان داشته باشد، سعی و تلاش او (از سوی خدا) پاداش داده خواهد شد. ۲۰- هر یک از این دو گروه را از عطای پروردگارت بهره و کمک می‌دهیم، و عطای پروردگارت هرگز از کسی منع نشده است. ۲۱- ببین چگونه بعضی را (در دنیا بخاطر تلاششان) بر بعضی دیگر برتری بخشیده‌ایم، درجات آخرت و برتریهایش از اینهم بیشتر است

تفسیر:

خطوط زندگی طالبان دنیا و آخرت

از آنجا که در آیات گذشته، سخن از مخالفت گردنکشان در برابر اوامر الهی و سپس هلاکت آنها بود، در آیات مورد بحث، به علت واقعی این تمرد و عصیان که همان حب دنیا است اشاره کرده می‌گوید: " کسانی که تنها هدفشان همین زندگی زودگذر دنیای مادی باشد، ما آن مقدار را که بخواهیم به هر کس صلاح بدانیم در همین زندگی زودگذر می‌دهیم سپس جهنم را برای او قرار خواهیم داد که در آتش آن می‌سوزد در حالی که مورد سرزنش و دوری از رحمت خدا است " (مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا).

" عاجله " به معنی نعمتهای زودگذر یا دنیای زودگذر است.

قابل توجه اینکه نمی‌گوید هر کس به دنبال دنیا برود، به هر چه بخواهد می‌رسد، بلکه دو قید برای آن قائل می‌شود، اول اینکه تنها بخشی از آنچه را می‌خواهد به آن می‌رسد، همان مقداری را که ما بخواهیم (ما نَشَاءُ).

دیگر اینکه: همه افراد به همین مقدار نیز نمی‌رسند، بلکه تنها گروهی از آنها به بخشی از متاع دنیا خواهند رسید، آنها که بخواهیم (لِمَنْ نُرِيدُ).

و به این ترتیب نه همه دنیا پرستان به دنیا می‌رسند و نه آنها که می‌رسند به همه آنچه می‌خواهند می‌رسند، زندگی روزمره نیز این دو محدودیت را به وضوح به ما نشان می‌دهد، چه بسیار کسانی که شب و روز می‌دوند و به جایی نمی‌رسند، و چه بسیار کسانی که آرزوهای دور و درازی در این دنیا دارند که تنها بخش کوچکی از آن را بدست می‌آورند.

و این هشداری است برای دنیا پرستان که اگر خیال کنید آخرت را به دنیا بفروشید به تمام هدفان نائل می‌شوید، اشتباه بزرگی کرده‌اید، بلکه گاهی هیچ و گاه به کمی دسترسی پیدا می‌کنید.

و اصولاً دامنه آرزوهای انسان آن قدر گسترده است که با محدودیت جهان ماده قابل اشباع نیست، تمام دنیا را به یک نفر بدهند، بسیار می‌شود که اشباع نمی‌گردد.

اما آنها که تلاش می‌کنند و به هیچ نمی‌رسند، ممکن است به دلایل مختلفی باشد یا بخاطر آنست که هنوز امید بیداری و نجاتشان است، و خدا به آنها محبت می‌کند، و یا به خاطر آنست که اگر به جایی برسند آن چنان طغیان می‌کنند که عرصه را بر خلق خدا تنگ می‌نمایند.

" یصلی " از ماده " صلی " به معنی آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنی دوم می‌باشد.

قابل توجه اینکه کیفر این گروه، ضمن اینکه آتش جهنم شمرده شده است، با دو تعبیر " مذموم " و " مدحور " تاکید گردیده، که اولی به معنی مورد سرزنش و نکوهش قرار گرفتن و دومی به معنی دور ماندن از رحمت خدا است.

در حقیقت آتش دوزخ، کیفر جسمانی آنها است، و مذموم و مدحور بودن کیفر روحانی آنها، چرا که معاد هم جسمانی است و هم روحانی و کیفر و پاداش آن نیز در هر دو جنبه است.

سپس به شرح حال گروه دوم می‌پردازد، تا با قرینه مقابله، آن چنان که روش قرآن است، مطلب آشکارتر شود، می‌فرماید: " اما کسی که آخرت را بطلبد و سعی و کوشش خود را در این راه به کار بندد، در حالی که ایمان داشته باشد، این سعی و تلاش او مورد قبول الهی خواهد بود " (وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا).

بنا بر این برای رسیدن به سعادت جاویدان سه امر اساسی شرط است:

۱- اراده انسان آن هم اراده‌ای که تعلق به حیات ابدی گیرد، و به لذات زودگذر و نعمتهای ناپایدار و هدفهای صرفاً مادی تعلق نگیرد، همتی والا و روحیه‌ای عالی پشت بند آن باشد که او را از پذیرفتن هر گونه رنگ تعلق و وابستگی آزاد سازد.

۲- این اراده به صورت ضعیف و ناتوان در محیط فکر و اندیشه و روح نباشد بلکه تمام ذرات وجود انسان را به حرکت وادارد و آخرین سعی و تلاش خود را در این به کار بندد (توجه داشته باشید که کلمه " سعیها" که به عنوان تاکید ذکر شده نشان می‌دهد او آخرین، سعی و تلاش و کوشش را که برای رسیدن آخرت لازم است انجام می‌دهد و چیزی فروگذار نمی‌کند).

۳- همه اینها توأم با "ایمان" باشد، ایمانی ثابت و استوار، چرا که تصمیم و تلاش هنگامی به ثمر می‌رسد که از انگیزه صحیحی، سرچشمه گیرد و آن انگیزه چیزی جز ایمان به خدا نمی‌تواند باشد.

درست است که سعی و تلاش برای آخرت بدون ایمان نخواهد بود و بنا بر این مفهوم ایمان در آن نهفته شده است، ولی از آنجا که ایمان یک اصل اساسی و پایه اصلی در این راه است به آن مقدار از دلالت التزامی قناعت نکرده و با صراحت ایمان را به عنوان یک شرط بازگو می‌کند.

قابل توجه اینکه در مورد دنیا پرستان می‌گوید: " جهنم را برای آنها قرار می‌دهیم"، ولی در مورد عاشقان آخرت می‌گوید: " سعی و تلاش آنها مشکور خواهد بود" یعنی مورد تشکر و قدردانی پروردگار.

این تعبیر از این که بگوید پاداششان بهشت است بسیار جامعتر و والاتر است، چرا که تشکر و قدردانی هر کس به اندازه شخصیت و سعه وجودی او است، نه به اندازه عملی که انجام گرفته است، و روی این حساب تشکر و قدردانی خدا متناسب با ذات بی پایان او است انواع نعمتهای مادی و معنوی و هر آنچه در تصور ما بگنجد و نگنجد در آن جمع است.

گرچه بعضی از مفسران، " مشکور" را به معنی " اجر مضاعف" «۱» و یا به معنی " قبولی عمل «۲»" گرفته‌اند، ولی روشن است که " مشکور" معنی وسیعتری از همه اینها دارد.

در اینجا ممکن است این توهم پیش آید که نعمتهای دنیا، تنها سهم دنیا- پرستان خواهد شد و آخرت طلبان از آن محروم می‌گردند، آیه بعد به این توهم پاسخ می‌گوید که: " ما هر یک از این گروه و آن گروه را از عطای خود بهره می‌دهیم و امداد می‌کنیم" (كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ).

" چرا که بخشش پروردگار از هیچکس ممنوع نیست " و گیر و ترسا و مؤمن و مسلم همه از خوان نعمتش وظیفه می‌خورند (وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا).

" نمد " از ماده " امداد " به معنی افزودن است.

آیه بعد یک اصل اساسی را در همین رابطه بازگو می‌کند و آن اینکه:

همانگونه که تفاوت تلاشها در این دنیا باعث تفاوت در بهره‌گیریها است، در کارهای آخرت نیز همین اصل کاملاً حاکم است، با این تفاوت که این دنیا محدود است و تفاوتهايش هم محدود، ولی آخرت نامحدود، و تفاوتهايش نیز نامحدود است، می‌گوید:

" بنگر چگونه بعضی از آنها را بر بعضی دیگر (بخاطر تفاوت در سعی و کوشششان) برتری دادیم، اما آخرت درجاتش بزرگتر و برتریش بیشتر است "

(انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لِلآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا).

ممکن است گفته شود، افرادی را در این جهان می‌بینیم که بدون تلاش و کوشش بهره‌های وسیع می‌گیرند، ولی بدون شک اینها موارد استثنایی است و نمی‌توان در برابر اصل کلی تلاش و کوشش و رابطه آن با میزان موفقیت به آن اعتنایی کرد، و این گونه بهره‌گیریهای انحرافی منافات با آن اصل کلی ندارد.

ضمناً باید توجه داشت که منظور از تلاش و کوشش تنها کمیت آن نیست، گاه می‌شود تلاش کم با کمیت عالی اثرش بسیار بیشتر از تلاش فراوان با کیفیت پائین باشد.

نکته‌ها:

۱- آیا دنیا و آخرت با هم تضاد دارند؟

در آیات بسیاری، مدح و تمجید از دنیا یا امکانات مادی آن شده است.

در بعضی از آیات، مال به عنوان خیر، معرفی شده (سوره بقره آیه ۱۸۰).

و در بسیاری از آیات، مواهب مادی تحت عنوان فضل خدا آمده است **وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ** (سوره جمعه آیه ۱۰).

در جای دیگر می‌فرماید " همه نعمتهای روی زمین را برای شما آفریده است " **خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً** (بقره - ۲۹).

و در بسیاری از آیات آنها را تحت عنوان سخر لکم (آنها را مسخر شما گردانید) ذکر کرده که اگر بخواهیم این همه آیاتی را که در رابطه با محترم شمردن امکانات مادی این جهان جمع‌آوری کنیم، مجموعه قابل ملاحظه‌ای خواهد شد.

ولی با اینهمه اهمیتی که به مواهب و نعمتهای مادی داده شده، تعبیراتی که قویا آن را تحقیر می‌کند در آیات قرآن به چشم می‌خورد.

در یک جا آن را عرض و متاع فانی می‌شمرد **تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** (نساء - ۹۴).

و در جای دیگر آن را مایه غرور و غفلت می‌شمرد **وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ** (سوره حدید آیه ۲۰).

و در مورد دیگر آن را وسیله سرگرمی و بازیچه شمرده **وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَ لَعِبٌ** (عنکبوت ۶۴).

و در جایی دیگر مایه غفلت از یاد خدا **رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** (نور - ۳۷).

این تعبیرات دوگانه عینا در روایات اسلامی نیز دیده می‌شود:

از یک سو دنیا، مزرعه آخرت، تجارتخانه مردان خدا مسجد دوستان حق، محل هبوط وحی پروردگار، سرای موعظه و پند، شمرده شود (مسجد احباء الله و مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله) «۱». و از سوی دیگر مایه غفلت و بیخبری از یاد خدا و متاع غرور و مانند آن.

آیا این دو گروه از آیات و روایات با هم تضاد دارند؟

پاسخ این سؤال را در خود قرآن می‌توان یافت.

چرا که آنجا که از دنیا و مواهبش نکوهش می‌کند، کسانی را می‌گوید که این زندگی تنها هدفشان را تشکیل می‌دهد، در سوره نجم آیه ۲۹ می‌خوانیم **وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا** "کسانی که جز زندگی دنیا را نخواهند".

به تعبیر دیگر سخن از کسانی است که آخرت را به دنیا می‌فروشند و برای رسیدن به مادیات از هیچ خلافتکاری و جنایتی ابا ندارند.

در سوره توبه آیه ۳۸ می‌خوانیم **اَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ**: "آیا راضی شدید که زندگی دنیا را به جای آخرت بپذیرید؟!"

آیات مورد بحث، خود شاهد این مدعا است، آنجا که می‌گوید: **مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ ...** یعنی تنها هدفشان همین زندگی زودگذر مادی است.

اصولا تعبیر به "مزرعه" و "یا" متجر" (تجارتخانه) و مانند آن خود شاهد زنده‌ای برای این موضوع است.

کوتاه سخن اینکه مواهب جهان مادی که همه از نعمتهای خدا است و حتما وجودش در نظام خلقت لازم بوده و هست اگر به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به سعادت و تکامل معنوی انسان مورد بهره‌برداری قرار گیرد از هر نظر قابل تحسین است.

و اما اگر به عنوان یک هدف و نه وسیله مورد توجه قرار گیرد و از ارزشهای معنوی و انسانی بریده شود که در این هنگام طبعا مایه غرور و غفلت و طغیان و سرکشی و ظلم و بیدادگری خواهد بود، درخور هر گونه نکوهش و مذمت است.

و چه زیبا فرموده است علی ع در آن گفتار کوتاه و پرمغزش: **مَنْ ابصر بها بصرته و من ابصر اليها اعتمه**: "آن کس که با چشم بصیرت به آن بنگرد (و آن را وسیله بینایی قرار دهد) دنیا به او آگاهی می‌بخشد، و آن کس که به خود آن نگاه کند دنیا او را نابینا خواهد کرد" «۱».

در حقیقت تفاوت میان دنیای مذموم و ممدوح، همان چیزی است که از "الیها" و "بها" استفاده می‌شود که اولی هدف را می‌رساند و دومی وسیله را.

۲- نقش سعی و تلاش در پیروزیها

این نخستین بار نیست که قرآن با تکیه کردن روی سعی و تلاش به افراد تنبل و بیکار هشدار می‌دهد که سعادت سرای دیگر را تنها با اظهار ایمان و سخن نمی‌توان بدست آورد، بلکه عامل اصلی سعادت سعی و تلاش است.

این حقیقت در بسیاری از آیات قرآن منعکس است.

در اینجا انسان را در گرو اعمالش می‌شمرد (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ) (مدثر - ۳۸).

و در جای دیگر بهره او را تنها در گرو سعیش می‌شمرد (وَ اَنْ لِّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى).

و در بسیاری از آیات، بعد از ذکر ایمان، روی عمل صالح تکیه می‌کند.

تا همگان این خیال خام را از سر بدر کنند که بی سعی و تلاش به جایی می‌توان رسید مواهب دنیای مادی را بی سعی و تلاش نمی‌توان بدست آورد، چگونه می‌توان انتظار داشت که سعادت جاودانی بدون آن بدست آید.

۳- امدادهای الهی

"نمد" از ماده "امداد" به معنی کمک رساندن است، راغب در کتاب مفردات می‌گوید: کلمه امداد غالباً در مورد کمکهای مفید و مؤثر به کار برده می‌شود و کلمه "مد" در موارد مکروه و ناپسند.

به هر حال در آیات مورد بحث می‌خوانیم که خداوند بخشی از نعمتهایش را در اختیار همگان می‌گذارد و نیکان و بدان همگی از آن استفاده می‌کنند، این اشاره به آن بخش از نعمتها است که ادامه حیات، متوقف بر آنست و بدون آن نمی‌تواند یک انتخابگر باشد.

به تعبیر دیگر این همان مقام رحمانیت خدا است که فیض عامش، مؤمن و کافر را شامل می‌شود، ولی در ما وراء اینها نعمتهایی است بی‌پایان که مخصوص مؤمنان و نیکان است.

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا (۲۲) وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍّ وَ لَا تَنْهَرُهُمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۲۳) وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمَهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا (۲۴) رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلأَوَّابِينَ غَفُورًا (۲۵)

۲۲- و با "الله" معبود دیگری قرار مده که ضعیف و مذموم و بی یار و یاور خواهی شد.

۲۳- پروردگارت فرمان داده جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید، هر گاه یکی از آنها- یا هر دو آنها- نزد تو، به سن پیری برسند کمترین اهانتی به آنها روا مدار، و بر آنها فریاد مزن، و گفتار لطیف و سنجیده بزرگوارانه به آنها بگو.

۲۴- بالهای تواضع خویش را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر، و بگو پروردگارا همانگونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند مشمول رحمتشان قرار ده.

۲۵- پروردگار شما از درون دلهای شما آگاه است (اگر لغزشی در این زمینه داشتید و جبران کردید شما را عفو می کند چرا که) هر گاه صالح باشید او توبه کنندگان را می بخشد.

تفسیر:

توحید و نیکی به پدر و مادر، سرآغاز یک رشته احکام مهم اسلامی.

آیات مورد بحث سرآغازی است برای بیان یک سلسله از احکام اساسی اسلام که با مساله توحید و ایمان، شروع می شود، توحیدی که خمیر مایه همه فعالیت های مثبت و کارهای نیک و سازنده است و هم از این طریق پیوندی میان این آیات و آیات گذشته که سخن از سعادت مندان و برنامه سه گانه آنها یعنی "ایمان" و "سعی و تلاش" و "اراده سرای آخرت" می گوید برقرار می سازد.

و نیز تاکید می است مجدد بر آنچه قبلا در باره قرآن و دعوت کننده بودنش به صافترین و بهترین راهها، بیان شده.

نخست از توحید شروع کرده می گوید: "با خداوند یگانه (الله) هیچ معبودی قرار مده" (لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ).

نمی گوید معبود دیگری را با خدا پرستش مکن، بلکه میگوید "قرار مده" تا معنی وسیعتری داشته باشد، یعنی نه در عقیده، نه در عمل، نه در دعا و تقاضا و نه در پرستش معبود دیگری را در کنار "الله" قرار مده.

سپس به بیان نتیجه مرگبار شرک پرداخته می گوید: "اگر شریکی برای او قائل شوی با مذمت و خذلان فرو خواهی نشست" (فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا).

انتخاب کلمه " **قعود** " (نشستن) در اینجا اشاره به ضعف و ناتوانی است، زیرا در ادبیات عرب، این کلمه کنایه از ضعف است همانگونه که گفته می‌شود **قعد به الضعف عن القتال**: " ناتوانی سبب شد که او از پیکار با دشمن بنشیند ".

از جمله بالا استفاده می‌شود که شرک سه اثر بسیار بد در وجود انسان می‌گذارد:

۱- شرک مایه ضعف و ناتوانی و زبونی و ذلت است در حالی که توحید عامل قیام و حرکت و سرفرازی است.

۲- شرک، مایه مذمت و نکوهش است، چرا که یک خط روشن انحرافی است در برابر منطق عقل و کفرانی است آشکار در مقابل نعمت پروردگار، و آن کس که تن به چنین انحرافی دهد درخور مذمت است.

۳- شرک سبب می‌شود که خداوند مشرک را به معبودهای ساختگیش واگذارد و دست از حمایتش بردارد، و از آنجا که معبودهای ساختگی نیز قادر بر حمایت کسی نیستند و خدا هم حمایتش را از چنین کسان برداشته آنها " مخدول " یعنی بدون یار و یاور خواهند شد.

در آیات دیگر قرآن نیز همین معنی به شکل دیگری مجسم شده است، چنان که در سوره عنکبوت آیه ۴۱ می‌خوانیم: " آنها که غیر خدا را معبود خویش انتخاب می‌کنند همانند عنکبوتند که آن خانه سست و بی اساس را تکیه‌گاه خود قرار داده و سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است " (مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ).

بعد از اصل توحید به یکی از اساسی‌ترین تعلیمات انسانی انبیاء ضمن تاکید مجدد بر توحید اشاره کرده می‌گوید: " پروردگارت فرمان داده که تنها او را بپرستید و نسبت به پدر و مادر نیکی کنید " (وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا).

" قضاء " مفهوم مؤکدتری از " امر " دارد، و امر و فرمان قطعی و محکم را می‌رساند و این نخستین تاکید در این مساله است.

قرار دادن توحید یعنی اساسی‌ترین اصل اسلامی در کنار نیکی به پدر و مادر تاکید دیگری است بر اهمیت این دستور اسلامی.

مطلق بودن " احسان " که هر گونه نیکی را دربرمی‌گیرد و همچنین، " والدین " که مسلمان و کافر را شامل می‌شود، سومین و چهارمین تاکید در این جمله است.

نکره بودن احسان (احسانا) که در این گونه موارد برای بیان عظمت می‌آید پنجمین تاکید محسوب می‌گردد «۱».

توجه به این نکته نیز لازم است که فرمان، معمولاً روی یک امر اثباتی می‌رود در حالی که در اینجا روی نفی رفته است (پروردگارت فرمان داده که نپرستید جز او را). این ممکن است به خاطر آن باشد که از جمله "قزی" فهمیده می‌شود که جمله دیگری در

(۱) بعضی معتقدند که "احسان" غالباً با "الی" متعدی می‌گردد، گفته می‌شود احسن الیه، اما گاهی به وسیله "باء" متعدی می‌گردد، این تعبیر شاید به خاطر آن باشد که مباشرت را بیان کند یعنی شخصاً و بدون واسطه آنها را مورد محبت و احترام قرار دهید، و این ششمین تأکید در این مساله است.

شکل اثباتی در تقدیر است و در معنی چنین می‌باشد: پروردگارت فرمان مؤکد داده که او را بپرستید و غیر او را نپرستید.

و یا اینکه مجموع جمله "نفی و اثبات" (أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ) در حکم یک جمله اثباتی است، اثبات عبادت انحصاری پروردگار سپس به بیان یکی از مصداقهای روشن نیکی به پدر و مادر پرداخته می‌گوید:

"هر گاه یکی از آن دو، یا هر دو آنها، نزد تو به سن پیری و شکستگی برسند (آن چنان که نیازمند به مراقبت دائمی تو باشند) از هر گونه محبت در مورد آنها دریغ مدار، و کمترین اهانتی به آنان مکن، حتی سبکترین تعبیر نامؤدبانه یعنی "اف" به آنها مگو" (إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ) «۱».

"و بر سر آنها فریاد مزن" (وَلَا تَنْهَرُهُمَا).

بلکه "با گفتار سنجیده و لطیف و بزرگووارانه با آنها سخن بگو" (وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا). و نهایت فروتنی را در برابر آنها بنما، و بالهای تواضع خود را در برابرشان از محبت و لطف فرود آر" (وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلَّةِ مِنَ الرَّحْمَةِ).

"و بگو بار پروردگارا! آنها را مشمول رحمت خویش قرار ده همانگونه که در کودکی مرا تربیت کرده‌اند" (وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا).

دقت فوق العاده در احترام به پدر و مادر.

در حقیقت در دو آیه‌ای که گذشت، قسمتی از ریزه‌کاریهای برخورد مؤدبانه و فوق العاده احترام آمیز فرزندان را نسبت به پدران و مادران بازگو می‌کند:

۱- از یک سو انگشت روی حالات پیری آنها که در آن موقع از همیشه نیازمندتر به حمایت و محبت و احترامند گذارده، می‌گوید: کمترین سخن اهانت آمیز را به آنها مگو!

آنها ممکن است بر اثر کهولت به جایی برسند که نتوانند بدون کمک دیگری حرکت کنند، و از جا برخیزند و حتی ممکن است قادر به دفع آلودگی از خود نباشند، در این موقع آزمایش بزرگ فرزندان شروع می‌شود.

آیا وجود چنین پدر و مادری را مایه رحمت می‌دانند، و یا بلا و مصیبت و عذاب آیا صبر و

(۱) کلمه "اما" در "اما یبلغن" به گفته بعضی مرکب از "ان" شرطیه و "ما" شرطیه است که برای تاکید پشت سر هم آمده (تفسیر فخر رازی) و به گفته بعضی دیگر مرکب از ان شرطیه و ماء زائده است که وجود آن اجازه می‌دهد کلمه شرط بر فعلی که با نون تأکیدی مؤکد است درآید (المیزان).

حوصله کافی برای نگهداری احترام آمیز از چنین پدر و مادری را دارند و یا هر زمان با نیش زبان، با کلمات سبک و اهانت آمیز و حتی گاه با تقاضای مرگ او از خدا قلبش را می‌فشارند و آزار می‌دهند؟.

۲- از سوی دیگر قرآن می‌گوید: در این هنگام به آنها اف مگو، یعنی اظهار ناراحتی و ابراز تنفر مکن، و باز اضافه می‌کند با صدای بلند و اهانت آمیز و داد و فریاد با آنها سخن مگو، و باز تاکید می‌کند که با قول کریم و گفتار بزرگوارانه با آنها سخن بگو که همه آنها نهایت ادب در سخن را می‌رساند که زبان کلید قلب است.

۳- از سوی دیگر دستور به تواضع و فروتنی می‌دهد، تواضعی که نشان دهنده محبت و علاقه باشد و نه چیز دیگر.

۴- سرانجام می‌گوید: حتی موقعی که رو به سوی درگاه خدا می‌آوری پدر و مادر را (چه در حیات و چه در ممات) فراموش مکن و تقاضای رحمت پروردگار برای آنها بنما. مخصوصاً این تقاضایت را با این دلیل همراه ساز و بگو "خداوندا همانگونه که آنها در کودکی مرا تربیت کردند تو مشمول رحمتشان فرما؟"

نکته مهمی که از این تعبیر علاوه بر آنچه گفته شد استفاده می‌شود این است که اگر پدر و مادر آن چنان مسن و ناتوان شوند که به تنهایی قادر بر حرکت و دفع آلودگیها از خود نباشند، فراموش نکن که تو هم در کودکی چنین بودی و آنها از هر گونه حمایت و محبت از تو دریغ نداشتند محبت آنها را جبران نما.

و از آنجا که گاهی در رابطه با حفظ حقوق پدر و مادر و احترام آنها و تواضعی که بر فرزند لازم است ممکن است لغزشهایی پیش بیاید که انسان آگاهانه یا ناآگاه به سوی آن کشیده شود در آخرین آیه مورد بحث می‌گوید: "پروردگار شما به آنچه در دل و جان شما است از شما آگاهتر است" (رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ)

چرا که علم او در همه زمینه‌ها حضوری و ثابت و ازلی و ابدی و خالی از هر گونه اشتباه است در حالی که علوم شما واجد این صفات نیست.

بنا بر این اگر بدون قصد طغیان و سرکشی در برابر فرمان خدا لغزشی در زمینه احترام و نیکی به پدر و مادر از شما سرزند و بلافاصله پشیمان شدید و در مقام جبران برآئید مسلماً مشمول عفو خدا خواهید شد: "اگر شما صالح باشید و توبه‌کار خداوند توبه‌کاران را می‌آمرزد" (إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا).

"اواب" از ماده "اوب" (بر وزن قوم) بازگشت توأم با اراده می‌گویند، در حالی که رجوع هم به بازگشت با اراده گفته می‌شود و هم بی اراده، به همین دلیل به "توبه" "اوبه" گفته می‌شود، چون حقیقت توبه بازگشت توأم با اراده به سوی خداست.

و از آنجا که "اواب" صیغه مبالغه است به کسی گفته می‌شود که هر لحظه از او خطایی سرزند به سوی پروردگار بازمی‌گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صیغه مبالغه اشاره به تعدد عوامل بازگشت و رجوع به خدا باشد، زیرا ایمان به پروردگار از یک سو، توجه به دادگاه عالم قیامت از سوی دیگر، و جدان بیدار از سوی سوم، و توجه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می‌دهند و انسان را مؤکداً از مسیر انحرافی به سوی خدا می‌برند.

نکته‌ها:

۱- احترام پدر و مادر در منطق اسلام

گرچه عواطف انسانی و مساله حق‌شناسی به تنهایی برای رعایت احترام در برابر والدین کافی است، ولی از آنجا که اسلام حتی در مسائلی که هم عقل در آن استقلال کامل دارد، و هم عاطفه آن را به وضوح درمی‌یابد، سکوت روا نمی‌دارد، بلکه به عنوان تأکید در این گونه موارد هم دستورات لازم را صادر می‌کند در مورد احترام والدین آن قدر تأکید کرده است که در کمتر مساله‌ای دیده می‌شود.

به عنوان نمونه به چند قسمت اشاره می‌کنیم:

الف در چهار سوره از قرآن مجید نیکی به والدین بلا فاصله بعد از مساله توحید قرار گرفته این همدیف بودن دو مساله بیانگر این است که اسلام تا چه حد برای پدر و مادر احترام قائل است.

در سوره بقره آیه ۸۳ می‌خوانیم: **لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا:**

و در سوره نساء آیه ۳۶ و **اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.**

و در سوره انعام آیه ۱۵۱ می‌فرماید: **أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.**

و در آیات مورد بحث نیز این دو را قرین با هم دیدیم و **قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا.**

ب- اهمیت این موضوع تا آن پایه است که هم قرآن و هم روایات صریحا توصیه می‌کنند که حتی اگر پدر و مادر کافر باشند رعایت احترامشان لازم است.

در سوره لقمان آیه ۱۵ می‌خوانیم: **وَ إِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا:** "اگر آنها به تو اصرار کنند که مشرک شوی اطاعتشان مکن، ولی در زندگی دنیا به نیکی با آنها معاشرت نما!"

ج- شکرگزاری در برابر پدر و مادر در قرآن مجید در ردیف شکرگزاری در برابر نعمتهای خدا قرار داده شده چنان که می‌خوانیم: **أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ** (سوره لقمان آیه ۱۴) با اینکه نعمت خدا بیش از آن اندازه است که قابل احصا و شماره باشد، و این دلیل بر عمق و وسعت حقوق پدران و مادران می‌باشد.

د- قرآن حتی کمترین بی‌احترامی را در برابر پدر و مادر اجازه نداده است. در حدیثی از امام صادق ع می‌خوانیم که فرمود: **لَوْ عَلِمَ اللَّهُ شَيْئًا هُوَ ادْنَىٰ مِنْ أَفْ لَنْهَىٰ عَنْهُ، وَ هُوَ مِنْ ادْنَىٰ الْعُقُوقِ، وَ مِنْ الْعُقُوقِ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَىٰ وَالِدَيْهِ فَيُحِدَ النَّظَرَ إِلَيْهَا:**

"اگر چیزی کمتر از "اف" وجود داشت خدا از آن نهی می‌کرد (اف همانطور که گفتیم کمترین اظهار ناراحتی است) و این حد اقل مخالفت و بی‌احترامی نسبت به پدر و مادر است، و از این جمله نظر تند و غضب‌آلود به پدر و مادر کردن می‌باشد" «۱».

ه- با اینکه جهاد یکی از مهمترین برنامه‌های اسلامی است، ما دام که جنبه وجوب عینی پیدا نکند یعنی داوطلب به قدر کافی باشد، بودن در خدمت پدر و مادر از آن مهمتر است، و اگر موجب ناراحتی آنها شود، جایز نیست.

در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که مردی نزد پیامبر ص آمد و عرض کرد من جوان با نشاط و ورزیده‌ای هستم و جهاد را دوست دارم ولی مادری دارم که از این موضوع ناراحت می‌شود، پیامبر (ص) فرمود:

ارجع فكن مع والدتك فوالذي بعثني بالحق لانسها بك ليله خير من جهاد في سبيل
الله سنة:

" برگرد و با مادر خویش باش، قسم به آن خدایی که مرا به حق مبعوث ساخته است یک شب
مادر با تو مانوس گردد از یک سال جهاد در راه خدا بهتر است " «۱» ولی البته هنگامی که
جهاد، جنبه وجوب عینی پیدا کند و کشور اسلامی در خطر قرار گیرد و حضور همگان لازم
شود، هیچ عذری پذیرفته نیست، حتی نارضایی پدر و مادر.

در مورد سایر واجبات کفایی و همچنین مستحبات، مساله همانگونه است که در مورد جهاد
گفته شد.

و- پیامبر (ص) فرمود:

ایاکم و عقوق الوالدین فان ریح الجنة توجد من مسیره الف عام و لا یجدها عاق:

" بترسید از اینکه عاق پدر و مادر و مغضوب آنها شوید، زیرا بوی بهشت از پانصد سال راه به
مشام می‌رسد، ولی هیچگاه به کسانی که در مورد خشم پدر و مادر هستند نخواهد رسید "
«۲».

این تعبیر اشاره لطیفی به این موضوع است که چنین اشخاص نه تنها در بهشت گام
نمی‌گذارند بلکه در فاصله بسیار زیادی از آن قرار دارند، و حتی نمی‌توانند به آن نزدیک شوند.

سید قطب در تفسیر فی ظلال حدیثی به این مضمون از پیامبر (ص) نقل می‌کند که مردی
مشغول طواف بود و مادرش را بر دوش گرفته طواف می‌داد، پیامبر ص را در همان حال
مشاهده کرد عرض کرد آیا حق مادرم را با این کار انجام دادم، فرمود: نه حتی جبران یکی از
ناله‌های او را (به هنگام وضع حمل) نمی‌کند «۳»! و اگر بخواهیم عنان قلم را در اینجا رها
کنیم سخن بسیار به درازا می‌کشد و از شکل تفسیر خارج می‌شویم، اما با صراحت باید گفت
هر قدر در این زمینه گفته شود باز هم کم است چرا که آنها حق حیات بر انسان دارند.

(۱) جامع السعادات جلد ۲ صفحه ۲۶۰.

(۲) جامع السعادات جلد ۲ صفحه ۲۵۷.

(۳) فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۱۸.

در پایان این بحث ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که گاه می‌شود پدر و مادر پیشنهادهای غیر منطقی و یا خلاف شرع به انسان می‌کنند، بدیهی است اطاعت آنها در هیچیک از این موارد لازم نیست، ولی با این حال باید با برخورد منطقی و انجام وظیفه امر به معروف در بهترین صورتش با این گونه پیشنهادهای برخورد کرد سخن خود را در این زمینه با حدیثی از امام کاظم (ع) پایان می‌دهیم: امام (ع) می‌گوید "کسی نزد پیامبر (ص) آمد و از حق پدر و فرزند سؤال کرد فرمود:

لا یسمیه باسمه، و لا یمشی بین یدیه، و لا یجلس قبله، و لا یستسب له:

"باید او را با نام صدا نزنند (بلکه بگویند پدرم!) و جلوتر از او راه نرود، و قبل از او ننشیند، و کاری نکند که مردم به پدرش بدگویی کند" (نگویند خدا پدرت را نیامرزد که چنین کردی!) «۱».

۲- تحقیقی پیرامون معنی "قضاء"

"قضی" از ماده "قضاء" در اصل به معنی جدا ساختن چیزی است یا با عمل و یا با سخن، و بعضی گفته‌اند در اصل به معنی پایان دادن به چیزی است، و هر دو معنی در واقع قریب الافق می‌باشند.

و از آنجا که پایان دادن و جدا ساختن معنی وسیعی دارد، این کلمه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.

"قرطبی" در تفسیرش شش معنی برای آن ذکر کرده:

"قضاء" به معنی "امر" و فرمان مانند **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید".

- "قضاء" به معنی "خلق" مانند **فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ:**

"خداوند جهان را به صورت هفت آسمان، در دو دوران آفرید" (سوره فصلت آیه ۱۲).

- "قضاء" به معنی "حکم" و داوری مانند **فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ**: "هر داوری می‌خواهی بکن" (سوره طه آیه ۷۲).

- "قضاء" به معنی "فراغت از چیزی" مانند **قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ**: "کاری را که در باره آن نظر خواهی می‌کردید پایان یافت" (سوره یوسف آیه ۴۱).

- "قضاء" به معنی "اراده مانند **إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**" هنگامی که کاری را اراده کند به آن می‌گوید موجود باش، آن هم موجود می‌شود" (سوره آل عمران آیه ۴۷).

- و "قضاء" به معنی "عهد" مانند **إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ**: "هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم" (سوره قصص آیه ۴۴) «۱».

"**ابو الفتوح رازی**" بر این معانی اضافه می‌کند.

"قضاء" به معنی "اخبار و اعلام" مانند **وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ**: "ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم" «۲».

و بر این اضافه می‌توان کرد:

"قضاء" به معنی "مرگ" مانند **فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ**: "موسی ضربه‌ای بر او زد و او جان داد" (سوره قصص آیه ۱۵).

حتی بعضی از مفسران معانی "قضاء" را بالغ بر سیزده معنی در قرآن مجید دانسته‌اند «۳».

ولی اینها را نمی‌توان معانی متعددی برای کلمه "قضاء" دانست، زیرا همه آنها جامعی دارند که در آن جمعند، و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر شد از قبیل "اشتباه مصداق به مفهوم" است، چه اینکه هر یک از اینها مصداقی است برای آن معنی کلی و جامع یعنی "پایان دادن و جدا ساختن".

(۱) تفسیر قرطبی جلد ۶ صفحه ۳۸۵۳.

(۲) تفسیر ابو الفتوح رازی جلد ۷ صفحه ۱۸۸.

(۳) وجوه القرآن تفسیری صفحه ۲۳۵.

فی المثل شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می‌دهد، آفریدگار با آفرینش خود به خلقت چیزی پایان می‌دهد، خبر دهنده با اخبارش به بیان چیزی پایان می‌دهد، تعهد کننده و فرمان دهنده با تعهد و فرمانشان مساله‌ای را خاتمه یافته تلقی می‌کنند به گونه‌ای که بازگشت در آن ممکن نیست.

ولی نمی‌توان انکار کرد که در بعضی از این مصداقها آن قدر این لفظ به کار رفته است که به صورت معنی جدیدی درآمده است از جمله قضاء به معنی داوری و به معنی امر و فرمان است.

۳- تحقیقی پیرامون معنی "اف"

"راغب" در کتاب مفردات می‌گوید: "اف" در اصل به معنی هر چیز کثیف و آلوده است، و به عنوان توهین نیز گفته می‌شود، این کلمه تنها معنی اسمی ندارد، بلکه فعل از او نیز ساخته می‌شود، مثلاً می‌گویند: **افت بكذا** یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم، و از آن اظهار نفرت کردم".

بعضی از مفسران مانند "قرطبی" در تفسیر و "طبرسی" در "مجمع البیان" گفته‌اند: "اف" و "تف" در اصل به معنی چرکی است که زیر ناخن جمع می‌شود، هم آلوده است و هم ناچیز، حتی بعضی میان "اف" و "تف" تفاوت گذاشته‌اند، اولی را چرک گوشت و دومی را چرک ناخن دانسته‌اند، سپس مفهوم آن توسعه یافته و به هر چیزی که مایه ناراحتی است گفته شده «۱».

معانی دیگر نیز برای اف گفته‌اند، از جمله چیز کم، ناراحتی و ملامت بوی بد.

بعضی دیگر گفته‌اند اصل این کلمه از اینجا گرفته شده است که هر گاه خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می‌ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می‌کند، صدایی که از دهان انسان در این موقع بیرون می‌آید چیزی است شبیه "اوف" یا "اف" و بعداً در معنی اظهار ناراحتی و تنفر مخصوصاً از چیزهای کوچک به کار رفته است.

از جمع‌بندی آنچه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر چنین استفاده می‌شود که این کلمه در اصل "اسم صوت" بوده است، (صدایی که انسان به هنگام اظهار نفرت یا ابراز تالم و درد جزئی و یا

فوت کردن چیز آلوده‌ای از دهانش خارج می‌شود).

سپس این " اسم صوت " به صورت کلمه‌ای درآمده و حتی افعالی از آن مشتق شده است، و در ناراحتیهای جزئی و یا اظهار تنفر به خاطر مسائل کوچکی، به کار رفته، معانی مختلفی که در بالا ذکر شد به نظر می‌رسد از مصداقهای همین معنی جامع و کلی بوده باشد.

به هر حال، آیه فوق می‌خواهد در یک عبارت کوتاه و در نهایت فصاحت و بلاغت این معنی را برساند که احترام پدر و مادر چندان زیاد است که حتی نباید در برابر آنها کمترین سخنی که دلیل بر ناراحتی از آنها و یا بی‌میلی و تنفر بوده باشد بر زبان جاری ساخت،

وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا (۲۶) إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا (۲۷) وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (۲۸) وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا (۲۹) إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (۳۰)

۲۶- و حق نزدیکان را بپرداز و (همچنین) مستمند و وامانده در راه را، و هرگز اسراف و تبذیر مکن.

۲۷- چرا که تبذیرکنندگان برادران شیاطینند، و شیطان کفران (نعمتهای) پروردگارش کرد ۲۸- و هر گاه از آنها (یعنی مستمندان) روی برتابی و انتظار رحمت پروردگارت را داشته

باشی (تا گشایشی در کارت پدید آید و به آنها کمک کنی) با گفتار نرم و آمیخته لطف با آنها سخن بگو.

۲۹- هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرومانی.

۳۰- پروردگارت روزی را برای هر کس بخواهد گشاده یا تنگ می‌دارد، او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

تفسیر:

رعایت اعتدال در انفاق و بخشش.

در این آیات فصل دیگری از سلسله احکام اصولی اسلام را در رابطه با ادای حق خویشاوندان و مستمندان و در راه ماندگان، و همچنین انفاق را بطور کلی، دور از هر گونه اسراف و تبذیر بیان می‌کند.

نخست می‌گوید: "حق ذی القربی و نزدیکان را به آنها بده" (وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ).

"و همچنین مستمندان و در راه ماندگان را" (و الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ):

در عین حال "هرگز دست به تبذیر نیالی" (وَ لَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا).

"تبذیر" در اصل از ماده "بذر" و به معنی پاشیدن دانه می‌آید، منتها این کلمه مخصوص مواردی است که انسان اموال خود را به صورت غیر منطقی و فساد، مصرف می‌کند، و معادل آن در فارسی امروز "ریخت‌وپاش" است.

و به تعبیر دیگر تبذیر آنست که مال در غیر موردش مصرف شود هر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود تبذیر نیست هر چند زیاد باشد.

چنان که در تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: که در ذیل این آیه در پاسخ سؤال کننده‌ای فرمود: **من انفق شیئاً فی غیر طاعة الله فهو مبذر و من انفق فی سبیل الله فهو مقتصد:** "کسی که در غیر راه اطاعت فرمان خدا مالی انفاق کند، تبذیر کننده است و کسی که در راه خدا انفاق کند میانه رو است" «۱» و نیز از آن حضرت نقل شده که روزی دستور داد رطب برای خوردن حاضران بیاورند، بعضی رطب را می‌خوردند و هسته آن را به دور می‌افکندند، فرمود: "این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی‌دارد" «۲».

دقت در مساله اسراف و تبذیر تا آن حد است که در حدیثی می‌خوانیم پیامبر ص از راهی عبور می‌کرد، یکی از یارانش بنام سعد مشغول وضوء گرفتن بود، و آب زیاد می‌ریخت، فرمود: چرا اسراف می‌کنی ای سعد! عرض کرد: آیا در آب وضو نیز اسراف است؟ فرمود: **نعم و ان کنت علی نهر جار:** "آری هر چند در کنار نهر جاری باشی" «۳».

در اینکه منظور از ذی القربی در اینجا همه خویشاوندان است یا خصوص خویشاوندان پیامبر ص (زیرا مخاطب در آیه او است) در میان مفسران گفتگو است.

در احادیث متعددی که در نکات، بحث آن خواهد آمد می‌خوانیم که این آیه به ذوی القربای پیامبر ص تفسیر شده، و حتی در بعضی می‌خوانیم که به داستان بخشیدن سرزمین فدک به فاطمه زهرا (ع) نظر دارد.

ولی همانگونه که بارها گفته‌ایم اینگونه تفسیرها مفهوم وسیع آیات را محدود نمی‌کند، و در واقع بیان مصداق روشن و واضح آن است.

خطاب به پیامبر (ص) در جمله " و آت " دلیل بر اختصاص این حکم به او نیست، زیرا سایر احکامی که در این سلسله آیات وارد شده، مانند نهی از تپذیر و یا مدارای با سائل و مستمند و یا نهی از بخل و اسراف، همه به صورت خطاب به پیامبر (ص) ذکر شده، در حالی که می‌دانیم این احکام جنبه اختصاصی ندارد، و مفهوم آن کاملاً عام است.

توجه به این نکته نیز لازم است که نهی از تپذیر بعد از دستور به ادای حق خویشاوندان و مستمند و ابن سبیل اشاره به این است که مبدا تحت تاثیر عواطف خویشاوندی و یا عاطفه نوع دوستی در مقابل مسکین و ابن السبیل قرار بگیرد و بیش از حد استحقاقشان به آنها انفاق کنید و راه اسراف را بپوئید که اسراف و تپذیر در همه جا نکوهیده است.

آیه بعد به منزله استدلال و تاکید بر نهی از تپذیر است، می‌فرماید: " تپذیر کنندگان برادران شیاطین هستند " (إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ).

" و شیطان، کفران نعمتهای پروردگار کرد " (وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا).

اما اینکه شیطان، کفران نعمتهای پروردگار را کرد روشن است، زیرا خداوند نیرو و توان و هوش و استعداد فوق العاده‌ای به او داده بود، و او اینهمه نیروها را در غیر موردش یعنی در طریق اغوا و گمراهی مردم صرف کرد.

و اما اینکه تپذیر کنندگان برادران شیاطینند، به خاطر آنست که آنها نیز نعمتهای خداداد را کفران می‌کنند و در غیر مورد قابل استفاده صرف می‌نمایند.

تعبیر به " اخوان " (برادران) یا به خاطر این است که اعمالشان هم‌ردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که یکسان عمل می‌کنند، و یا به خاطر آنست که قرین و همنشین شیطان در دوزخند، همانگونه که در آیه ۳۹ از سوره زخرف بعد از آنکه قرین بودن شیطان را با انسان‌های آلوده بطور کلی بیان می‌کند می‌فرماید: وَ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ

أَنْتُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ: "امروز اظهار برائت و تقاضای جدایی از شیطان سودمند به حال شما نیست چرا که همگی در عذاب مشترکید و اما اینکه "شیاطین" در اینجا به صورت جمع ذکر شده ممکن است اشاره به چیزی باشد که از آیات سوره "زخرف" استفاده می‌شود که هر انسانی روی از یاد خدا برتابد، شیطانی برانگیخته می‌شود که قرین و همنشین او خواهد بود، نه تنها در این جهان که در آن جهان نیز همراه او است **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ... حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ** (سوره زخرف آیه ۳۶ و ۳۸).

و از آنجا که گاهی مسکینی به انسان رو می‌آورد و امکاناتی برای پاسخ گویی به نیاز او در اختیارش نیست، آیه بعد طرز برخورد صریح با نیازمندان را در چنین شرائطی بیان می‌کند و می‌گوید "اگر از این نیازمندان به خاطر (نداشتن امکانات و) انتظار رحمت خدا که به امید آن هستی روی برگردانی نباید این روی گرداندن توأم با تحقیر و خشونت و بی‌احترامی باشد، بلکه باید با گفتاری نرم و سنجیده و توأم با محبت با آنها برخورد کنی" حتی اگر می‌توانی وعده آینده را به آنها بدهی و مایوسشان نسازی **(وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا)**.

"میسور" از ماده "یسر" به معنی راحت و آسان است، و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توأم با احترام و محبت را شامل می‌شود.

بنا بر این اگر بعضی آن را به عبارت خاصی تفسیر کرده‌اند، و یا به معنی وعده دادن برای آینده، همه از قبیل ذکر مصداق است.

در روایات می‌خوانیم که بعد از نزول این آیه هنگامی که کسی چیزی از پیامبر ص می‌خواست و حضرت چیزی نداشت که به او بدهد می‌فرمود: **يَرْزُقْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْ فَضْلِهِ:** "امیدوارم خدا ما و تو را از فضلش روزی دهد" «۱».

در سنتهای قدیمی ما به هنگام برخورد با سائل چنین بوده و هست که هنگامی که تقاضا کننده‌ای به در خانه می‌آمد و چیزی برای دادن موجود نبود به او می‌گفتند: "بخش"، اشاره به اینکه آمدن تو بر ما حقی ایجاد می‌کند و از نظر اخلاقی از ما چیزی طلبکار هستی و ما

(۱) تفسیر مجمع البیان ذی آیه.

تقاضا داریم که این مطالبه اخلاقی خود را بر ما ببخشی چرا که چیزی که پاداش آن باشد موجود نداریم!

و از آنجا که رعایت اعتدال در همه چیز حتی در انفاق و کمک به دیگران، شرط است، در آیه بعد روی این مساله تاکید کرده می‌گوید: "دست خود را بر گردن خویش بسته قرار مده" (وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ).

این تعبیر کنایه لطیفی است از اینکه دست دهنده داشته باش، و همچون بخیلان که گویی دستهایشان به گردنشان با غل و زنجیر بسته‌اند و قادر به کمک و انفاق نیستند مباش. از سویی دیگر "دست خود را فوق العاده گشاده مدار، و بذل و بخشش بی حساب مکن که سبب شود از کار بمانی، و مورد ملامت این و آن قرار گیری، و از مردم جدا شوی" (وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا).

همانگونه که "بسته بودن دست به گردن" کنایه از بخل، "گشودن دستها به طور کامل" آن چنان که از جمله "وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ" استفاده می‌شود کنایه از بذل و بخشش بی حساب است.

و "تقعد" که از ماده "قعود" به معنی نشستن است کنایه از توقف و از کار افتادن می‌باشد. تعبیر به "ملوم"، اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد نه تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی‌دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می‌گشاید.

"محسور" از ماده "حسر" (بر وزن قصر) در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است، به همین جهت "حاسر" به جنگجویی می‌گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد.

به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می‌شوند، کلمه "حسیر" و "حاسر" اطلاق شده است، گویی تمام گوشت تن آنها یا قدرت و نیرویشان کنار می‌رود و برهنه می‌شوند.

و بعدا این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است "محسور" یا "حسیر" و "حاسر" گفته می‌شود.

"حسرت" به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده، چرا که این حالت به انسان معمولاً در مواقعی دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکستها را از دست داده، گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.

در مورد مساله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد و تمام توان و نیروی انسان جذب آن گردد، طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامی ماند، برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد، و طبعاً از ارتباط و پیوند با مردم نیز قطع خواهد شد.

در بعضی از روایات که در شان نزول این آیه نقل شده این مطلب به وضوح دیده می شود، در روایتی می خوانیم پیامبر (ص) در خانه بود سؤال کننده ای بر در خانه آمد چون چیزی برای بخشش آماده نبود، و او تقاضای پیراهن کرد، پیامبر (ص) پیراهن خود را به او داد، و همین امر سبب شد که نتواند آن روز برای نماز به مسجد برود.

این پیش آمد زبان کفار را باز کرد، گفتند: محمد خواب مانده یا مشغول لهو و سرگرمی است و نمازش را بدست فراموشی سپرده است.

و به این ترتیب این کار هم ملامت و شماتت دشمن، و هم انقطاع از دوست را در پی داشت، و مصداق "ملوم حسور" شد، آیه فوق نازل گردید و به پیامبر (ص) هشدار داد که این کار تکرار نشود.

در مورد تضادی که این دستور ظاهراً با مساله "ایثار" دارد و پاسخ آن را در نکات آینده بحث خواهیم کرد.

بعضی نیز نقل کرده اند که گاهی پیامبر (ص) آنچه را در بیت المال داشت به نیازمند می داد به گونه ای که اگر بعداً نیازمندی به سراغ او می آمد، چیزی در بساط نداشت و شرمنده می شد، و چه بسا شخص نیازمند، زبان به ملامت می گشود و خاطر پیامبر (ص) را آزرده می ساخت، لذا دستور داده شد که نه همه آنچه را در بیت المال دارد انفاق کند و نه همه را نگاهدارد، تا این گونه مشکلات پیش نیاید.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که اصلاً چرا بعضی از مردم محروم و نیازمند و مسکین هستند که لازم باشد ما به آنها انفاق کنیم آیا بهتر نبود خداوند خودش به آنها هر چه لازم بود می داد تا نیازی نداشته باشند که ما به آنها انفاق کنیم.

آخرین آیه مورد بحث گویی اشاره به پاسخ همین سؤال است، می فرماید:

"خداوند روزیش را بر هر کس بخواهد گشاده می دارد و بر هر کس بخواهد تنگ، چرا که او نسبت به بندگان آگاه و بینا است (إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً).

این یک آزمون برای شما است و گرنه برای او همه چیز ممکن است، او می خواهد به این وسیله شما را تربیت کند، و روح سخاوت و فداکاری و از خود گذشتگی را در شما پرورش دهد.

به علاوه بسیاری از مردم اگر کاملاً بی نیاز شوند راه طغیان و سرکشی پیش می‌گیرند، و صلاح آنها این است که در حد معینی از روزی باشند، حدی که نه موجب فقر گردد نه طغیان. از همه اینها گذشته وسعت و تنگی رزق در افراد انسان (بجز موارد استثنایی یعنی از کار افتادگان و معلولین) بستگی به میزان تلاش و کوشش آنها دارد و اینکه می‌فرماید خدا روزی را برای هر کس بخواهد تنگ و یا گشاده می‌دارد، این خواستن هماهنگ با حکمت او است و حکمتش ایجاب می‌کند که هر کس تلاشش بیشتر باشد سهمش فزونتر و هر کس کمتر باشد محرومتر گردد.

بعضی از مفسران در پیوند این آیه با آیات قبل، احتمال دیگری را پذیرفته‌اند و آن اینکه آیه اخیر در حکم دلیل برای نهی از افراط و تفریط در انفاق است، می‌گوید حتی خداوند با آن قدرت و توانایی که دارد در بخشش ارزاق حد اعتدال را رعایت می‌کند، نه آن چنان می‌بخشد که به فساد کشیده شوند، و نه آن چنان تنگ می‌گیرد که به زحمت بیفتند، همه اینها برای رعایت مصلحت بندگان است.

بنا بر این سزاوار است که شما هم به این اخلاق الهی متخلق شوید، طریق اعتدال در پیش گیرید، و از افراط و تفریط بپرهیزید «۱».

نکته‌ها:

۱- منظور از ذی القربی در اینجا کیانند؟

کلمه "ذی القربی" همانگونه که گفتیم به معنی بستگان و نزدیکان است و در اینکه منظور از آن در اینجا معنی عام است یا خاص در میان مفسران بحث است.

۱- بعضی معتقدند مخاطب، همه مؤمنان و مسلمانان هستند، و منظور پرداختن حق خویشاوندان به آنها است.

۲- بعضی دیگر می‌گویند مخاطب پیامبر ص است و منظور پرداختن حق بستگان پیامبر ص به آنها است، مانند خمس غنائم و سایر اشیایی که خمس به آن تعلق می‌گیرد و بطور کلی حقوقشان در بیت المال.

لذا در روایات متعددی که از طرق شیعه و اهل تسنن نقل شده می‌خوانیم که به هنگام نزول آیه فوق، پیامبر (ص) فاطمه (ع) را خواند و سرزمین "فدک" را به او بخشید «۱».

در حدیثی که از منابع اهل تسنن از ابو سعید خدری صحابه معروف پیامبر ص نقل شده می‌خوانیم:

لما نزل قوله تعالى وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ أعطى رسول الله (ص) فاطمه فدكا:
" هنگامی که آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ نازل شد پیامبر (ص) سرزمین فدک را به فاطمه ع داد" «۲».

از بعضی از روایات استفاده می‌شود که حتی امام سجاد (ع) به هنگام اسارت در شام با همین آیه به شامیان استدلال فرمود و گفت: منظور از آیه " آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ" ما ئیم که خدا به پیامبرش دستور داده که حق ما ادا شود (و این چنین شما شامیان همه این حقوق را ضایع کردید) «۳».

ولی با اینهمه همانگونه که قبلا هم گفتیم این دو تفسیر با هم منافات ندارد، همه موظفند حق ذی القربی را بپردازند پیامبر ص هم که رهبر جامعه اسلامی است موظف است به این وظیفه بزرگ الهی عمل کند، در حقیقت اهل بیت پیامبر (ص) از روشنترین مصداقهای ذی القربی و شخص پیامبر (ص) از روشنترین افراد مخاطب به این آیه است.

به همین دلیل پیامبر ص حق ذی القربی را که خمس و همچنین فدک و مانند آن بود به آنها بخشید، چرا که گرفتن زکات که در واقع از اموال عمومی محسوب می‌شد برای آنها ممنوع بود.

۲- بلای اسراف و تبذیر

بدون شک، نعمتها و مواهب موجود در کره زمین، برای ساکنانش کافی است، اما به یک شرط و آن اینکه بیهوده به هدر داده نشوند، بلکه به صورت صحیح و معقول و دور از هر گونه افراط و

(۱) فدک زمین آباد و محصول خیزی در نزدیکی خیبر بود، و از مدینه حدود ۱۴۰ کیلومتر فاصله داشت، و بعد از خیبر، نقطه اتکاء یهودیان در حجاز به شمار می‌رفت (به کتاب مرادص الاطلاع ماده فدک مراجعه شود).

بعد از آن که یهودیان این منطقه بدون جنگ تسلیم شدند پیامبر ص این سرزمین را طبق تواریخ و اسناد معتبر به فاطمه ع بخشید، اما بعد از رحلت آن حضرت، مخالفان آن را غصب نمودند و سالیان دراز به صورت یک حربه سیاسی در دست آنها بود اما بعضی از خلفا اقدام به تحویل آن به فرزندان فاطمه ع نمودند.

(۲) این حدیث را "بزار" و "ابو یعلی" و "ابن ابی حاتم" و "ابن مردویه" از "ابو سعید" نقل کرده‌اند (به کتاب میزان الاعتدال جلد ۲ صفحه ۲۸۸ و کنز العمال جلد ۲ صفحه ۱۵۸ مراجعه شود) - طبرسی در مجمع البیان و همچنین در المنثور در ذیل آیه مورد بحث این حدیث را از طرق شیعه و اهل تسنن آورده‌اند.

(۳) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۵۵.

تفریط مورد بهره‌برداری قرار گیرد، و گرنه این مواهب آن قدر زیاد و نامحدود نیست که با بهره‌گیری نادرست، آسیب نپذیرد.

و ای بسا اسراف و تبذیر در منطقه‌ای از زمین باعث محرومیت منطقه دیگری شود، و یا اسراف و تبذیر انسانهای امروز باعث محرومیت نسلهای آینده گردد.

آن روز که ارقام و آمار، همچون امروز دست انسانها نبود، اسلام هشدار داد که در بهره‌گیری از مواهب خدا در زمین، اسراف و تبذیر روا مدارید.

قرآن در آیات فراوانی شدیداً مسرفان را محکوم کرده است:

در جایی می‌گوید: "اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد" **وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** (انعام - ۱۴۱ - اعراف ۳۱).

در مورد دیگر "مسرفان را اصحاب دوزخ می‌شمرد" **وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ** (غافر - ۴۳).

و "از اطاعت فرمان مسرفان، نهی می‌کند" **وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ** (شعراء - ۱۵۱).

و مجازات الهی را در انتظار مسرفان می‌شمرد **مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ** (ذاریات - ۳۴).

و اسراف را یک برنامه فرعونی قلمداد می‌کند **وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ** (یونس - ۸۳).

و مسرفان دروغگو را محروم از هدایت الهی می‌شمرد **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَابٌ** (غافر - ۲۸).

و سرانجام سرنوشت آنها را هلاکت و نابودی معرفی می‌کند **وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ** (انبیاء - ۹).

و همانگونه که دیدیم آیات مورد بحث نیز تبذیر کنندگان را برادران شیطان و قرین آنها می‌شمرد.

"اسراف" به معنی وسیع کلمه هر گونه تجاوز از حد در کاری است که انسان انجام می‌دهد، ولی غالباً این کلمه در مورد هزینه‌ها و خرجها گفته می‌شود.

از خود آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود، اسراف نقطه مقابل تنگ گرفتن و سختگیری است

آنجا که می‌فرماید **وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا**: کسانی که به هنگام انفاق، نه اسراف می‌کنند.

و نه سختگیری و بخل می‌ورزند بلکه در میان این دو "حد اعتدال و میانه را می‌گیرند" (فرقان - ۶۷).

۳- فرق میان اسراف و تبذیر

در اینکه میان اسراف و تبذیر چه تفاوتی است، بحث روشنی در این زمینه از مفسران ندیده‌ایم، ولی با در نظر گرفتن ریشه این دو لغت چنین به نظر می‌رسد که وقتی این دو در مقابل هم قرار گیرند "اسراف" به معنی خارج شدن از حد اعتدال، بی آنکه چیزی را ظاهراً ضایع کرده باشد، و یا غذای خود را آن چنان گرانبیامت تهیه کنیم که با قیمت آن بتوان عده زیادی را آبرومندانانه تغذیه کرد.

در اینجا از حد گذرانده‌ایم ولی ظاهراً چیزی نابود نشده است.

اما "تبذیر" و ریخت‌وپاش آنست که آن چنان مصرف کنیم که به اتلاف و تضييع بیانجامد مثل اینکه برای دو نفر میهمان غذای ده نفر را تهیه ببینیم، آن گونه که بعضی از جاهلان می‌کنند و به آن افتخار می‌نمایند، و باقیمانده را در زباله‌دان بریزیم و اتلاف کنیم.

ولی ناگفته نماند بسیار می‌شود که این دو کلمه درست در یک معنی به کار می‌رود و حتی به عنوان تاکید پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند.

علی (ع) طبق آنچه در نهج البلاغه نقل شده می‌فرماید. **الا ان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف و هو یرفع صاحبه فی الدنيا و یضعه فی الآخرة و یکرمه فی الناس و یهینه عند الله:** "آگاه باشید مال را در غیر مورد استحقاق صرف کردن، تبذیر و اسراف است، ممکن است این عمل انسان را در دنیا بلند مرتبه کند اما مسلماً در آخرت پست و حقیر خواهد کرد، در نظر توده مردم ممکن است سبب اکرام گردد، اما در پیشگاه خدا موجب سقوط مقام انسان خواهد شد".

در شرح آیات مورد بحث خواندیم که در دستوره‌های اسلامی آن قدر روی نفی اسراف و تبذیر تاکید شده که حتی از زیاد ریختن آب برای وضوء و لو در کنار نهر آب باشد نهی فرموده‌اند، و نیز از دور افکندن هسته خرما امام نهی می‌فرماید.

دنیای امروز که احساس مضیقه در پاره‌ای از مواد می‌کند، سخت به این موضوع توجه کرده است تا آنجا که از همه چیز استفاده می‌کند، از زباله بهترین کود می‌سازند، و از تفاله‌ها، وسائل مورد نیاز، و حتی از فاضل آبها پس از تصفیه کردن آب قابل استفاده برای زراعت درست می‌کنند، چرا که احساس کرده‌اند مواد موجود در طبیعت نامحدود نیست که به آسانی بتوان از آنها صرف نظر کرد، باید از همه به صورت "دورانی" بهره‌گیری نمود.

۴- آیا میانه روی در انفاق با ایثار تضاد دارد؟!

با در نظر گرفتن آیات فوق که دستور به "رعایت اعتدال در انفاق" می‌دهد این سؤال پیش می‌آید که در سوره "دهر" و آیات دیگر قرآن و همچنین روایات ستایش و مدح ایثارگران را

می‌خوانیم که حتی در نهایت سختی از خود می‌گیرند و به دیگران می‌دهند، این دو چگونه با هم سازگار است؟! دقت در شان نزول آیات فوق، و همچنین قرائن دیگر، پاسخ این سؤال را روشن می‌سازد و آن اینکه: دستور به رعایت اعتدال در جایی است که بخشش فراوان سبب نابسامانیهای فوق‌العاده‌ای در زندگی خود انسان گردد، و به اصطلاح "ملوم و محسور" شود. و یا ایثار سبب ناراحتی و فشار بر فرزندان او گردد و نظام خانوادگی را به خطر افکند، و در صورتی که هیچیک از اینها تحقق نیابد مسلماً ایثار بهترین راه است. از این گذشته رعایت اعتدال یک حکم عام است و ایثار یک حکم خاص که مربوط به موارد معینی است و این دو حکم با هم تضادی ندارند.

و لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا (۳۱) وَ لَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا (۳۲) وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (۳۳) وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (۳۴) وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَيْلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (۳۵)

۳۱- و فرزندانان را از ترس فقر به قتل نرسانید، ما آنها و شما را روزی می‌دهیم، مسلماً قتل آنها گناه بزرگی است.

۳۲- و نزدیک زنا نشوید که کار بسیار زشت و بد راهی است.

۳۳- و کسی را که خداوند خونس را حرام شمرده به قتل نرسانید، جز به حق، و آن کس که مظلوم کشته شده برای ولیش سلطه (حق قصاص) قرار دادیم، اما در قتل اسراف نکند، چرا که او مورد حمایت است.

۳۴- و به مال یتیم- جز به طریقی که بهترین طریق است- نزدیک نشوید تا به سرحد بلوغ برسد، و به عهد (خود) وفا کنید که از عهد سؤال می‌شود.

۳۵- و به هنگامی که پیمان می‌کنید حق پیمان را ادا نمائید و و با ترازوی درست وزن کنید این برای شما بهتر و عاقبتش نیکوتر است.

تفسیر:

شش حکم مهم

در تعقیب بخشهای مختلفی از احکام اسلامی که در آیات گذشته آمد آیات مورد بحث به بخش دیگری از این احکام پرداخته و شش حکم مهم را ضمن ۵ آیه با عباراتی کوتاه اما پرمعنی و دلنشین شرح می‌دهد.

۱ - نخست به یک عمل زشت جاهلی که از فجیعترین گناهان بود اشاره کرده می‌گوید: "فرزندان خود را از ترس فقر به قتل نرسانید" (وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ). روزی آنها بر شما نیست، "آنها و شما را ما روزی می‌دهیم" (نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ): "چرا که قتل آنها گناه بزرگی بوده و هست" (إِنْ قَتَلْتَهُمْ كَانَ خِطَاً كَبِيراً). از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که وضع اقتصادی اعراب جاهلی آن قدر سخت و ناراحت کننده بوده که حتی گاهی فرزندان دلبنده خود را از ترس عدم توانایی اقتصادی به قتل می‌رساندند.

در اینکه عرب جاهلی آیا فقط دختران را به زیر خاک پنهان می‌کرد، و یا پسران را نیز از ترس فقر به قتل می‌رساند در میان مفسران گفتگو است:

بعضی معتقدند اینها همه اشاره به زنده به گور کردن دختران است که به دو دلیل این کار را انجام می‌دادند یکی اینکه مبادا در آینده در جنگها به اسارت دشمنان در آیند نوامیس آنان به چنگال بیگانه بیفتد!! دیگر اینکه فشار فقر و عدم توانایی بر تامین هزینه زندگی آنها سبب قتلشان می‌شد، چرا که دختر در آن جامعه تولید کننده نبوده بلکه غالباً مصرف کننده محسوب می‌شد.

درست است که پسران نیز در آغاز عمر مصرف کننده بودند ولی عرب جاهلی همیشه به پسران به عنوان یک سرمایه مهم می‌نگریست و حاضر به از دست دادن آنها نبود.

بعضی دیگر عقیده دارند که آنها دو نوع قتل فرزند داشتند: نوعی که به پندار غلط خودشان به خاطر حفظ ناموس بود و این اختصاص به دختران داشت، و نوعی دیگر که از ترس فقر صورت می‌گرفت و آن جنبه عمومی داشت و پسر و دختر در آن تفاوت نمی‌کرد.

ظاهر تعبیر آیه که ضمیر جمع مذکر در آن به کار رفته (قتلهم) می‌تواند دلیلی بر این نظر بوده باشد، زیرا اطلاق جمع مذکر به پسر و دختر به طور مجموع از نظر ادبیات عرب ممکن است ولی برای خصوص دختران بعید به نظر می‌رسد.

اما اینکه گفته شد پسران قادر بر تولید بودند و سرمایه‌ای محسوب می‌شدند کاملاً صحیح است، ولی این در صورتی است که توانایی بر هزینه آنها در کوتاه مدت داشته باشند، در حالی که گاهی آن قدر در فشار بودند که حتی توانایی بر اداره زندگی آنها در کوتاه مدت هم نداشتند (و به همین دلیل تفسیر دوم صحیحتر به نظر می‌رسد).

به هر حال این یک توهم بیش نبود که روزی دهنده فرزندان پدر و مادرند، خداوند اعلام می‌کند که این پندار شیطانی را از سر بدر کنند و به تلاش و کوشش هر چه بیشتر برخیزند، خدا هم کمک نموده، زندگی آنها را اداره می‌کند.

قابل توجه اینکه ما از این جنایت زشت و ننگین وحشت می‌کنیم، در حالی که همین جنایت در شکل دیگری در عصر ما و حتی به اصطلاح در مترقی‌ترین جوامع انجام گیرد، و آن اقدام به سقط جنین در مقیاس بسیار وسیع به خاطر جلوگیری از افزایش جمعیت و کمبودهای اقتصادی است (برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه ۱۵۱ سوره انعام جلد ۶ تفسیر نمونه صفحه ۳۳ مراجعه فرمائید).

تعبیر به "حَشِيَّةٌ اِمْلَاقٍ" نیز اشاره لطیفی به نفی این پندار شیطانی است، در واقع می‌گوید این تنها یک ترس است که شما را به این خیانت بزرگ تشویق می‌کند، نه یک واقعیت. ضمناً باید توجه داشت که جمله "كَانَ خَطَاً كَبِيراً" با توجه به اینکه "كان" فعل ماضی است اشاره و تاکید بر این موضوع است که قتل فرزندان گناهی است بزرگ که از قدیم در میان انسانها شناخته شده، و زشتی آن در اعماق فطرت جای دارد، لذا مخصوص به عصر و زمانی نیست.

۲- گناه بزرگ دیگری که آیه بعد به آن اشاره می‌کند مساله زنا و عمل منافی عفت است می‌گوید: "نزدیک زنا نشوید چرا که عمل بسیار زشتی است و راه و روش بدی است" (وَ لَا تَقْرَبُوا الزَّوْنِي اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً).

در این بیان کوتاه به سه نکته اشاره شده.

الف- نمی‌گوید زنا نکنید، بلکه می‌گوید به این عمل شرم‌آور نزدیک نشوید، این تعبیر علاوه بر تأکیدی که در عمق آن نسبت به خود این عمل نهفته شده، اشاره لطیفی به این است که آلودگی به زنا غالباً مقدماتی دارد که انسان را تدریجاً به آن نزدیک می‌کند، چشم‌چرانی یکی از مقدمات آن است، برهنگی و بی‌حجابی مقدمه دیگر، کتابهای بدآموز و "فیلمهای آلوده" و نشریات فاسد و "کانونهای فساد" هر یک مقدمه‌ای برای این کار محسوب می‌شود.

همچنین خلوت با اجنبیه (یعنی بودن مرد و زن نامحرم در یک مکان خالی و تنها) عامل وسوسه‌انگیز دیگری است. بالآخره ترک ازدواج برای جوانان، و سختگیریهایی بی‌دلیل طرفین در این زمینه، همه از عوامل "قرب به زنا" است که در آیه فوق با یک جمله کوتاه همه آنها را نهی می‌کند، و در روایات اسلامی نیز هر کدام جداگانه مورد نهی قرار گرفته است.

ب- جمله "اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً" که مشتمل بر سه تاکید است (ان و استفاده از فعل ماضی و تعبیر به فاحشه) عظمت این گناه آشکار را آشکارتر می‌کند.

ج- جمله "سَاءَ سَبِيلاً" (راه زنا بد راهی است) بیانگر این واقعیت است که این عمل راهی به مفساد دیگر در جامعه می‌گشاید.

فلسفه تحریم زنا

۱- پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده، و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران، رابطه‌ای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است، بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می‌گردد، و پایه‌های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می‌گذارد. خلاصه، در جامعه‌ای که فرزندان نامشروع و بی پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می‌گردد.

برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است یک لحظه چنین فکر کنیم که چنانچه زنا در کل جامعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود، فرزندان بی هویتی که در چنین شرایطی متولد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند، نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن. از این گذشته از عنصر محبت که نقش تعیین کننده‌ای در مبارزه با جنایتها و خشونتها دارد محروم می‌شوند، و جامعه انسانی به یک جامعه کاملاً حیوانی توأم با خشونت در همه ابعاد، تبدیل می‌گردد.

۲- این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشهای فردی و اجتماعی در میان هوسبازان است، داستانهایی را که بعضی از چگونگی وضع داخل محله‌های بدنام و مراکز فساد نقل کرده و نوشته‌اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بدترین جنایات رخ می‌دهد.

۳- تجربه نشان داده و علم ثابت کرده است که این عمل باعث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثار آن امروز فراهم کرده‌اند باز آمار نشان می‌دهد که تا چه اندازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می‌دهند.

۴- این عمل غالباً سبب سقوط جنین و کشتن فرزندان و قطع نسل می‌گردد، چرا که چنین زنانی هرگز حاضر به نگهداری اینگونه فرزندان نیستند، و اصولاً وجود فرزند مانع بزرگی بر سر راه ادامه اعمال شوم آنان می‌باشد، لذا همیشه سعی می‌کنند آنها را از میان ببرند.

و این فرضیه کاملاً موهوم که می‌توان اینگونه فرزندان را در مؤسساتی زیر نظر دولتها جمع‌آوری کرد شکستش در عمل روشن شده، و ثابت گردیده که پرورش فرزندان بی پدر و مادر به این صورت چقدر مشکلات دارد، و تازه محصول بسیار نامرغوبی است، فرزندان سنگدل: جنایتکار بی شخصیت و فاقد همه چیز! ۵- نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مساله اشباع غریزه جنسی نیست، بلکه اشتراک در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش

فکری، و تربیت فرزندان و همکاری در همه شئون حیات از آثار ازدواج است که بدون اختصاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست.

امام علی بن ابی طالب ع در حدیثی می گوید: از پیامبر شنیدم چنین می فرمود:

فی الزنا ست خصال: ثلث فی الدنيا و ثلث فی الآخرة:

فاما اللواتی فی الدنيا فیذهب بنور الوجه، و یقطع الرزق، و یسرع الفناء.

و اما اللواتی فی الآخرة فغضب الرب و سوء الحساب و الدخول فی النار - او الخلود فی النار:-

" در زنا شش اثر سوء است، سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است.

اما آنها که در دنیا است یکی این است که صفا و نورانیت را از انسان می گیرد روزی را قطع می کند، و تسریع در نابودی انسانها می کند.

و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار، سختی حساب و دخول - یا خلود - در آتش دوزخ است " «۱».

۳- حکم دیگر که آیه بعد به آن اشاره می کند احترام خون انسانها و حرمت شدید قتل نفس است می گوید: " کسی که خداوند خورش را حرام کرده است به قتل نرسانید مگر آنجا که به حق باشد " (وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ).

احترام خون انسانها و حرمت قتل نفس از مسائلی است که همه شرایع آسمانی و قوانین بشری در آن متفقند، و آن را یکی از بزرگترین گناهان می شمردند، ولی اسلام اهمیت بیشتری به این مساله داده است تا آنجا که قتل یک انسان را همانند کشتن همه انسانها شمرده است: مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائده آیه ۳۲).

و حتی از بعضی از آیات قرآن چنین استفاده می شود که مجازات خلود در آتش که مخصوص کفار است برای قاتل تعیین شده که سابقا گفتیم ممکن است این تعبیر دلیل آن باشد که افرادی که دستشان به خون بی گناهان آلوده می شود با ایمان از دنیا نخواهند رفت!

! وَ مَنْ يُقْتَلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا (سوره نساء آیه ۹۳).

حتی در اسلام برای کسانی که اسلحه به روی مردم بکشند مجازات سنگینی به عنوان "محارب" تعیین شده است که شرح آن در کتب فقهی آمده و ما در ذیل آیه ۳۳ سوره مائده به آن اشاره کردیم.

نه تنها قتل نفس بلکه کمترین و کوچکترین آزار یک انسان از نظر اسلام مجازات دارد، و می‌توان با اطمینان گفت اینهمه احترام که اسلام برای خون و جان و حیثیت انسان قائل شده است در هیچ آئینی وجود ندارد.

ولی درست به همین دلیل مواردی پیش می‌آید که احترام خون برداشته می‌شود، و این در مورد کسانی است که مرتکب قتل و یا گناهی همانند آن شده‌اند، لذا در آیه فوق بعد از ذکر یک اصل کلی در زمینه حرمت قتل نفس بلا فاصله با جمله "الا بالحق" این گونه افراد را استثناء می‌کند.

در حدیث معروفی از پیامبر اسلام (ص) می‌خوانیم:

لا يحل دم امرء مسلم يشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله الا باحدى الثلاث:
النفس بالنفس، و الزانى المحصن، و التارك لدينه المفارق للجماعة:

"خون هیچ مسلمان که شهادت به وحدانیت خدا و نبوت پیامبر اسلام می‌دهد حلال نیست مگر سه گروه: قاتل، زانی محصن، و آن کس که دین خود را رها کند و از جماعت مسلمین بیرون رود" «۱».

اما قاتل که تکلیفش روشن است و در قصاص او حیات جامعه و تامین امنیت نفوس است، و اگر حق قصاص به اولیای مقتول داده نشود قاتلان جسور و جری می‌شوند و امنیت جامعه مختل می‌گردد.

و اما زانی محصن قتل او در برابر یکی از زشت‌ترین گناهان است که با خون برابری می‌کند.

و قتل مرتد جلو هرج و مرج را در جامعه اسلامی می‌گیرد، و همانگونه که قبلاً گفته‌ایم این

حکم یک حکم سیاسی برای حفظ نظام اجتماعی در مقابل اموری است که نه تنها امنیت اجتماعی بلکه اصل نظام اسلام را تهدید می‌کند.

اصولاً اسلام کسی را مجبور به پذیرش این آئین نمی‌کند، بلکه برخورد آن با پیروان آئین‌های دیگر تنها یک برخورد منطقی توأم با بحث آزاد است، ولی اگر کسی اسلام را با میل خود پذیرفت و جزء جامعه اسلامی شد، و طبعاً از اسرار مسلمین آگاه گردید، سپس تصمیم گرفت از این آئین بازگردد و عملاً اساس نظام را تضعیف کند و تزلزل در ارکان جامعه اسلامی ایجاد نماید مسلماً این کار قابل تحمل نیست و با شرائطی که در فقه اسلامی آمده است حکم آن اعدام است «۱».

البته احترام به خون انسانها در اسلام مخصوص مسلمانها نیست، بلکه غیر مسلمانانی که با مسلمین سر جنگ ندارند و در یک زندگی مسالمت‌آمیز با آنها بسر می‌برند، جان و مال و ناموسشان محفوظ است و تجاوز به آن حرام و ممنوع.

سپس به حق قصاص که برای اولیای دم ثابت است اشاره کرده، می‌گوید:

" کسی که مظلوم کشته شود برای ولی او سلطه قرار دادیم " (سلطه قصاص قاتل) (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِيَّهِ سُلْطٰناً).

اما در عین حال " او نباید بیش از حق خود مطالبه کند و در قتل اسراف نماید چرا که او مورد حمایت است " (فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً).

آری اولیای مقتول ما دام که در مرز اسلام گام برمی‌دارند و از حد خود تجاوز نکرده‌اند مورد نصرت الهی هستند.

این جمله اشاره به اعمالی که در زمان جاهلیت بود، و در امروز نیز گاهی صورت می‌گیرد که احیاناً در برابر کشته شدن یک نفر از یک قبیله، قبیله مقتول خونهای زیادی را می‌ریزند.

و یا اینکه در برابر کشته شدن یک نفر افراد بی گناه و بی دفاع دیگری غیر از قاتل را به قتل میرسانند، چنان که در رسوم عصر جاهلیت می‌خوانیم هر گاه فرد سرشناسی از قبیله‌ای

(۱) در زمینه ارتداد و فلسفه سختگیری در مجازات آن بحث مشروحی ذیل آیه ۱۰۶ سوره نحل در جلد یازدهم تفسیر نمونه داشتیم.

کشته می‌شد قبیله مقتول به کشتن قاتل قانع نبود، بلکه لازم بود رئیس قبیله قاتل و یا فرد سرشناس دیگری را به قتل برسانند هر چند هیچگونه شرکتی در قتل نکرده باشد «۱».

در عصر ما نیز گاهی جنایاتی رخ می‌دهد که روی جانیان عصر جاهلیت را سفید می‌کند و ما شاهد این گونه صحنه‌ها مخصوصاً از ناحیه اسرائیل غاصب هستیم که هر گاه یک جنگجوی فلسطینی سربازی از آنها را بکشد بلا فاصله بمبهای خود را بر سر زنان و کودکان فلسطینی فرومی‌ریزند و گاه دهها نفر انسان بی دفاع و بی گناه را در برابر یک نفر به خاک و خون می‌کشند.

عین همین معنی را در جنگ تحمیلی که مزدوران بعث امروز بر ضد کشور اسلامی ما به راه انداخته‌اند مشاهده می‌کنیم باشد که تاریخ آینده در این زمینه قضاوت کند.

مساله رعایت عدالت حتی در مورد قاتل در آن حد و پایه است که در وصایای امیر مؤمنان علی ع می‌خوانیم که فرمود: یا بنی عبد المطلب لا الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضاً تقولون قتل امیر المؤمنین، الا لا تقتلن بی الا قاتلی، انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه، ضربه بضربه، و لا تمثلوا بالرجل: "ای فرزندان عبد المطلب! مبادا بعد از شهادت من در خون مسلمانان غوطه‌ور شوید و بگوئید امیر مؤمنان کشته شد، و به بهانه آن خونهایی بریزید، آگاه باشید تنها قاتل من (عبد الرحمن بن ملجم مرادی) کشته خواهد شد، درست دقت کنید هنگامی که من از این ضربه‌ای که او بر من زده است شهید شوم تنها یک ضربه کاری بر او بزنید و بعد از کشتنش بدن او را مثله نکنید" «۲».

۴- آیه بعد چهارمین دستور از این سلسله احکام را شرح می‌دهد نخست به اهمیت حفظ مال یتیمان پرداخته و با لحنی به آنچه در مورد عمل منافی عفت در آیات قبل گذشت می‌گوید:

به اموال یتیمان نزدیک نشوید " (وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ).

نه تنها اموال یتیمان را نخورید بلکه حتی حریم آن را کاملاً محترم بشمارید.

ولی از آنجا که ممکن است این دستور دستاویزی گردد برای افراد ناآگاه که تنها به جنبه‌های

(۱) تفسیر آلوسی (در روح المعانی) ذیل آیه مورد بحث. [...]

(۲) نهج البلاغه بخش نامه‌ها شماره ۴۷.

منفی می‌نگرند، و سبب شود که اموال یتیمان را بدون سرپرست بگذارند و به دست حوادث بسپارند، لذا بلا فاصله استثناء روشنی برای این حکم ذکر کرده می‌گوید: "مگر به طریقی که بهترین طرق است" (إِلَّا بِأَلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ).

طبق این تعبیر جامع و رسا، هر گونه تصرفی در اموال یتیمان که به منظور حفظ، اصلاح، تکثیر و اضافه بوده باشد، و جهات لازم برای پیشگیری از هدر رفتن این اموال در نظر گرفته شود مجاز است، بلکه خدمتی است آشکار به یتیمان که قادر بر حفظ مصالح خویشتن نیستند.

البته این وضع تا زمانی ادامه دارد که به حد رشد فکری و اقتصادی برسد آن گونه که قرآن در ادامه آیه مورد بحث از آن یاد می‌کند: "تا زمانی که به حد قدرت برسد" (حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ).

"اشد" از ماده "شد" (بر وزن جد) به معنی "گره محکم" است،

سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است، و منظور از "اشد" در اینجا رسیدن به حد بلوغ است، ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست، بلکه باید بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشد، به گونه‌ای که یتیم بتواند اموال خود را حفظ و نگهداری کند و انتخاب این تعبیر برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد.

بدون شک در هر جامعه‌ای بر اثر حوادث گوناگون ایتامی وجود دارند که ملاحظات انسانی و هر حساب دیگر ایجاب می‌کند که این یتیمان در تمام جهات زیر پوشش حمایت خیر خواهان جامعه قرار گیرند، به همین دلیل اسلام به این مساله فوق العاده اهمیت داده است که بخشی از آن را در ذیل آیه ۲ سوره نساء آوردیم (به جلد سوم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۹ مراجعه فرمائید).

چیزی که در اینجا باید اضافه کنیم این است: در بعضی از روایات یتیم در معنی وسیعتری استعمال شده و به کسانی که از امام و پیشوای خود جدا شده‌اند و صدای حق به گوش آنها نمی‌رسد یتیم اطلاق گردیده است، و این یک نوع توسعه در مفهوم یتیم و استفاده معنوی از یک حکم مادی است.

۵- سپس به مساله وفای به عهد پرداخته می‌گوید: "به عهد خود وفا کنید چرا که از وفای به عهد سؤال کرده می‌شود" (وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا).

بسیاری از روابط اجتماعی و خطوط نظام اقتصادی و مسائل سیاسی همگی بر محور عهدها و پیمانها دور می‌زند که اگر تزلزلی در آنها پیدا شود و سرمایه اعتماد از بین برود به زودی نظام اجتماع فرو می‌ریزد و هرج و مرج وحشتناکی بر آن حاکم می‌شود، به همین دلیل در آیات قرآن تاکید فراوان روی مساله وفای به عهد شده است.

عهد و پیمان معنی وسیعی دارد که هم شامل عهدهای خصوصی در میان افراد در رابطه با مسائل اقتصادی و کسب و کار و زناشویی و امثال آن می‌گردد، و هم شامل عهد و پیمانهای که در میان ملتها و حکومتها برقرار می‌گردد، و از آن بالاتر شامل پیمانهای الهی و رهبران آسمانی نسبت به امتها و امتها نسبت به آنها نیز می‌شود «۱».

۶- آخرین حکم در آخرین آیه مورد بحث در رابطه با عدالت در پیمانها و وزن و رعایت حقوق مردم و مبارزه با کم‌فروشی است می‌فرماید: " هنگامی که با پیمانها چیزی را می‌سنجید حق آن را اداء کنید " (وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ).

" و با میزان و ترازوی صحیح و مستقیم وزن کنید " (وَزِنُوا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ).

" چرا که این کار به سود شما است، و عاقبت و سرانجامش از همه بهتر است " (ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا).

نکته‌ها:

زیان کم‌فروشی

نخستین نکته‌ای که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که در قرآن مجید کرارا روی مساله مبارزه با کم‌فروشی و تقلب در وزن و پیمانها تکیه و تاکید شده است، در یک جا رعایت این نظم را در ردیف نظام آفرینش در پهنه جهان هستی گذارده می‌گوید: **وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ:**

" خداوند آسمان را برافراشت و میزان و حساب در همه چیز گذاشت، تا شما در وزن و حساب تعدی و طغیان نکنید " (سوره رحمن آیه ۷ و ۸).

(۱) در زمینه اهمیت وفای به عهد و سوگند در جلد یازدهم تفسیر نمونه ذیل آیه ۹۱ تا ۹۴ سوره نحل بحث مشروحی داشتیم.

اشاره به اینکه مساله رعایت عدالت در کیل و وزن مساله کوچک و کم اهمیتی نیست، بلکه جزئی از اصل عدالت و نظم است که حاکم بر سراسر هستی است.

در جایی دیگر با لحنی شدید و تهدید آمیز می‌گوید: **وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ، وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ، أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ:** "وای بر کم‌فروشان! آنها که به هنگام خرید، حق خود را بطور کامل می‌گیرند، و به هنگام فروش از کیل و وزن کم می‌گذارند، آیا آنها گمان نمی‌کنند که در روز عظیمی برانگیخته خواهند شد، روز رستاخیز در دادگاه عدل خدا" (سوره مطففین آیات ۱-۴).

حتی در حالات بعضی از پیامبران در قرآن مجید می‌خوانیم که لبه تیز مبارزه آنها بعد از مساله شرک متوجه کم‌فروشی بود، و سرانجام آن قوم ستمگر اعتنایی نکردند و به عذاب شدید الهی گرفتار و نابود شدند (به جلد ششم تفسیر نمونه صفحه ۲۴۹ ذیل آیه ۸۵ سوره اعراف پیرامون رسالت شعیب در مدین مراجعه فرمائید).

اصولا حق و عدالت و نظم و حساب در همه چیز و همه جا یک اصل اساسی و حیاتی است، و همانگونه که گفتیم اصلی است که بر کل عالم هستی حکومت می‌کند، بنا بر این هر گونه انحراف از این اصل، خطرناک و بد عاقبت است، مخصوصا کم‌فروشی سرمایه اعتماد و اطمینان را که رکن مهم مبادلات است از بین می‌برد، و نظام اقتصادی را به هم می‌ریزد.

بسیار جای تاسف است که گاه می‌بینیم غیر مسلمانان در رعایت این اصل از بعضی از مسلمانان وظیفه‌ناشناس، پیشقدم‌ترند، و سعی می‌کنند اجناسشان را درست با همان وزن و پیمانه‌ای که روی آن نوشته‌اند بی‌کم و کاست به بازارهای جهان بفرستند و اعتماد دیگران را از این راه جلب کنند.

آری آنها می‌دانند که اگر انسان اهل دنیا هم باشد راهش همین است که در معامله خیانت نکند.

این موضوع نیز قابل توجه است که از نظر حقوقی کم‌فروشان ضامن و بدهکار در برابر خریداران هستند و لذا توبه آنها جز به ادای حقوقی را که غصب کرده‌اند ممکن نیست، حتی اگر صاحبانش را نشناسند باید معادل آن را به عنوان رد مظالم از طرف صاحبان اصلی به مستمندان بدهند.

۲- نکته دیگر اینکه گاهی مساله کم‌فروشی تعمیم داده می‌شود به گونه‌ای که هر نوع کم‌کاری و کوتاهی در انجام وظائف را شامل می‌شود، به این ترتیب کارگری که از کار خود کم می‌گذارد، آموزگار و استادی که درست درس نمی‌دهد کارمندی که به موقع سر کار خود حاضر نمی‌شود و دلسوزی لازم را نمی‌کند، همه مشمول این حکمند و در عواقب آن سهیمند.

البته الفاظ آیاتی که در بالا گفته شد مستقیماً شامل این تعمیم نیست، بلکه یک توسعه عقلی است ولی تعبیری که در سوره "الرحمن" خواندیم: **وَ السَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ** اشاره‌ای به این تعمیم دارد.

۳- "قسطاس" به کسر قاف و ضم آن (بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده) به معنی ترازو است، بعضی آن را کلمه‌ای رومی، و بعضی عربی می‌دانند، و گاهی گفته می‌شود در اصل مرکب از دو کلمه "قسط" به معنی عدل و "طاس" به معنی کفه ترازو است، و بعضی گفته‌اند "قسطاس" ترازوی بزرگ است در حالی که "میزان" به ترازوهای کوچک هم گفته می‌شود «۱».

به هر حال قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست!

جالب اینکه در روایتی از امام باقر ع در تفسیر این کلمه می‌خوانیم:

هو المیزان الذی له لسان: "قسطاس ترازویی است که زبانه دارد" «۲».

اشاره به اینکه ترازوهای بدون زبانه حرکات کفه‌ها را به طور دقیق نشان نمی‌دهد، اما هنگامی که ترازو زبانه داشته باشد کمترین حرکات کفه‌ها روی زبانه منعکس می‌شود، و عدالت کاملاً رعایت می‌گردد.

(۱) تفسیر المیزان و تفسیر فخر رازی و تفسیر مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

(۲) تفسیر صافی ذیل آیه مورد بحث.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۳۶) وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (۳۷) كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا (۳۸) ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا (۳۹) أَمْ أَصْغَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (۴۰)

۳۶- از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن، چرا که گوش و چشم و دلها همه مسئولند!

۳۷- روی زمین با تکبر راه مرو، تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوهها نمی‌رسد؟

۳۸- همه اینها گناهش نزد پروردگار تو منفور است.

۳۹- این احکام از حکمتهایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده، و هرگز معبودی با الله قرار مده که در جهنم می‌افتی در حالی که مورد سرزنش خواهی بود و رانده شده (درگاه خدا).

۴۰- آیا خداوند پسران مخصوص شما قرار داد و خودش دخترانی از فرشتگان انتخاب کرد؟! شما سخن بزرگ (و بسیار زشتی) می‌گوئید!

تفسیر:

۱- تنها از علم پیروی کن

در آیات گذشته یک سلسله از اصولی‌ترین تعلیمات و احکام اسلامی را خواندیم، از توحید که خمیر مایه این تعلیمات است گرفته تا دستوراتی مربوط به شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی انسانها.

در آیات مورد بحث به آخرین بخش از این احکام می‌رسیم که در آن به چند حکم مهم اشاره شده است.

۱- نخست سخن از لزوم تحقیق در همه چیز به میان آورده، می‌فرماید: "از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن" (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ).

نه در عمل شخصی خود از غیر علم پیروی کن، و نه به هنگام قضاوت در باره دیگران، نه شهادت به غیر علم بده، و نه به غیر علم اعتقاد پیدا کن.

و به این ترتیب، نهی از پیروی از غیر علم معنی وسیعی دارد که مسائلی اعتقادی و گفتار و شهادت و قضاوت و عمل را شامل می‌شود، و اینکه بعضی از مفسران آن را به بخشی از این امور محدود کرده‌اند دلیل روشنی ندارد، زیرا لا تقف از ماده قفو (به وزن عفو) به معنی دنباله روی از چیزی است، و می‌دانیم دنباله روی از غیر علم، مفهوم وسیعی دارد که همه آنچه را گفتیم شامل می‌شود.

روی این زمینه الگوی شناخت در همه چیز، علم و یقین است، و غیر آن خواه "ظن و گمان" باشد یا "حدس و تخمین" یا "شک و احتمال" هیچکدام قابل اعتماد نیست.

آنها که بر اساس این امور اعتقادی پیدا می‌کنند، یا به قضاوت و داوری می‌نشینند، یا شهادت می‌دهند، و یا حتی در عمل شخصی خود طبق آن رفتار می‌کنند بر خلاف این دستور صریح اسلامی گام برداشته‌اند.

و به تعبیر دیگر نه شایعات می‌تواند مقیاس قضاوت و شهادت و عمل گردد و نه قرائن ظنی و نه اخبار غیر قطعی که از منابع غیر موثق بما می‌رسد.

و در پایان آیه دلیل این نهی را چنین بیان می‌کند که: "گوش و چشم و دل همگی مسئولند" و در برابر کارهایی که انجام داده‌اند از آنها سؤال می‌شود (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا).

این مسئولیتها به خاطر آن است که سخنانی را که انسان بدون علم و یقین می‌گوید یا به این طریق است که از افراد غیر موثق شنیده، و یا می‌گوید دیده‌ام در حالی که ندیده، و یا در تفکر خود دچار قضاوت‌های بی‌ماخذ و بی‌پایه‌ای شده که با واقعیت منطبق نبوده است، به همین دلیل از چشم و گوش و فکر و عقل او سؤال می‌شود که آیا واقعا شما به این مسائل ایمان داشتید که شهادت دادید، یا قضاوت کردید، یا به آن معتقد شدید و عمل خود را بر آن منطبق نمودید؟!

گر چه بعضی از مفسران گفته‌اند که منظور از سؤال کردن از این اعضاء سؤال از صاحبان آنها است، ولی با توجه به اینکه قرآن در آیات دیگر (مانند آیه ۲۱ فصلت) تصریح می‌کند که روز قیامت، اعضاء پیکر انسان و حتی پوست تنش به سخن در می‌آیند و حقایق را بازگو می‌کنند، هیچ دلیلی ندارد که ما ظاهر آیه را رها سازیم و نگوئیم از خود این اعضاء سؤال می‌شود.

اما اینکه چرا از میان حواس انسان تنها اشاره به چشم و گوش شده است، دلیلش روشن است، زیرا معلومات حسی انسان غالباً از این دو طریق حاصل می‌شود و بقیه تحت الشعاع آنها هستند.

یک درس مهم برای برقراری نظم اجتماعی

در آیه‌ای که خواندیم به یکی از مهمترین اصول زندگی اجتماعی اشاره شده است که نادیده گرفتن آن نتیجه‌ای جز هرج و مرج اجتماعی و از بین رفتن روابط انسانی و پیوندهای عاطفی نخواهد داشت.

و اگر برآستی این برنامه قرآنی در کل جامعه انسانی و همه جوامع بشری بطور دقیق اجرا شود بسیاری از نابسامانیها که از شایعه‌سازی و جوسازی و قضاوتهای عجولانه و گمانهای بی اساس و اخبار مشکوک و دروغ سرچشمه می‌گیرد برچیده خواهد شد.

در غیر این صورت، هرج و مرج در روابط اجتماعی همه جا را فرا خواهد گرفت، هیچکس از گمان بد دیگری در امان نخواهد بود، هیچکس به دیگری اطمینان پیدا نخواهد کرد، و آبرو و حیثیت افراد همواره در مخاطره قرار خواهد گرفت.

در بسیاری دیگر از آیات قرآن و روایات اسلامی روی این موضوع تکیه شده است از جمله:

۱- آیاتی که افراد بی ایمان را نسبت به پیروی از ظن و گمان شدیداً مورد نکوهش قرار داده است مانند: **وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا**: "اکثر آنها در قضاوتهای خود تنها از ظن و گمان پیروی می‌کنند در حالی که ظن و گمان به هیچوجه انسان را به حق و حقیقت نمی‌رساند" (سوره یونس آیه ۳۶).

۲- در جای دیگر پیروی از گمان در ردیف پیروی از هوای نفس قرار داده شده: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ**: "آنها تنها پیروی از گمان و هوای نفس می‌کنند" (نجم آیه ۲۳).

۳- در حدیثی از امام صادق (ع) می‌خوانیم: **ان من حقیقه الايمان ان لا يجوز منطك علمك**: "از حقیقت ایمان این است که گفتارت از علمت فزونتر نباشد و بیش از آنچه می‌دانی نگویی" «۱».

۴- در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر (ع) می‌خوانیم که از پدران چینی نقل می‌کند

لیس لك ان تتكلم بما شئت، لان الله عز و جل يقول و لا تقف ما ليس لك به علم:

" تو نمی‌توانی هر چه را می‌خواهی بگویی، زیرا خداوند متعال می‌گوید از آنچه علم نداری پیروی نکن " «۱».

۵- در حدیث دیگری از پیامبر (ص) می‌خوانیم که فرمود:

ایاکم و الظن فان الظن اکذب الکذب:

" از گمان بپرهیزید که گمان بدترین دروغ است " «۲».

۶- کسی خدمت امام صادق (ع) رسید و عرض کرد من همسایگانی دارم که کنیزان خواننده‌ای دارند، می‌خوانند و می‌نوازند، و من گاهی که برای قضاء حاجت (به دستشویی) می‌روم نشستن خود را طولانی‌تر می‌کنم، تا نغمه‌های آنها را بشنوم در حالی که برای چنین منظوری نرفته‌ام امام صادق (ع) فرمود:

مگر گفتار خداوند را نشنیده‌ای که می‌فرماید: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا:** " گوش و چشم و قلب همگی مسئولند " او عرض کرد گویا هرگز این آیه را از هیچکس نه عرب و نه عجم نشنیده بودم و من اکنون این کار را ترک می‌گویم و بدرگاه خدا توبه می‌کنم «۳».

در بعضی از منابع حدیث در ذیل این روایت می‌خوانیم که امام به او دستور داد برخیز و غسل توبه کن و به مقداری که می‌توانی نماز بگذار چرا که کار بسیار بدی انجام می‌دادی که اگر در آن حال می‌مردی مسئولیت تو عظیم بود!

از این آیات و احادیث که از پیامبر (ص) و ائمه هدی (ع) نقل شده است روشن می‌شود که اسلام چگونه چشم و گوش انسان را مسئول می‌شمرد، تا نبیند نگوید، تا نشنود قضاوت نکند، و

(۱) وسائل جلد ۱۸ صفحه ۱۷.

(۲) وسائل جلد ۱۸ صفحه ۳۸.

(۳) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۶۴.

بدون تحقیق و علم و یقین نه به چیزی معتقد شود، نه عمل کند و نه داوری نماید.

پیروی از گمان و حدس و تخمین و شایعات و هر آنچه غیر از علم و یقین است، خطرات بزرگی برای فرد و جامعه ایجاد می کند که هر کدام به تنهایی ضایعات بزرگی دارد از جمله:

۱- تکیه بر غیر علم سرچشمه پایمال شدن حقوق افراد و یا دادن حق به غیر مستحق است.

۲- پیروی از غیر علم، آبروی افراد آبرومند را به خطر می اندازد و خدمتگزاران را دلسرد می کند.

۳- اعتماد بر غیر علم، بازار شایعات و شایعه سازان را داغ و پر رونق می کند.

۴- پیروی از غیر علم، روحیه تحقیق و کنجکاوی را از انسان گرفته و او را فردی زود باور و ساده اندیش بار می آورد.

۵- پیروی از غیر علم، روابط گرم و دوستانه را در خانه و بازار و مرکز کار و همه جا به هم زده و مردم را نسبت به یکدیگر بدبین می سازد.

۶- پیروی از غیر علم، استقلال فکری ما را از بین می برد و روح را برای پذیرش هر گونه تبلیغات مسموم آماده می سازد.

۷- پیروی از غیر علم سرچشمه قضاوت های عجولانه و انتخاب های فوری، در مورد همه کس و همه چیز است که این خود مایه ناکامیها و پشیمانیها است.

راه مبارزه با پندارگرایی

تنها سؤالی که در اینجا باقی میماند این است که ما چگونه می توانیم خود و جامعه را از این عادت زشت و نکبت بار و عواقب دردناک آن رهایی بخشیم.

پاسخ این سؤال نیاز به بحث طولانی دارد ولی به عنوان یک دستور العمل فشرده باید به نکات زیر توجه کرد:

الف- باید عواقب دردناک این عمل را از طرق مختلف پی در پی به مردم گوشزد کرد و از آنها خواست که در آثار شوم پیروی از غیر علم بیندیشند.

ب- باید طرز تفکر و جهان بینی اسلامی را در انسانها زنده کرد تا بدانند خداوند در همه حال مراقب آنها است، او سمیع و بصیر است و حتی از افکار ما آگاه است **يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا**

تُخْفِي الصُّدُورُ (سوره غافر آیه ۱۹): "هر سخنی می گوئیم ثبت و ضبط می شود و هر گامی برمی داریم در حساب ما نوشته می شود، و مسئول تمام اعمال و قضاوتها و اعتقادات خود هستیم.

ج- باید سطح رشد فکری را بالا برد چرا که پیروی از غیر علم غالباً کار عوام ساده لوح و افراد ناآگاه است که با شنیدن یک شایعه بی اساس فوراً به آن می چسبند و داوری می کنند، و الگوی کار خود را از آن می گیرند.

۲- متکبر مباش!

آیه بعد به مبارزه با کبر و غرور برخاسته و با تعبیر زنده و روشنی مؤمنان را از آن نهی می کند، روی سخن را به پیامبر ص کرده، می گوید: "در روی زمین از روی کبر و غرور، گام بردار" (وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا) «۱».

"چرا که تو نمی توانی زمین را بشکافی! و طول قامتت به کوهها نمی رسد!" (إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا).

اشاره به اینکه افراد متکبر و مغرور غالباً به هنگام راه رفتن پاهای خود را محکم به زمین می کوبند تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازند، گردن به آسمان می کشند تا برتری خود را به پندار خویش بر زمینیان مشخص سازند! ولی قرآن می گوید: آیا تو اگر پای خود را به زمین بکوبی هرگز می توانی زمین را بشکافی یا ذره ناچیزی هستی بر روی این کره عظیم خاکی.

همانند مورچه ای که بر صخره بسیار عظیمی حرکت می کند و پای خود را بر آن صخره می کوبد و صخره بر حماقت و کمی ظرفیتش میخندد.

آیا تو می توانی- هر قدر گردن خود را برفرازی- هم طراز کوهها شوی یا اینکه حد اکثر می توانی چند سانتیمتر قامت خود را بلندتر نشان دهی در حالی که حتی عظمت بلندترین قله های کوه های زمین در برابر این کره، چیز قابل ذکری نیست، و خود زمین ذره بی مقداری است در مجموعه جهان هستی.

(۱) "مرح" (بر وزن فرح) به معنی شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی اساس است.

پس این چه کبر و غروری است که تو داری؟!.

جالب توجه اینکه قرآن، تکبر و غرور را که یک خوی خطرناک درونی است مستقیماً مورد بحث قرار نداده بلکه روی پدیده‌های ظاهری آن، حتی ساده‌ترینش، انگشت گذاشته، و از طرز راه رفتن متکبران و مغروران خودخواه و بی مغز سخن گفته است، اشاره به اینکه تکبر و غرور، حتی در سطح ساده‌ترین آثارش، مذموم و ناپسند و شرم‌آور است.

و نیز اشاره به اینکه صفات درونی انسان، هر چه باشد خواه و ناخواه خود را در لابلای اعمالش نشان می‌دهد، در طرز راه رفتنش، در نگاه کردنش، در سخن گفتنش و در همه کارش.

به همین دلیل تا به کوچکترین پدیده‌ای از این صفات در اعمال برخوردیم باید متوجه شویم که خطر نزدیک شده و آن خوی مذموم در روح ما لانه کرده است و فوراً به مبارزه با آن برخیزیم.

ضمناً از آنچه گفتیم به خوبی می‌توان دریافت که هدف قرآن از آنچه در آیه فوق آمده (همچنین در سوره لقمان و بعضی دیگر از سوره‌های قرآن) این است که کبر و غرور را به طور کلی، محکوم کند، نه تنها در چهره خاصی یعنی راه رفتن.

چرا که غرور سرچشمه بیگانگی از خدا و خویشستن، و اشتباه در قضاوت، و گم کردن راه حق، و پیوستن به خط شیطان، و آلودگی به انواع گناهان است.

علی (ع) در خطبه "همام" در باره صفات پرهیزگاران می‌فرماید: **و مشیهم التواضع**: "آنها متواضعاً راه می‌روند" «۱».

نه تنها در کوچه و بازار که خط مشی آنها در تمام امور زندگی و حتی در مطالعات فکری و خط سیر اندیشه‌ها توأم با تواضع است.

برنامه عملی پیشوایان اسلام سرمشق بسیار آموزنده‌ای برای هر مسلمان راستین در این زمینه است.

در سیره پیامبر (ص) می‌خوانیم: هرگز اجازه نمی‌داد به هنگامی که سوار بود افرادی در رکاب او پیاده راه بروند، بلکه می‌فرمود: "شما به فلان مکان بروید و من هم می‌آیم و در آنجا به هم

می‌رسیم، حرکت کردن پیاده در کنار سواره سبب غرور سوار و ذلت پیاده می‌شود!"

و نیز می‌خوانیم: پیامبر (ص) بر روی خاک می‌نشست، و غذای ساده همچون غذای بردگان می‌خورد، و از گوسفند شیر می‌دوشید، بر الاغ برهنه سوار می‌شد.

این گونه کارها را حتی در زمانی که به اوج قدرت رسید- مانند روز فتح مکه- انجام می‌داد، تا مردم گمان نکنند همین که به جایی رسیدند باد کبر و غرور در دماغ بیفکنند و از مردم کوچک و بازار و مستضعفان فاصله بگیرند و از حال توده‌های زحمت کش بیگانه شوند.

در حالات علی (ع) نیز می‌خوانیم که او برای خانه آب می‌آورد و گاه منزل را جارو می‌کرد.

و در تاریخ امام مجتبی (ع) می‌خوانیم که با داشتن مرکبهای متعدد، بیست مرتبه پیاده به خانه خدا مشرف شد و می‌فرمود: من برای تواضع در پیشگاه خدا این عمل را انجام می‌دهم «۱».

آیه بعد به عنوان تأکیدی بر تمام احکامی که در مورد تحریم شرک و قتل نفس و زنا و فرزند کشی و تصرف در مال یتیمان و آزار پدر و مادر و مانند آن در آیات پیشین گذشت می‌گوید: "تمام اینها گناهش نزد پروردگارت منفور است" (كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سَيِّئَةً عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا) «۲».

از این تعبیر روشن می‌شود که بر خلاف گفته پیروان مکتب جبر، خدا هرگز اراده نکرده است گناهی از کسی سر بزند، چرا که اگر چنین چیزی را اراده کرده بود با کراهت و ناخشنودی که در این آیه روی آن تأکید شده است سازگار نبود.

و نیز ضمناً روشن می‌شود که تعبیر مکروه در لسان قرآن حتی در مورد بزرگترین گناهان نیز به کار می‌رود.

۳- مشرک مشو؟

باز برای تأکید بیشتر و اینکه این احکام حکیمانه همگی از وحی الهی سرچشمه می‌گیرد، اضافه می‌کند: "اینها از امور حکمت‌آمیزی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است" (ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ).

(۱) در جلد ششم تفسیر نمونه صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ نیز در باره زیانهای کبر و غرور سخن گفته‌ایم.

(۲) ضمیر سیئه به "ذلك" و یا به "كل" برمی‌گردد، و مفرد بودنش به خاطر مفرد بودن این دو لفظ می‌باشد هر چند در اینجا معنی جمع دارد.

تعبیر به "حکمت" اشاره به این است که این احکام آسمانی در عین اینکه از وحی الهی سرچشمه می‌گیرد با ترازوی عقل، نیز کاملاً قابل سنجش و قابل درک است، چه کسی می‌تواند زشتی شرک یا قتل نفس، یا آزار پدر و مادر و همچنین قبح زنا، و کبر و غرور، و ظلم به یتیمان، و عواقب شوم پیمان‌شکنی و مانند آن را انکار کند.

به تعبیر دیگر این احکام هم از طریق حکمت عقلی، اثبات شده است، و هم از طریق وحی الهی، و اصول همه احکام الهی چنین است هر چند جزئیات آن را در بسیاری از اوقات با چراغ کم فروغ عقل نمی‌توان تشخیص داد و تنها در پرتو نورافکن نیرومند وحی باید درک کرد.

بعضی از مفسران از تعبیر "حکمت" این استفاده را نیز کرده‌اند که احکام متعددی که در آیات پیشین گذشت از احکام ثابت و مستحکم و غیر قابل نسخ است که در همه ادیان آسمانی بوده است، فی‌المثل شرک و قتل نفس و زنا و پیمان‌شکنی، چیزی نیست که در هیچ مذهبی، مجاز شمرده شده باشد، پس این احکام جزء محکومات و قوانین ثابت محسوب می‌شود.

سپس همانگونه که آغاز این احکام از تحریم شرک شروع شده بود با تاکید بر تحریم شرک آن را پایان می‌دهد و می‌گوید: "هرگز برای خداوند یگانه شریکی قائل مباش و معبود دیگری را در کنار" الله " قرار مده" (وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ).

چرا که این امر سبب می‌شود که در آتش سوزان دوزخ بیفتی در حالی که هم سرزنش خلق خدا دامنگیر تو شود و هم طرد و قهر خالق" (فَتَلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا).

در حقیقت شرک و دوگانه پرستی، خمیرمایه همه انحرافات و جنایات و گناهان است، لذا بیان این سلسله احکام اساسی اسلام از شرک شروع شد و به شرک نیز پایان یافت.

در آخرین آیه مورد بحث، به یکی از افکار خرافی مشرکان اشاره کرده و پایه منطق و تفکر آنها را به این وسیله روشن می‌سازد و آن اینکه: بسیاری از آنها معتقد بودند که فرشتگان دختران خدا هستند در حالی که خودشان از شنیدن نام دختر، ننگ و عار داشتند و تولد او را در خانه خود مایه بدبختی و سرشکستگی می‌پنداشتند!

قرآن از منطق خود آنها اتخاذ سند کرده، می‌گوید: "آیا پروردگار شما پسران را تنها در سهم شما قرار داد و خود از فرشتگان دخترانی انتخاب کرد" (أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا).

بدون شک فرزندان دختر همانند فرزندان پسر از مواهب الهی هستند و هیچگونه تفاوتی از نظر ارزش انسانی ندارند، اصولاً بقاء نسل بشر بدون هیچ یک از آنها امکان پذیر نیست و به همین دلیل تحقیر دختران که مخصوص جوامع جاهلی بوده و هست یک فکر خرافی است که ریشه‌های آن را در بحث‌های گذشته بیان کرده‌ایم «۱».

ولی هدف قرآن این است آنها را با منطق خودشان محکوم سازد که شما چگونه افراد نادانی هستید برای پروردگارتان چیزی قائل می‌شوید که خود از آن عار دارید.

سپس در پایان آیه به صورت یک حکم قاطع می‌گوید: " شما سخن بسیار بزرگ و کفر آمیزی می‌گوئید " (إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا).

سخنی که با هیچ منطقی سازگار نیست و از چندین جهت بی‌پایه است زیرا.

۱- اعتقاد به وجود فرزند برای خدا اهانت عظیمی به ساحت مقدس او است، چرا که نه او جسم است نه عوارض جسمانی دارد، نه نیاز به بقاء نسل، بنا بر این اعتقاد به فرزند برای او صرفاً از عدم شناخت صفات پاکش سرچشمه می‌گیرد.

۲- چگونه شما فرزندان خدا را همه دختر می‌دانید؟ در حالی که برای دختر پائینترین منزلت را قائلید این اعتقاد سفیهانه اهانت دیگری از نظر پندارهای شما به خدا است.

۳- از همه گذشته این عقیده اهانتی به مقام فرشتگان الهی است که فرمانبران حقند و مقربان درگاه او شما از شنیدن نام دختر، وحشت دارید ولی این مقربان الهی را همه دختر می‌دانید.

آری با توجه به این امور به خوبی روشن می‌شود که این سخن، سخن بسیار عظیم و بزرگی است، بزرگ از نظر انحراف از واقعیات، بزرگ از نظر گناه و کیفر و بالآخره بزرگ از نظر عرف و عادت خودتان، همان عرف و عادت زشتی که دختران معصوم را تحقیر می‌کرد و احترام آنها را می‌کاست.

اما اینکه چرا مشرکان، مشرکان عرب، فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند؟ و همچنین چرا عرب جاهلی دختران را زنده بگور می‌کرد و از شنیدن نام آنها وحشت داشت؟! و نیز نقش اسلام در احیای ارزش و مقام زن و مبارزه با هر گونه تحقیر جنس زن بحث‌های مشروحی در

(۱) به جلد یازدهم تفسیر نمونه ذیل آیات ۵۸ و ۵۹ سوره نحل مراجعه فرمایید.

جلد یازدهم در ذیل آیات ۵۷ تا ۵۹ سوره نحل آمده است که مطالعه مجدد آن را توصیه می‌کنیم.

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا (۴۱) قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲) سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴۳) تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا (۴۴)

۴۱- ما، در این قرآن انواع بیانات مؤثر را آوردیم تا متذکر شوند، ولی (گروهی از کوردلان) جز بر نفرتشان نمی‌افزاید.

۴۲- بگو اگر با او خدایانی- آن چنان که آنها می‌پندارند- بود، سعی می‌کردند راهی به سوی (خداوند) صاحب عرش پیدا کنند.

۴۳- پاک و برتر است او از آنچه آنها می‌گویند، بسیار برتر! ۴۴- آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همه تسبیح او می‌گویند، و هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید او حلیم و آمرزنده است.

تفسیر:

چگونه از حق فرار می‌کنند!؟

از آنجا که سخن در آیات گذشته به مساله توحید و شرک منتهی شد، در آیات مورد بحث این مساله با بیان روشن و قاطعی دنبال می‌شود.

نخست از لجاجت فوق العاده جمعی از مشرکان در برابر دلائل مختلف توحید سخن به میان آورده می‌گوید: " ما در این قرآن انواع استدلالات و بیانات مؤثر را آوردیم تا آنها متذکر شوند و در راه حق گام بردارند، ولی این همه بیان و استدلال جز بر نفرت و فرار آنها نیفزود " (وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا).

" صرف " از ماده " تصریف " به معنی تغییر دادن و دگرگون ساختن است، و مخصوصا با توجه به اینکه از باب " تفعیل " است، معنی کثرت را نیز در بردارد.

و از آنجا که بیانات قرآن در زمینه اثبات توحید و نفی شرک، گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری، زمانی در شکل تهدید، گاهی تشویق، و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام

برای آگاه ساختن و بیدار کردن مشرکان استفاده شده است، تعبیر به "صرفنا" در مورد آن بسیار مناسب است.

قرآن با این تعبیر می‌گوید: ما از هر دری وارد شدیم، و از هر راهی استفاده کردیم تا چراغ توحید را در دل این کوردلان بیفروزیم، اما گروهی از آنها آن قدر لجوج و متعصب و سرسختند که نه تنها این بیانات آنها را به حقیقت نزدیک نمی‌سازد بلکه بر نفرت و دوری آنها می‌افزاید! در اینجا این سؤال به ذهن می‌رسد که اگر این بیانات گوناگون نتیجه معکوس دارد، ذکر آنها چه فائده‌ای خواهد داشت؟!

پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه قرآن برای یک فرد یا یک گروه خاص نازل نشده بلکه برای کل جامعه انسانی است، و مسلماً همه انسانها این گونه نیستند، بلکه بسیاری کسانی که این دلائل مختلف را می‌شنوند و راه حق را بازمی‌یابند، هر دسته‌ای از این تشنگان حقیقت از یک نوع بیان قرآن بهره می‌گیرند و بیدار می‌شوند، و همین اثر، برای نزول این آیات، کافی است، هر چند کوردلانی از آن نتیجه معکوس بگیرند.

به علاوه این گروه متعصب لجوج گر چه راهشان خطا است و خود بدبختند، ولی حق طلبان می‌توانند در مقایسه کردن خویش با آنها راه حق را بهتر بیابند که در مقابله نور و ظلمت ارزش نور بیشتر معلوم می‌شود و ادب را حتی از بی‌ادبان می‌توان آموخت.

ضمناً از این آیه این درس را در زمینه مسائل تربیتی و تبلیغی می‌توان فرا گرفت که باید برای رسیدن به هدفهای عالی تربیتی، تنها از یک طریق استفاده نکرد، بلکه از طرق گوناگون و وسائل مختلف بهره گرفت، که مردم ذوقها و استعدادهای مختلفی دارند، و برای نفوذ در هر یک باید از راهی وارد شد و یکی از فنون بلاغت نیز همین است.

دلیل تمانع

آیه بعد به یکی از دلائل توحید، اشاره می‌کند که در لسان دانشمندان و فلاسفه به عنوان "دلیل تمانع" معروف شده است، می‌گوید:

ای پیامبر "به آنها بگو اگر با خداوند قادر متعال، خدایان دیگری بود- آن چنان که آنها می‌پندارند- این خدایان سعی می‌کردند راهی به خداوند بزرگ صاحب عرش پیدا کنند و بر او غالب شوند" (قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَغُوا إِلَيَّ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا).

گر چه جمله " إِذَا لَابْتَغَوْا إِلَى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا " مفهومش این است که آنها راهی به سوی صاحب عرش پیدا می‌کردند، ولی طرز سخن نشان می‌دهد که منظور پیدا کردن راهی برای غلبه بر او، مخصوصاً تعبیر به " ذِي الْعَرْشِ " به جای " الله " اشاره به همین مطلب می‌کند یعنی آنها هم می‌خواستند " مالک عرش اعلا " شوند، و بر پهنه جهان هستی حکومت کنند و به همین جهت به مبارزه با او برمی‌خاستند.

به هر حال طبیعی است که هر صاحب قدرتی می‌خواهد قدرت خود را کاملتر و قلمرو حکومت خویش را بیشتر کند و اگر راستی خدایانی وجود داشت این تنازع و تمنع بر سر قدرت و گسترش حکومت در میان آنها در می‌گرفت «۱».

در اینجا ممکن است گفته شود چه مانعی دارد که خدایان متعدد با همکاری یکدیگر بر این عالم حکومت کنند؟ و چه لزومی دارد که به تنازع برخیزند؟!

در پاسخ این سؤال باید به این واقعیت توجه داشت که قطع نظر از اینکه علاقه به تکامل و توسعه قدرت برای هر موجودی طبیعی، و قطع نظر از اینکه خدایانی را که مشرکان به آن اعتقاد داشتند دارای بسیاری از صفات بشری بودند که یکی از روشنترین آنها علاقه به حکومت و قدرت بیشتر است، قطع نظر از همه اینها اصولاً لازمه تعدد وجود، اختلاف است، چرا که اگر هیچگونه اختلافی در رویه و برنامه و جهات دیگر نباشد، تعدد معنی نخواهد داشت بلکه هر دو یک چیز خواهند بود (دقت کنید).

نظیر این بحث در آیه ۲۲ سوره انبیاء نیز آمده است آنجا که می‌گوید:

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا: " اگر در زمین و آسمان خدایان دیگری جز " الله " وجود داشتند نظام جهان به هم می‌ریخت ".

(۱) بعضی از مفسران گفته‌اند که معنی این جمله آنست خدایان دیگر سعی می‌داشتند خود را در پیشگاه الله مقرب سازند، یعنی جایی که این بتها و خدایان پنداری شما نمی‌توانند قرب به خدا را برای خود فراهم سازند چگونه می‌توانند وسیله تقرب شما شوند؟ ولی تعبیرات این آیه و همچنین آیه بعد با این تفسیر چندان سازگار نیست. [.....]

اشتباه نشود، این دو بیان گر چه از پاره‌ای جهات شبیهند ولی اشاره به دو دلیل مختلف می‌کنند که یکی بازگشت به "فساد نظم جهان" بر اثر تعدد خدایان است، و دیگری قطع نظر از نظم جهان از وجود تمناع و تنازع در میان خدایان متعدد سخن می‌گوید (در ذیل آیه ۲۲ سوره انبیاء نیز در این زمینه به خواست خدا سخن خواهیم گفت).

و از آنجا که در تعبیرات مشرکان، خداوند بزرگ تا سرحد یک طرف نزاع تنزل کرده است، در آیه بعد بلا فاصله می‌گوید: "خداوند از آنچه آنها می‌گویند پاک و منزّه است و از آنچه می‌اندیشند بسیار برتر و بالاتر است" (سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا).

در واقع در این جمله کوتاه با چهار تعبیر مختلف، پاکی دامان کبریائیش از اینگونه نسبت‌های ناروا بیان شده است:

۱- "خداوند از این نقائص و نسبت‌های ناروا منزّه است" (سُبْحَانَهُ).

۲- "او برتر از آنست که اینها می‌گویند" (وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ).

۳- با ذکر کلمه "علوا" که مفعول مطلق است و برای تاکید آمده این گفتار را تاکید نموده است.

۴- سرانجام با تعبیر به "کبیرا" تاکید جدیدی بر آن می‌افزاید.

قابل توجه اینکه جمله "عَمَّا يَقُولُونَ" (از آنچه آنها می‌گویند) معنی وسیعی دارد که همه نسبت‌های ناروای آنان و لوازمی را که در بردارد شامل می‌شود (دقت کنید).

سپس برای اثبات عظمت مقام پروردگار و اینکه او برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم مشرکان است، به بیان تسبیح موجودات جهان در برابر ذات مقدسش پرداخته، می‌گوید: "آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی تسبیح خدا می‌گویند (تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ).

نه تنها آسمانها و زمین، بلکه "هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد خدا می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید" (وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ).

با این حال "او حلیم و غفور است" (إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا).

شما را به خاطر شرک و کفرتان فوراً مؤاخذه نمی‌کند، بلکه به مقدار کافی مهلت می‌دهد و درهای توبه را به روی شما باز می‌گذارد تا اتمام حجت شود.

به تعبیر دیگر شما این توانایی را دارید که زمزمه تسبیح موجودات را از درون همه ذرات جهان بشنوید، و به خداوند یگانه قادر متعال پی برید، ولی کوتاهی می‌کنید، خداوند همه شما را به این کوتاهی فوراً مؤاخذه و مجازات نمی‌کند، بلکه برای شما حد اکثر مجال و فرصت را در راه شناخت توحید و ترک شرک می‌دهد.

تسبیح و حمد عمومی موجودات جهان.

در آیات مختلف قرآن، سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده که شاید از همه صریحتر آیه مورد بحث باشد که بدون هیچگونه استثناء همه موجودات عالم هستی، زمین و آسمان، ستارگان و کهکشانها، انسانها و حیوانات و برگهای درختان و حتی دانه‌های کوچک اتم را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می‌داند.

قرآن می‌گوید: عالم هستی یکپارچه زمزمه و غوغا است، هر موجودی به نوعی به حمد و ثنای حق مشغول است، و غلغله‌ای خاموش در پهنه عالم هستی طنین افکنده که بی‌خبران توانایی شنیدن آن را ندارند، اما اندیشمندانی که قلب و جانشان به نور ایمان زنده و روشن است، این صدا را از هر سو به خوبی به گوش و جان می‌شنوند و به گفته شاعر:

گر تو را از غیب چشمی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد

نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل!

جمله ذرات در عالم نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیر و باهشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

از جمادی سوی جان جان شوید غلغل اجزای عالم بشنوید

فاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه‌ی تاویلها بزدایدت

ولی در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران بسیار گفتگو است:

بعضی آن را حمد و تسبیح " حالی " دانسته‌اند، و بعضی " قالی " که خلاصه نظرات آنها را با آنچه مورد قبول ما است ذیلاً می‌خوانید:

۱- جمعی معتقدند که همه ذرات موجودات این جهان اعم از آنچه ما آن را عاقل می‌شماریم یا بیجان و غیر عاقل همه دارای یک نوع درک و شعورند، و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می‌گویند، هر چند ما قادر نیستیم به نحوه درک و احساس آنها پی ببریم و زمزمه حمد و تسبیح آنها را بشنویم.

آیاتی مانند **وَإِنْ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ**: " بعضی از سنگها از ترس خدا از فراز کوهها به پائین می‌افتند " (سوره بقره آیه ۷۴).

مانند **فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أُنْتِ يَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتْ أُنْتِ يَا طَائِعِينَ**:

" خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من آئید، آنها گفتند ما از در اطاعت می‌آئیم " (سوره فصلت آیه ۱۱) ... و مانند آن را می‌توان گواه بر این عقیده گرفت.

۲- بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد، همان چیزی است که ما آن را " زبانحال " می‌نامیم، حقیقی است نه مجازی، ولی به زبان حال است نه قال (دقت کنید).

توضیح اینکه: بسیار می‌شود به کسی که آثار ناراحتی و درد و رنج و بی‌خوابی در چهره و چشم او نمایان است می‌گوئیم: هر چند تو از ناراحتیت سخن نمی‌گویی اما چشم تو می‌گوید که دیشب به خواب نرفتی، و چهره‌ات گواهی می‌دهد که از درد و ناراحتی جانکاهی رنج می‌بری! این " زبانحال " گاهی آن قدر قوی و نیرومند است که " زبان قال " را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد و به تکذیب آن برمی‌خیزد و به گفته شاعر:

گفتم که با مکر و فسون پنهان کنم راز درون!

پنهان نمی‌گردد که خون از دیدگانم می‌رود!

این همان چیزی است که علی (ع) در گفتار معروفش می‌فرماید: **ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه**: " هرگز کسی رازی را در دل نپنهان نمی‌کند مگر اینکه در لابلاهی سخنان ناآگاه و صفحه صورتش آشکار می‌گردد " «۱».

از سوی دیگر آیا می‌توان انکار کرد که یک تابلو بسیار زیبا که شاهکاری از هنر راستین است گواهی بر ذوق و مهارت نقاش می‌دهد و او را مدح و ثنا می‌گوید؟

آیا می‌توان انکار کرد که دیوان شعر شعرای بزرگ و نامدار از قریحه عالی آنها حکایت می‌کند؟ و دائما آنها را می‌ستاید؟

آیا می‌توان منکر شد که ساختمانهای عظیم و کارخانه‌های بزرگ و مغزهای پیچیده الکترونیک و امثال آنها، با زبان بی‌زبانی از سازنده و مخترع و مبتکر خود سخن می‌گویند، و هر یک در حد خود از آنها ستایش می‌کنند؟

بنا بر این باید قبول کرد که عالم شگرف هستی با آن نظام عجیبش، با آن همه رازها و اسرار، با آن عظمت خیره‌کننده‌اش و با آن ریزه‌کاریهای حیرت‌زا همگی "تسبیح و حمد" خدا می‌گویند.

مگر "تسبیح" جز به معنی پاک و منزّه شمردن از عیوب می‌باشد؟ ساختمان و نظم این عالم هستی می‌گوید خالق آن از هر گونه نقص و عیبی مبرا است.

مگر "حمد" چیزی جز بیان صفات کمال می‌باشد؟ نظام جهان آفرینش از صفات کمال خدا، از علم بی‌پایان و قدرت بی‌انتها و حکمت وسیع و فراگیر او سخن می‌گوید.

مخصوصا با پیشرفت علم و دانش بشر، و پرده برداشتن از گوشه‌هایی از اسرار و رازهای این عالم پهناور، این حمد و تسبیح عمومی موجودات آشکارتر شده است.

اگر یک روز آن شاعر نکته‌پرداز هر برگه‌ای از برگهای درختان سبز را دفتری از معرفت کردگار می‌دانست، دانشمندان گیاه‌شناس امروز در باره این برگها نه یک دفتر بلکه کتابها نوشته‌اند، و از ساختمان اسرار آمیز کوچکترین اجزای آن یعنی سلولها گرفته تا طبقات هفتگانه برگ، و دستگاه تنفسی آن، و رشته‌های آبیاری و تغذیه و سایر مشخصات بسیار پیچیده برگها در این کتابها، بحثها کرده‌اند.

بنا بر این هر برگه شب و روز نغمه توحید سرمی‌دهد و آواز رسای تسبیحش را در درون باغ و جنگل، بر فراز کوه‌ها، در خمیدگی دره‌ها پخش می‌کند، اما بیخبران چیزی از آن نمی‌فهمند، خاموشش می‌شمارند و زبان بسته!

این معنی برای تسبیح و حمد عمومی موجودات کاملا قابل درک است و نیاز به آن ندارد که ما برای همه ذرات عالم هستی درک و شعور قائل شویم چرا که دلیل قاطعی برای آن در دست نیست و آیات گذشته نیز به احتمال زیاد همان زبان حال را بیان می‌کند.

پاسخ به یک سؤال

ولی در اینجا یک سؤال باقی میماند و آن اینکه اگر منظور از تسبیح و حمد حکایت نظام آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خدا است، و "صفات سلبیه" و "ثبوتیه" او را شرح می‌دهد پس چرا قرآن می‌گوید شما حمد و تسبیح آنها را نمی‌فهمید؟ اگر بعضی نفهمند حد اقل دانشمندان که می‌فهمند.

ولی این سؤال دو پاسخ دارد:

نخست اینکه روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصا مشرکان است و دانشمندان با ایمان که در اقلیت قرار دارند از این عموم، مستثنا هستند که هر عامی استثنایی دارد.

دیگر اینکه آنچه ما از اسرار این عالم می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همانند قطره‌ای است در برابر دریا و ذره گاهی است در مقابل یک کوه عظیم، که اگر درست بیندیشیم حتی نام علم و دانش نمی‌توان بر آن گذاشت.

تا بدانجا رسید دانش من که بدانستمی که نادانم!

بنا بر این در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را هر چند دانشمند باشیم نمی‌شنویم چرا که آنچه را می‌شنویم تنها یک کلمه است از یک کتاب بزرگ و روی این حساب می‌توان به صورت یک حکم عمومی خطاب به همه جهانیان گفت شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبان حال دارند درک نمی‌کنید، زیرا آنچه درک می‌کنید بقدری ناچیز است که به حساب نمی‌آید.

۳- بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که حمد و تسبیح عمومی موجودات در اینجا ترکیبی از زبان "حال" و "قال" یا به تعبیر دیگر "تسبیح تکوینی" و "تشریحی" باشد، چرا که بسیاری از انسانها و همه فرشتگان از روی درک و شعور حمد و ثنای او می‌گویند و همگی ذرات موجودات نیز با زبان حالشان از عظمت و بزرگی خالق بحث می‌کنند.

گر چه این دو نوع حمد و تسبیح با هم متفاوت است ولی در قدر جامع یعنی مفهوم وسیع کلمه حمد و تسبیح، مشترک می‌باشند.

ولی چنان که پیدا است تفسیر دوم با آن شرح که بیان کردیم از همه دلچسب‌تر است.

گوشه‌ای از روایات اهل بیت

در روایاتی که از پیامبر (ص) و ائمه اهل بیت ع رسیده تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود، از جمله:

یکی از یاران امام صادق (ع) می‌گوید: از تفسیر آیه **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ** سؤال کردم، امام (ع) فرمود: **كل شيء يسبح بحمده و انا لنرى ان ينقض الجدار و هو تسبيحها:** "آری هر چیز تسبیح و حمد خدا می‌گوید حتی هنگامی که دیوار می‌شکافد و صدایی از آن به گوش می‌رسد آن نیز تسبیح است" «۱»! از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود:

نهی رسول الله عن ان توسم البهائم في وجوهها، و ان تضرب وجوهها لانها تسبح بحمد ربها:

"پیامبر (ص) فرمود: علامت داغ در صورت حیوانات نگذارید و تازیانه به صورت آنها نزنید، زیرا آنها حمد و ثنای خدا می‌گویند" «۲».

و نیز از امام صادق ع نقل شده:

ما من طير يصاد في بر و لا بحر و لا شيء يصاد من الوحش الا بتضييعه التسبيح:

"هیچ پرنده‌ای در صحرا و دریا صید نمی‌شود و هیچ حیوان وحشی به دام صیاد نمی‌افتد مگر به خاطر ترک تسبیح" «۳»! امام باقر ع صدای گنجشکانی را شنید، فرمود: می‌دانید اینها چه

می‌گویند، ابو حمزه ثمالی که از یاران خاص امام بود می‌گوید عرض کردم نه، فرمود:

يسبحن ربهن عز و جل و يستلن قوت يومهن:

" اینها تسبیح خداوند بزرگ را می‌گویند و روزی خود را از او می‌خواهند " «۱».

در حدیث دیگری می‌خوانیم که یک روز پیامبر (ص) نزد عایشه آمد، فرمود: این دو لباس مرا بشوی عرض کرد: ای رسول خدا دیروز شستم، فرمود:

اما علمت ان الثوب یسبحن فاذا اتسخ انقطع تسبیحه " آیا نمی‌دانی که لباس انسان نیز تسبیح خدا می‌گوید و هنگامی که چرک و آلوده شود تسبیح آن قطع می‌شود " «۲»! در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم که فرمود:

للدابة علی صاحبها ستة حقوق لا یحملها فوق طاقتها، و لا یتخذ ظهرها مجلسا یتحدث علیها، و یبدء بعلفها اذا نزل، و لا یسمها فی وجهها، و لا یضر بها فانها تسبح و یرض علیها الماء اذا مر بها:

" حیوان بر صاحبش، شش حق دارد: بیش از توانایش بر او بار نکند، پشت او را مجلسی برای سخن گفتن قرار ندهد (بلکه هنگامی که به دیگری می‌رسد و می‌خواهد با او سخن بگوید پیاده شود و پس از اتمام سخن سوار شود)، در هر منزلی وارد می‌شود، نخست علف او را آماده کند، علامت داغ در صورت او نگذارد، و او را نزند، چرا که تسبیح خدا می‌گوید و هنگامی که بر چشمه آب و مانند آن می‌گذرد، او را به کنار آب برد " (تا اگر تشنه است بنوشد) «۳».

مجموعه این روایات که بعضی از آنها معانی دقیق و باریکی دارد نشان می‌دهد که این حکم عمومی تسبیح موجودات، همه چیز را بدون استثناء در بر می‌گیرد و همه اینها با آنچه در تفسیر دوم (تسبیح به معنی زبانه‌نحال و تکوین) گفتیم کاملا سازگار است، و اینکه در این روایات خواندیم هنگامی که لباس آلوده و کثیف می‌شود، تسبیح آن قطع می‌گردد، ممکن است اشاره به این باشد که موجودات تا چهره پاک طبیعی دارند، انسان را به یاد خدا می‌اندازند، اما هنگامی که چهره پاک طبیعی خود را از دست دادند دیگر آن یادآوری از بین می‌رود.

(۱ و ۲) از ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء (بنا به نقل تفسیر المیزان).

(۳) کافی طبق نقل تفسیر المیزان.

وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (۴۵) وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا (۴۶) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا (۴۷) انظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (۴۸)

۴۵- و هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم! ۴۶- و بر دلهای آنها پوششهایی، تا آن را نفهمند، و در گوشه‌هایشان سنگینی، و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی پشت می‌کنند و از تو روی برمی‌گردانند. ۴۷- ما می‌دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می‌دهند، و هنگامی که با هم نجوا می‌کنند، در آن هنگام که ستمگران می‌گویند شما جز از انسانی که سحر شده است پیروی نمی‌کنید! ۴۸- ببین چگونه برای تو مثل می‌زنند، و از همین رو گمراه شدند و قدرت پیدا کردن راه (حق) را ندارند!

شان نزول:

جمعی از مفسران مانند "طبرسی" در "مجمع البیان" و "فخر رازی" در "تفسیر کبیر" و بعضی دیگر در شان نزول آیات فوق چنین گفته‌اند که آیه نخست در باره گروهی از مشرکان نازل شده که پیامبر (ص) را به هنگامی که در شب تلاوت قرآن می‌کرد و در کنار خانه کعبه نماز می‌گذازد آزار می‌دادند، و او را با سنگ می‌زدند و مانع دعوت مردم به اسلام می‌شدند.

خداوند به لطفش چنان کرد که آنها نتوانند او را آزار کنند (و شاید این از طریق رعب و وحشتی بود که از پیامبر در دل آنها افکند) «۱».

در روایت دیگری می‌خوانیم هنگامی که پیامبر ص قرآن می‌خواند دو نفر از مشرکان در طرف راست و دو نفر در طرف چپ قرار می‌گرفتند و کف می‌زدند و سوت می‌کشیدند و با صدای بلند اشعار می‌خواندند تا صدای پیامبر ص به گوش مردم نرسد «۲».

"ابن عباس" می‌گوید: ابو سفیان و ابو جهل و غیر آنها گاهی نزد پیامبر ص می‌آمدند و به سخنان او گوش فرا می‌دادند، روزی یکی از آنها به دیگران گفت: اصلاً من نمی‌فهمم محمد چه می‌گوید؟ فقط می‌بینم لبهای او حرکت می‌کند!

ولی ابو سفیان گفت: فکر می‌کنم بعضی از سخنانش حق است، ابو جهل اظهار داشت او دیوانه است و ابو لهب اضافه کرد او کاهن است، دیگری گفت او شاعر است و به دنبال این سخنان ناموزون و نسبت‌های ناروا آیات فوق نازل گشت «۱».

تفسیر:

بیخبران مغرور و موانع شناخت

به دنبال آیات گذشته این سؤال برای بسیاری پیش می‌آید که با وضوح مساله توحید به طوری که همه موجودات جهان به آن گواهی می‌دهند چرا مشرکان این واقعیت را نمی‌پذیرند؟ چرا آنها این آیات گویا و رسای قرآن را می‌شنوند و بیدار نمی‌شوند؟! آیات مورد بحث می‌تواند اشاره به پاسخ این سؤال باشد.

نخستین آیه می‌گوید: " ای پیامبر! هنگامی که قرآن می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند، حجاب و پوششی قرار می‌دهیم " (وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا).

این حجاب و پرده، همان لجاجت و تعصب و خودخواهی و غرور و جهل و نادانی بود که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می‌داشت و به آنها اجازه نمی‌داد حقایق روشنی همچون توحید و معاد و صدق دعوت پیامبر ص و مانند آنها را درک کنند.

در اینکه مستور در اینجا صفت برای حجاب است، یا برای شخص پیامبر ص، و یا حقایق قرآن، بحثی داریم که در نکات آخر می‌خوانید، همچنین در چگونگی نسبت دادن ایجاد این حجاب به خداوند سخنی است که در آنجا خواهد آمد.

آیه بعد اضافه می‌کند که " ما بر دل‌های آنها پوششهایی قرار داده‌ایم تا قرآن را درک نکنند و در گوشه‌هایشان ثقل و سنگینی " (وَ جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا).

و لذا " هنگامی که پروردگارت را در قرآن به یگانگی یاد می‌کنی آنها پشت می‌کنند و رو بر می‌گردانند " (وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَ لُوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا).

(۱) تفسیر کبیر فخر رازی ذیل آیه.

راستی چه عجیب است فرار از حق، فرار از سعادت و نجات، و فرار از خوشبختی و پیروزی و فهم و شعور.

نظیر همین معنی در سوره " مدثر " آیات ۵۰ و ۵۱ آمده است: **كَانَ لَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ**: " گویی آنها خران رم کننده‌ای هستند که از شیر ژیان می‌گریزند! " باز اضافه می‌کند: " ما می‌دانیم آنها به چه منظوری به سخنان تو گوش فرا می‌دهند هنگامی که نزد تو می‌آیند و پای سخنانت می‌نشینند " (**نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ**).

" و هنگامی که آنها با هم نجوی می‌کنند و سخنان در گوشی دارند " (**وَإِذْ هُمْ نَجْوَى**).

" هنگامی که ظالمان به مؤمنان می‌گویند شما تنها از کسی پیروی می‌کنید که مسحور شده، ساحران در عقل و هوش او نفوذ کرده، و آن را مختل ساخته‌اند " (**إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا**).

در حقیقت آنها به منظور درک حقیقت به سراغ تو نمی‌آیند و سخنانت را با گوش جان نمی‌شنوند، بلکه هدفشان آنست که بیایند و اخلال کنند، وصله بچسبانند و مؤمنان را - اگر بتوانند - از راه بدر برند، اصولا کسی که بر قلبش پوشش و در گوشش (در برابر شنیدن حق) سنگینی است، جز به چنین قصدهایی پای سخن مردان حق نمی‌نشیند.

در آخرین آیه باز روی سخن را به پیامبر ص کرده، ضمن عبارت کوتاهی پاسخ دندان شکنی به این گروه گمراه می‌دهد و می‌گوید: " بنگر چگونه برای تو مثل می‌زنند (یکی ساحرت می‌خواند دیگری مسحور، یکی کاهن و دیگری مجنون) و از همین رو آنها گمراه شده‌اند و قدرت پیدا کردن راه حق را ندارند " (**انظرو كيف ضربوا لك الامثال فضلو فلا يستطيعون سبيلا**).

نه اینکه راه ناپیدا باشد و چهره حق مخفی گردد، بلکه آنها چشم بینا ندارند، و عقل و خرد خود را به خاطر بغض و جهل و تعصب و لجاج از کار انداخته‌اند.

نکته‌ها:

۱- جمع بندی و مروری بر این آیات

آیات فوق، ترسیم دقیقی از حال گمراهان و موانع شناخت می‌کند، و به طور کلی می‌گوید: آنها سه مانع بزرگ شناخت دارند و گرنه دیدن چهره حق، سهل و آسان است.

نخست اینکه: میان تو و آنها حجابی افتاده است، این حجاب در حقیقت چیزی جز کینه‌ها، حسادت‌ها و بغض و عداوت‌ها که نسبت به تو دارند نیست، این امور سبب شده که شخصیت والای تو را نبینند و عظمت گفتار و رفتار تو را درک نکنند، حتی خوبی‌ها در نظرشان زشتی جلوه کند.

دیگر اینکه منهای کینه‌ها و حسادتی که به پیامبر (ص) داشتند، اصولاً بر دل‌های آنها پرده جهل و تقلید کورکورانه افتاده بود به طوری که حاضر نبودند سخن حق را از هیچکس بشنوند.

بالآخره سومین مانع شناخت آنها این بود که حتی ابزار شناختشان، مانند گوشه‌ها گویی از سخن حق نفرت داشت و آن را از خود بیرون می‌افکند و "کر" می‌شد، به عکس، سخنان باطل که با ذائقه‌هاشان سازگار بود و لذتبخش، به سرعت در اعماق جانشان نفوذ می‌کرد.

مخصوصاً به تجربه ثابت شده که انسان سخنانی را که به آن تمایل ندارد به سختی می‌شنود، و سخنانی که مورد علاقه و عشق او است با سرعت و تیزگوشی مخصوصی درک می‌کند، گویی تمایلات درونی در حواس ظاهری انسان نیز اثر می‌گذارند، و آن را به رنگ خود درمی‌آورند.

نتیجه این موانع سه‌گانه آن بود که اولاً از شنیدن حق فرار می‌کردند، مخصوصاً هنگامی که سخن از یگانگی خدا به میان می‌آمد که با اساس همه معتقدات شرک‌آلودشان تناقض داشت به سرعت می‌گریختند، ثانیاً برای تقویت خط انحرافی خود به توجیهات غلط درباره پیامبر ص و سخنانش پرداخته، هر کدام او را به چیزی متهم می‌ساختند: ساحر، شاعر، مجنون و دیوانه!

و این چنین است سرنوشت همه دشمنان حق که اعمال و صفات رذیله آنها حجابی است برای آنان.

و اینجا است که می‌گوئیم: اگر کسی بخواهد صراط مستقیم حق را بیوید و از انحراف و گمراهی در امان بماند باید قبل از هر چیز در اصلاح خویشتن بکوشد.

دل را از بغض و کینه و حسد و عناد، و روح را از کبر و غرور و نخوت، و خلاصه وجود خود را از صفات رذیله پاک کند، چرا که آئینه قلب هر گاه از این رذائل پاک شود و صیقل یابد، همه حقایق در آن پرتوافکن خواهد بود به همین دلیل گاهی افراد بی سواد پاکدل، حقایقی را می‌فهمند که دانشمند تهذیب نایافته، قدرت درک آن را ندارد.

۲- چرا این حجابها به خدا نسبت داده شده؟

این آیات مانند بسیاری دیگر از آیات قرآن، وجود این حجابها را به خدا نسبت می‌دهد و می‌گوید: ما بر دل‌های آنها پرده می‌افکنیم، میان تو و ایشان حجاب قرار می‌دهیم، و در گوششان سنگینی.

تعبیراتی که افراد بی‌خبر ممکن است از آن استشمام مکتب جبر کنند، در حالی که اینها همان آثار و خاصیت‌های اعمالشان است.

در واقع خود آنها هستند که با گناهان و صفات زشتشان این حجابها را می‌آفرینند، ولی چون خاصیت هر چیزی از ناحیه خدا است و او است که در عمل زشت و صفات رذیله این اثر را آفریده به او نیز می‌توان نسبت داد.

در این باره در بحث‌های گذشته کرارا صحبت کرده‌ایم، و شواهد فراوانی از قرآن نیز آورده‌ایم.

۳- حجاب مستور چیست؟

در معنی "حجاب مستور" میان مفسران گفتگو است:

الف- "مستور" را صفت "حجاب" می‌دانند و می‌گویند ظاهر تعبیر قرآن این است که این حجاب از دیده‌ها پنهان است، در واقع حجاب کینه و عداوت و حسادت چیزی نیست که با چشم دیده شود، ولی با این حال پرده ضخیمی میان انسان و شخصی که مورد کینه و حسادت او است ایجاد می‌کند.

ب- بعضی دیگر مستور را به معنی "ساتر" دانسته‌اند (زیرا اسم مفعول گاهی به معنی فاعل می‌آید، همانگونه که در همین سلسله آیات نیز بعضی از مفسران "مسحور" را به معنی "ساحر" دانسته‌اند) «۱».

ج- بعضی دیگر توصیف حجاب را به مستور یک توصیف مجازی می‌دانند و می‌گویند منظور این نیست که این حجاب مستور است بلکه حقایقی که ما وراء این حجاب است مستور می‌باشد (مانند شخصیت پیامبر و صدق دعوت او و عظمت سخنانش).

(۱) از اخفش نقل شده که می‌گوید: اسم مفعول گاهی به معنی اسم فاعل است همچون "میمون" به معنی "یامن" و "مشثوم" به معنی "شائم".

اما دقت در این سه تفسیر نشان می‌دهد که تفسیر اول با ظاهر آیه هماهنگتر است.

در بعضی از روایات نیز می‌خوانیم که گاهی دشمنان سرسخت پیامبر (ص) به سراغ او می‌آمدند در حالی که او با یاران خود مشغول تلاوت قرآن بود اما او را نمی‌دیدند، گویی عظمت خیره کننده پیامبر ص مانع میشد که این کوردلان او را ببینند و بشناسند و آزار دهند.

۴- "اکنه" و "وقر" چیست؟

"اکنه" جمع "کنان" (بر وزن زیان) در اصل به معنی هر پوششی است که چیزی را با آن مستور می‌کنند، اما "کن" (بر وزن جن) به معنی ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارند. و جمع کن، اکنان است، سپس این معنی توسعه یافته و به هر چیزی که سبب مستور شدن است مانند پرده و خانه و اجسامی که انسان در پشت آن خود را پنهان می‌کند گفته شده است.

"وقر" (بر وزن جبر) به معنی سنگینی است که در گوش پدید می‌آید و "وقر" (بر وزن رزق) به معنی بار سنگین است.

۵- تفسیر جمله "بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ"

در معنی این جمله، دو تفسیر ذکر کرده‌اند: بعضی مانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر، آن را به معنی "انگیزه استماع" گرفته‌اند، یعنی ما می‌دانیم آنها به چه انگیزه‌ای به سخنان تو گوش فرا می‌دهند، برای درک حق، نه، بلکه برای استهزاء و وصله چسباندن و توجیهات انحرافی و سرانجام گمراه شدن و گمراه کردن دیگران.

بعضی دیگر (همچون علامه طباطبائی در المیزان) آن را به معنی "وسیله استماع" گرفته‌اند، یعنی ما آگاهیم آنها به چه گوشه‌هایی به سخنان تو گوش فرا می‌دهند و آگاهیم از دل‌های آنها و از نجوای آنها (تفسیر اول نزدیکتر به نظر می‌رسد).

۶- چرا نسبت مسحور به پیامبر (ص) می‌دادند؟

"مسحور" به معنی "سحر شده" و "ساحر" به معنی "سحر کننده" است.

توصیف پیامبر (ص) به مسحور از ناحیه دشمنان یا به خاطر این بوده است که می‌خواستند از این طریق نسبت جنون به پیامبر ص دهند، و بگویند ساحران در فکر و عقل او نفوذ کرده، و به وسیله ساحران - العیاذ باللّٰه - اختلال حواس یافته.

بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که مسحور به معنی ساحر باشد (زیرا چنان که گفتیم اسم مفعول گاهی به معنی اسم فاعل می‌آید) به این ترتیب نفوذ خارق العاده کلام پیامبر ص را در دل‌های آماده مردم حق طلب، به سحر نسبت می‌دادند که خود، این اعتراف ضمنی جالبی است بر نفوذ عجیب گفتار او.

۷- وحشت مشرکان از ندای توحید

در آیات بالا خواندیم که مشرکان مخصوصاً از شنیدن ندای توحید سخت به وحشت می‌افتادند و پا به فرار می‌گذاشتند چرا که زیر بنای همه زندگی آنها شرک و بت پرستی بود و همه نظامات حاکم بر جامعه آنها، نظامهای شرک‌آلود.

اگر پای توحید به میان می‌آمد، نه تنها عقائد مذهبی‌شان بلکه نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگیشان که از شرک مایه می‌گرفت نیز به هم می‌ریخت.

حکومت از آن مستضعفان می‌شد، و مستکبران سقوط می‌کردند، استثمار که از نتایج نظامات شرک‌آلود است برچیده می‌شد و نفی طبقات (طبقه استثمار کننده و استثمار شونده) بر جای آن می‌نشست.

لذا سردمداران شرک سخت کوشش داشتند که ندای توحید به گوش کسی نرسد، ولی آنها - همانگونه که آیات فوق اشاره می‌کند - ظالمان و ستمگرانی بودند که هم به توده‌های مستضعف ستم می‌کردند و هم به خویشان چرا که هر ظالم و منحرفی گور خود را با دست خود می‌کند.

جالب اینکه: قرآن می‌گوید: مشرکان برای اینکه مجوزی برای فجور و ادامه گناه بیابند کرارا می‌پرسیدند کی روز قیامت بر پا می‌شود **بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ** (سوره قیامت آیه ۵ و ۶) اشاره به اینکه اینها هم بهانه‌جویی برای فرار از زیر بار مسئولیتها است.

وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۴۹) قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا (۵۰)
أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ
رُؤُسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا (۵۱) يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ
تَظُنُّونَ إِن لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (۵۲)

۴۹- و گفتند آیا هنگامی که ما استخوانهای پوسیده و پراکنده‌ای شدیم دگر بار آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟! ۵۰- بگو: شما سنگ و آهن باشید.

۵۱- یا هر مخلوقی که در نظر شما از این هم سخت‌تر است (و از حیات و زندگی دورتر، باز خدا قادر است شما را به زندگی مجدد بازگرداند) آنها به زودی می‌گویند چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو همان کسی که روز نخست شما را آفرید، آنها سر خود را (از روی تعجب و انکار) به سوی تو خم می‌کنند و می‌گویند: در چه زمانی خواهد بود؟! بگو شاید نزدیک باشد.

۵۲- همان روز که شما را (از قبرهایتان) فرا می‌خواند، شما هم اجابت می‌کنید در حالی که حمد او می‌گوئید و تصور می‌کنید تنها مدت کوتاهی (در جهان برزخ) درنگ کردید.

تفسیر:

رستاخیز قطعی است

در آیات گذشته سخن از "توحید" و مبارزه با شرک بود، اما در آیات مورد بحث سخن از "معاد" که در همه جا مکمل مساله توحید است به میان آمده، و همانگونه که سابقاً هم گفته‌ایم اساسی‌ترین اعتقادات اسلامی را عقیده به مبدء و معاد تشکیل می‌دهد و اعتقاد به این دو اصل است که انسان را از نظر عملی و اخلاقی تربیت می‌کند، از آلودگی و گناه بازمی‌دارد و به انجام وظیفه دعوت می‌کند، و او را در مسیر تکامل به پیش می‌برد، در این آیات به سه سؤال و یا سه ایراد منکران معاد پاسخ گفته شده است:

نخست می‌گوید: "آنها گفتند هنگامی که ما به استخوانهایی تبدیل شدیم و این استخوانها نیز پوسیده و متفرق شد، آیا باز آفرینش جدیدی پیدا خواهیم کرد؟! (وَقَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا) «۱».

(۱) "رفات" بر وزن کرات، به هر چیزی که کهنه و پوسیده و متلاشی شود می‌گویند.

آیا اصلاً این امکان دارد که استخوانهای پوسیده و متلاشی شده که هر ذره‌ای از آن در کناری افتاده است از نو جمع‌آوری شود سپس لباس حیات بر آن بپوشانند؟

استخوان پوسیده متلاشی شده کجا و یک انسان زنده و نیرومند و عاقل کجا؟

این تعبیر مانند بسیاری از تعبیرات دیگر قرآن در زمینه معاد نشان می‌دهد که پیامبر ص همواره در دعوت خود سخن از مسأله "معاد جسمانی" می‌گفت که این جسم بعد از متلاشی شدن بازمی‌گردد، و گرنه هر گاه سخن تنها از معاد روحانی بود اینگونه ایرادهای مخالفان به هیچوجه معنی نداشت.

قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: بگو استخوان پوسیده و خاک شده که سهل است "شما سنگ و آهن هم که باشید، باز خدا قادر است لباس حیات در تنتان بپوشاند" (قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا).

"حتی اگر مخلوقی از سنگ و آهن سختتر و از حیات و از زندگی دورتر، و از این جهت در نظر شما بسیار بزرگ باشد باز خداوند می‌تواند جامه حیات در تن آن کند" (أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ).

روشن است که استخوانها بعد از پوسیدن تبدیل به خاک می‌شوند، و خاک همیشه آثاری از حیات دارد، گیاهان از خاک می‌رویند، موجودات زنده در خاک پرورش می‌یابند، و اصل وجود آدمی نیز از خاک است، کوتاه سخن اینکه خاک دروازه حیات و زندگی است.

ولی سنگ و آهن یا موجوداتی از اینها سختتر فاصله‌شان با حیات و زندگی بسیار بیشتر است، هرگز گیاهی از دل سنگ و آهن بر نمی‌خیزد، اما قرآن می‌گوید در پیشگاه قدرت خدا اینها اهمیت ندارد، هر چه باشید و هر چه شوید باز امکان بازگشتتان به حیات و زندگی محفوظ است.

سنگها می‌پوسند و تبدیل به خاک می‌شوند، و جوانه‌های حیات از دل خاک برمی‌خیزد.

آهنها نیز می‌پوسند و متلاشی می‌شوند و با موجودات دیگر این کره خاکی ترکیب می‌یابند و مبداء حیات و زندگی می‌شوند.

هر موجودی را که در این زمین تصور کنیم از فلزات و شبه فلزات و مواد آلی در ساختمان بدن انسانها به کار رفته است، و این نشان می‌دهد که قابلیت تبدیل به موجود زنده در همه

موجودات این عالم هست، هر چند بعضی در یک مرحله نزدیکتر قرار دارند همچون خاک، و پاره‌ای دورترند همچون سنگ و آهن.

دومین ایراد آنها این بود که می‌گفتند: بسیار خوب اگر بپذیریم که این استخوانهای پوسیده و متلاشی شده قابل بازگشت به حیات است چه کسی قدرت انجام این کار را دارد، چرا که این تبدیل را یک امر بسیار پیچیده و مشکل می‌دانستند " آنها می‌گویند چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ " (فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا).

پاسخ این سؤال را قرآن چنین می‌گوید: " به آنها بگو همان کسی که شما را روز اول آفرید " (قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ).

اگر در قابلیت " قابل " شک دارید که شما در اول خاک بودید چه مانعی دارد بار دیگر خاک شوید و به زندگی بازگردید.

و اگر در فاعلیت " فاعل " شک دارید همان خدایی که در آغاز شما را از خاک آفرید می‌تواند بار دیگر این کار را تکرار کند که حکم الامثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد.

سرانجام به سومین ایراد آنها می‌پردازد و می‌گوید: " آنها سر خود را از روی تعجب و انکار تکان می‌دهند و می‌گویند: چه زمانی این معاد واقع می‌شود؟ " (فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤْسَهُمْ وَ يَقُولُونَ مَتَى هُوَ).

" سَيُنْغِضُونَ " از ماده " انغاض " به معنی حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.

آنها در حقیقت با این ایراد خود می‌خواستند این مطلب را منعکس کنند که به فرض این ماده خاکی قابل تبدیل به انسان باشد، و قدرت خدا را نیز قبول کنیم، اما این یک وعده نسیه بیش نیست و معلوم نیست در چه زمانی واقع می‌شود؟

اگر در هزاران یا میلیونها سال بعد باشد چه تاثیری در زندگی امروز ما می‌کند، سخن از نقد بگو و نسیه را رها کن.

قرآن در پاسخشان می‌گوید: " به آنها بگو شاید زمان آن نزدیک باشد " (قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا).

و البته نزدیک است چرا که مجموعه عمر این جهان هر چه باشد در برابر زندگی بی پایان در سرای دیگر لحظه زود گذری بیش نیست.

و از این گذشته، اگر قیامت در مقیاسهای کوچک و محدود ما دور به نظر برسد آستانه قیامت که مرگ است به همه ما نزدیک است چرا که مرگ قیامت صغری است، (اذا مات الانسان قامت قیامته)، درست است که مرگ، قیامت کبری نیست ولی یاد آور آنست.

ضمناً تعبیر به " عسی " شاید اشاره به این است که هیچکس تاریخ قیام قیامت را دقیقاً نمی‌داند حتی شخص پیامبر ص و این از علومی است که مخصوص ذات پروردگار است و جز او کسی از آن آگاه نیست.

در آیه بعد بی آنکه تاریخ دقیقی از قیامت ذکر کند بعضی از خصوصیات آن را چنین بیان می‌کند: " این بازگشت به حیات روزی خواهد بود که شما را از قبرهایتان فرا می‌خواند، و چه بخواهید و چه نخواهید دعوت او را اجابت می‌کنید و حمد خداگویان به زندگی بازمی‌گردید " (يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ).

و آن روز است که فاصله مرگ و رستاخیز یعنی دوران برزخ را کوتاه خواهید شمرد و گمان می‌کنید که تنها مدت کمی در عالم برزخ درنگ کردید (و تَظُنُّونَ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلَّا قَلِيلاً).

آری آن روز این احساس به انسان دست می‌دهد که دوران برزخ هر چند طولانی بوده، در برابر عمر بی نهایت در عالم بقاء، لحظات زود گذری بیش نیست.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده‌اند که منظور اشاره به توقف در دنیا است یعنی آن روز است که می‌دانید زندگی دنیا چندان طولانی نبوده، ساعاتی بوده کوتاه و بسیار زود گذر.

و قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ اَحْسَنُ اِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ اِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا (۵۳) رَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِكُمْ اِنْ يَشَاءُ يَرْحَمْكُمْ اَوْ اِنْ يَشَاءُ يُعَذِّبْكُمْ وَ مَا اَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً (۵۴) وَ رَبُّكَ اَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ وَ اَتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً (۵۵) قُلِ ادْعُوا الَّذِيْنَ رَزَعْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَ لَا تَحْوِيلاً (۵۶) اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ يَبْتَغُوْنَ اِلٰى رَبِّهِمُ الْوَسِيْلَةَ اِيَّهِمْ اَقْرَبُ وَ يَرْجُوْنَ رَحْمَتَهُ وَ يَخَافُوْنَ عَذَابَهُ اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوراً (۵۷)

۵۳- به بندگانه بگو سخنی بگویند که بهترین باشد چرا که شیطان (بوسیله سخنان ناموزون) میان

آنها فتنه و فساد می کند، همیشه شیطان دشمن آشکاری برای انسان بوده است.

۵۴- پروردگار شما از (نیات و اعمال) شما آگاهتر است اگر بخواهد (و شایسته ببیند) شما را مضمول رحمت خود می کند و اگر بخواهد مجازات می کند و ما تو را وکیل بر آنها نساخته ایم (که ملزم باشی آنها اجبارا ایمان بیاورند).

۵۵- پروردگار تو از حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند آگاهتر است و (اگر تو را بر دیگران برتری دادیم بخاطر شایستگی تو است) ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و به داود زبور بخشیدیم.

۵۶- بگو کسانی را که غیر از خدا (معبود خود) می پندارید بخوانید، آنها نمی توانند مشکلی را از شما بر طرف سازند و نه تغییری در آن ایجاد کنند.

۵۷- آنها کسانی هستند که خودشان وسیله ای (برای تقرب) به پروردگارشان می طلبند، وسیله ای هر چه نزدیکتر، و به رحمت او امیدوارند و از عذاب او می ترسند چرا که همه از عذاب پروردگارت پرهیز و وحشت دارند.

تفسیر:

بر خورد منطقی با همه مخالفان

از آنجا که در آیات پیشین سخن از مبدء و معاد و دلائلی بر این دو مساله مهم اعتقادی در میان بود، در آیات مورد بحث، روش گفتگو و استدلال با مخالفان مخصوصا مشرکان را می آموزد چرا که مکتب هر قدر عالی باشد و منطق قوی و نیرومند ولی اگر با روش صحیح بحث و مجادله توأم نگردد و به جای لطف و محبت، خشونت بر آن حاکم گردد، بی اثر خواهد بود.

لذا در نخستین آیه می گوید " به بندگان من بگو سخنی را بگویند که بهترین باشد " (وَ قُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ).

بهترین از نظر محتوی، بهترین از نظر طرز بیان، و بهترین از جهت توأم بودن با فضائل اخلاقی و روشهای انسانی.

" چرا که اگر قول احسن را ترک گویند و به خشونت در کلام و مخاصمه و لجاج برخیزند شیطان در میان آنها فساد و فتنه می‌کند " (إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ).

و فراموش نکنید شیطان در کمین نشسته و بیکار نیست " زیرا شیطان از آغاز دشمن آشکاری برای انسان بوده است " (إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا)

در اینکه منظور از " عباد " در این آیه کیانند؟ دو عقیده متفاوت در میان مفسران وجود دارد که هر یک با قرائنی تایید می‌شود:

۱- منظور از " عباد " بندگان مشرکند، گر چه آنها راه خطا را پیش گرفته‌اند اما خداوند برای تحریک عواطف انسانی آنها با تعبیر به " عبادی " (بندگانم) از آنها یاد کرده و آنان را دعوت می‌کند که به سراغ " احسن " یعنی کلمه توحید و نفی شرک بروند و مراقب وسوسه‌های شیطان باشند، و به این ترتیب هدف از بیان این آیات بعد از ذکر دلائل توحید و معاد نفوذ در دل مشرکان است تا آنها که آمادگی دارند، بیدار شوند و به راه آیند.

آیات بعد- چنان که خواهد- آمد نیز متناسب با این معنی است.

مکی بودن این سوره با توجه به اینکه در آن زمان حکم جهاد نازل نشده بود و تنها راه مبارزه، مبارزه منطقی بود نیز این معنی را تایید می‌کند.

۲- کلمه " عبادی " اشاره به مؤمنان است، و روش بحث با دشمنان را به آنها می‌آموزد چرا که گاهی مؤمنان تازه کار طبق روشی که از پیش داشتند با هر کس که در عقیده با آنها مخالف بود به خشونت می‌پرداختند، و آنها را صریحا اهل جهنم و عذاب و شقی و گمراه می‌خواندند، و خود را اهل نجات، و این سبب می‌شد که مخالفان یک حالت منفی در برابر دعوت پیامبر (ص) به خود بگیرند.

از این گذشته تعبیرات توهین آمیز مخالفان نسبت به پیامبر ص که بعضی از آنها در آیات پیشین گذشت مانند مسحور، مجنون، کاهن، شاعر، گاهی سبب می‌شد که مؤمنان عنان اختیار را از دست بدهند و به مقابله با آنها در یک مشاجره لفظی خشن برخیزند و هر چه می‌خواهند بگویند.

" قرآن " مؤمنان را از این کار باز می‌دارد و دعوت به نرمش و لطافت در بیان و انتخاب بهترین کلمات را می‌کند تا از فساد شیطان بپرهیزند.

البته کلمه "بینهم" (در میان آنها) طبق این تفسیر مفهومی این است که شیطان، سعی می‌کند میان مؤمنان و مخالفانشان فساد کند و یا سعی می‌کند در دل‌های مؤمنان به طرز مرموزی نفوذ کند و آنها را به فساد و افساد دعوت نماید (زیرا ینزغ از ماده نزع به معنی ورود در کاری به نیت افساد است).

ولی با توجه به مجموع قرائن، تفسیر دوم با ظاهر آیه سازگارتر است چرا که در قرآن کلمه "عبادی" معمولاً برای مؤمنان ذکر می‌شود.

علاوه بر این در شان نزولی که بعضی از مفسران نقل کرده‌اند می‌خوانیم مشرکان در مکه یاران پیامبر ص را آزار می‌کردند، هنگامی که آنها در فشار قرار می‌گرفتند به پیامبر ص اصرار می‌کردند که به ما اجازه جهاد بده (یا اجازه خشونت در سخن و مبارزه به مثل) پیامبر ص می‌فرمود هنوز چنین دستورهایی به من داده نشده است: در این هنگام آیات فوق نازل گشت (و به آنها دستور داد تنها به مبارزه منطقی ادامه دهند) «۱».

آیه بعد اضافه می‌کند: "پروردگار شما از حال شما آگاهتر است، اگر بخواهد شما را مشمول رحمت خویش قرار می‌دهد، و اگر بخواهد مجازاتتان خواهد کرد" (رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَاءُ يَرْحَمَكُمْ أَوْ إِنَّ يَشَاءُ يُعَذِّبْكُمْ).

در ارتباط به دو تفسیر آیه قبل، این آیه نیز تاب دو تفسیر دارد:

نخست اینکه: ای مشرکان و ای افراد بی‌ایمان، خدای شما هم رحمت واسعه دارد و هم مجازات دردناک و شما را شایسته هر یک ببیند، مشمول آن می‌سازد، چه بهتر که دست به دامن رحمت واسعه او بزنید و از عذابش پرهیزید.

اما طبق تفسیر دوم مفهومی چنین است: گمان نکنید که شما مؤمنان تنها اهل نجاتید و دیگران اهل دوزخند، خدا از اعمال شما و دل‌های شما آگاهتر است، اگر بخواهد به گناهانتان شما را مجازات می‌کند و اگر بخواهد مشمول رحمت می‌سازد، کمی به حال خود بیندیشید و در باره خود و دیگران عادلانه‌تر قضاوت کنید.

(۱) تفسیر مجمع البیان و تفسیر قرطبی ذیل آیات مورد بحث.

به هر حال در پایان آیه روی سخن را به پیامبر ص کرده و به عنوان دلداری و پیشگیری از ناراحتی فوق العاده پیامبر ص از عدم ایمان مشرکان می‌فرماید:

" ما تو را وکیل بر آنها نساخته‌ایم که ملزم باشی حتما آنها ایمان بیاورند " (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً).

وظیفه تو ابلاغ آشکار و دعوت مجددانه به سوی حق است، اگر ایمان آوردند چه بهتر و گرنه زبانی به تو نخواهد رسید، تو وظیفه خود را انجام داده‌ای!

گر چه مخاطب در این جمله شخص پیامبر (ص) است، ولی بعید نیست- مانند بسیاری دیگر از خطابه‌های قرآن- هدف همه مؤمنان باشند، در این صورت قرینه دیگری خواهد بود بر تفسیر دوم، چرا که قرآن می‌گوید: وظیفه شما مسلمین دعوت به حق است، خواه ایمان بیاورند یا نه، بنا بر این جوش و خروش بی حد که موجب توسل به خشونت در سخن، و هتاک و توهین شود دلیلی ندارد.

آیه بعد سخن را از این فراتر می‌برد و می‌گوید: خدا تنها آگاه از حال شما نیست بلکه: " پروردگارت نسبت به حال همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از همه آگاهتر است " (وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)

سپس اضافه می‌کند: " ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگری فضیلت بخشیدیم و به داود کتاب زبور دادیم " (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا).

این جمله در حقیقت پاسخ به یکی از ایرادات مشرکان است، که با تعبیر تحقیر آمیزی می‌گفتند آیا خداوند شخص دیگری را نداشت که محمد یتیم را به نبوت انتخاب کرد؟ وانگهی چه شد که او سرآمد همه پیامبران و خاتم آنها شد؟!.

قرآن می‌گوید: این جای تعجب نیست خداوند از ارزش انسانی هر کس آگاه است و پیامبران خود را از میان همین توده مردم برگزیده و بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری داده، یکی را به عنوان خلیل الهی مفتخر ساخت، دیگری را کلیم الله، و دیگری را روح الله قرار داد، پیامبر اسلام (ص) را به عنوان حبیب الله برگزید و خلاصه بعضی را بر بعضی فضیلت بخشید، طبق موازینی که خودش می‌داند و حکمتش اقتضا می‌کند.

و اما اینکه چرا از میان همه پیامبران، سخن از " داود " و " زبور " به میان آمده، ممکن است به خاطر جهات زیر باشد:

۱- زبور داود از میان کتب پیامبران این ویژگی را دارد که تمام آن مناجات و نیایش و اندرز است و با قول احسن و گفتار نیکو که در آیات قبل به آن دستور داده شد از همه متناسبتر می‌باشد.

۲- در زبور داود خبر از حکومت صالحان و نیکان داده شده هر چند ظاهراً مردمی تهی دست و فقیر و یتیم باشند «۱».

در همان مزمور در جمله ۲۲ و ۲۹ نیز تعبیراتی کاملاً شبیه همین تعبیر آمده است.

این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیه ۱۰۵ سوره انبیاء می‌فرماید **وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ.**

و این با دعوت پیامبر ص و مؤمنان راستین که غالباً در زمره تهی دستان بودند کاملاً هماهنگ است، و پاسخی است به ایراد مشرکان.

۳- با اینکه داود دارای حکومت عظیم و کشور پهناوری بود، خداوند این را افتخار او قرار نمی‌دهد بلکه کتاب زبور را افتخار او می‌شمرد تا مشرکان بدانند عظمت یک انسان به مال و ثروت و داشتن قدرت و حکومت ظاهری نیست و یتیم و بی مال بودن دلیلی بر تحقیر نخواهد شد.

۴- بعضی از یهود می‌گفتند: بعد از موسی نزول کتاب دیگری ممکن نیست، قرآن به آنها پاسخ می‌گوید که ما به داود زبور دادیم، چرا شما از نزول قرآن تعجب می‌کنید؟ (البته کتاب داود کتاب احکام نبود بلکه کتاب اخلاق بود، ولی هر چه بود بعد از تورات و از طرف خداوند نازل شده بود).

به هر حال هیچ مانعی ندارد که تمام جهات چهارگانه فوق دلیل بر انتخاب داود و زبور در این جمله از میان همه پیامبران و همه کتب آسمانی باشد.

(۱) در کتاب مزامیر داود (زبور) که امروز در دست ما است، در مزمور ۳۷ چنین می‌خوانیم: "... زیرا که شریبان منقطع خواهند شد، اما متوکلان به خداوند وارث زمین خواهند شد، هان بعد از مدتی شریر نخواهد بود در مکانش تامل خواهی کرد و نخواهد بود، اما حکیمان (صالحان) وارث زمین خواهند شد.

در آیه بعد باز سخن از مشرکان است و در تعقیب بحثهای گذشته به پیامبر ص می‌گوید " به آنها بگو معبودهایی را که غیر خدا شایسته پرستش می‌پندارید بخوانید، آنها نه قدرت دارند مشکلات و گرفتاریها را از شما بر طرف سازند و نه دگرگونی در آن ایجاد کنند" (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا).

در حقیقت این آیه همانند بسیاری دیگر از آیات قرآن، منطق و عقیده مشرکان را از این راه ابطال می‌کند که پرستش و عبادت الهه یا به خاطر جلب منفعت است یا دفع زیان، در حالی که اینها قدرتی از خود ندارند که مشکلی را بر طرف سازند و نه حتی مشکلی را جابجا کنند، یعنی از درجه شدیدتر لا اقل به درجه خفیفتر تنزل دهند که معلوم شود آنها از خود قدرتی دارند.

بنا بر این ذکر جمله **وَلَا تَحْوِيلًا** بعد از **فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ** اشاره به این است که آنها نه توانایی بر تاثیر کامل در بر طرف ساختن مشکلات دارند و نه تاثیر ناقص در دگرگونی آنها.

" **زعمتم** " از ماده " **زعم** "، معمولاً به پندار نادرست گفته می‌شود، لذا از ابن عباس نقل شده که هر جا کلمه " **زعم** " در قرآن به کار رفته به معنی دروغ و کذب (و عقیده بی اساس) است.

" **راغب** " در کتاب مفردات می‌گوید: **الزعم حكاية قول يكون مظنة للكذب ...**: " **زعم** به معنی نقل سخن (یا عقیده) ای است که احتمال دروغ در آن می‌رود، لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است."

کلمه " **کشف** " در اصل به معنی کنار زدن پرده یا لباس و مانند آن از روی چیزی است و اگر این تعبیر (کشف ضر) در مورد بر طرف ساختن غم و اندوه و بیماری و ناراحتی نیز اطلاق می‌شود به خاطر آنست که گویی غم و اندوه و بیماری همچون پرده‌ای بر چهره جان و تن انسان می‌افتند، چهره حقیقی را که سلامت و آسایش و آرامش است، می‌پوشاند، به همین جهت بر طرف ساختن این اندوه و ناراحتی به عنوان " **کشف ضر** " تلقی می‌شود.

توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر به " **الذین** " در این آیه بیانگر آنست که منظور همه معبودهای غیر الله نیست، بلکه معبودهایی همچون فرشتگان و حضرت مسیح (ع) و مانند آنها است (زیرا " **الذین** " معمولاً برای جمع عاقل گفته می‌شود).

آیه بعد در حقیقت دلیلی است برای آنچه در آیه قبل گفته شد، این آیه می‌گوید: می‌دانید چرا آنها قادر نیستند مشکلی را از دوش شما، بدون اذن پروردگار بردارند، برای اینکه خودشان برای حل مشکلات به در خانه خدا می‌روند، خودشان سعی دارند به ذات پاک او تقرب جویند و هر چه می‌خواهند از او بخواهند: "أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ" اطاعتش متوسل می‌شوند

و نزدیکترین وسیله را می‌طلبند " (أَيُّهُمْ أَقْرَبُ).

" و به رحمت او امیدوارند " (وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ).

" و از عذاب او می‌ترسند " (وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ).

" چرا که عذاب پروردگارت چنان شدید است که همه از آن پرهیز و وحشت دارند " (إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا)

در تفسیر جمله "ایهم اقرب" مفسران بزرگ اسلام، تفسیرهای گوناگونی دارند:

جمعی می‌گویند: این جمله اشاره به آنست که هر یک از این اولیاء پروردگار از فرشتگان و پیامبرانی که معبود واقع شده‌اند هر کدام به خدا نزدیکترند به درگاه او بیشتر می‌روند، بنا بر این آنها از خود چیزی ندارند هر چه دارند از خدا است و هر چه مقامشان بالا رود طاعت و بندگیشان فزونتر می‌شود «۱».

بعضی دیگر معتقدند که مفهوم جمله چنین است: آنها می‌کوشند که هر یک در تقرب پروردگار بر دیگری سبقت جویند، گویی در مسیر اطاعت پروردگار و قرب به ذات پاک او در یک مسابقه معنوی شرکت جسته‌اند که هر یک می‌کوشد در این میدان بر دیگری تقدم یابد، آیا کسانی که چنین هستند می‌توانند معبود، واقع شوند و استقلال داشته باشند؟ «۲».

اما این تفسیر که آنها به هر وسیله‌ای که نزدیکتر است به خدا تقرب می‌جویند احتمال بسیار

(۱) مطابق این تفسیر "ایهم" بدل از ضمیر "یبتغون" می‌باشد، یا مبتدا برای محذوفی است، و در تقدیر چنین بوده "ایهم اقرب" هو اکثر دعاء و ابتغاء للوسيلة".

(۲) در این صورت "ایهم" از نظر ترکیب نحوی فقط می‌تواند بدل از ضمیر "یبتغون" بوده باشد.

بعیدی است، زیرا ضمیر "هم" در "ایهم" که معمولا برای جمع مذکر است با این معنی سازگار نیست بلکه باید "ایها" باشد «۱»

به علاوه "ایهم اقرب" به صورت مبتدا و خبر است در حالی که طبق این معنی باید به صورت مفعول یا بدل از مفعول به کار رود (دقت کنید).

"وسیله" چیست؟

این کلمه در دو مورد در قرآن مجید به کار رفته یکی در اینجا و دیگری در آیه ۳۵ سوره مائده و همانگونه که در ذیل آیه ۳۵ سوره مائده گفته‌ایم وسیله به معنی "تقرب جستن" و یا چیزی است که باعث تقرب می‌شود (و یا نتیجه‌ای که از تقرب حاصل می‌گردد).

و به این ترتیب "وسیله" مفهوم بسیار وسیعی دارد که هر کار نیک و شایسته‌ای را شامل می‌شود و هر صفت برجسته در مفهوم آن درج است، چرا که همه اینها موجب قرب پروردگار است.

در جمله‌های بسیار پر مغزی که از علی (ع) در خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه نقل شده می‌خوانیم "بهترین وسیله‌ای که بندگان با آن به درگاه خدا تقرب می‌جویند ایمان به خدا، برپا داشتن نماز، اداء زکات، روزه ماه رمضان، حج و عمره، صلّه رحم، انفاق و بخشش در راه خدا در نهان و آشکار، و تمام اعمال نیکی است که انسان را از سقوط و پستی نجات می‌دهد" «۲».

همچنین شفاعت پیامبران و بندگان صالح خدا و مقربان درگاه او که طبق صریح آیات قرآن در پیشگاه او پذیرفته می‌شود، نیز یکی از وسائل تقرب به او است.

اشتباه نشود منظور از توسل به مقربان درگاه پروردگار این نیست که انسان چیزی را از پیامبر یا امام، مستقلا تقاضا کند و یا حل مشکلی را از او بخواهد، بلکه هدف آن است که خود را در خط آنان قرار دهد و هماهنگ با برنامه‌های آنها شود و خدا را به مقام آنان بخواند تا خدا اجازه شفاعت در مورد آنان بدهد (برای توضیح بیشتر به جلد چهارم تفسیر نمونه صفحه ۳۶۳ به بعد مراجعه شود).

(۱) گذشته از این "ایهم اقرب" به صورت مبتدا و خبر است در حالی که طبق این معنی باید به صورت مفعولی یا بدل از مفعول به کار رود. [.....]

(۲) تلخیص از خطبه ۱۱۰ نهج البلاغه (شرح آن را در تفسیر نمونه جلد چهارم صفحه ۳۶۴ به بعد آورده‌ایم).

وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (۵۸) وَ مَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَ آتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ مَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا (۵۹) وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوْفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (۶۰)

۵۸- هر شهر و آبادی را پیش از روز قیامت هلاک می‌کنیم یا (اگر گناهکارند) به عذاب شدیدی گرفتارشان خواهیم ساخت، این در کتاب الهی (لوح محفوظ) ثبت است.

۵۹- هیچ چیز مانع ما نبود که این معجزات (درخواستی بهانه‌جویان) را بفرستیم، جز اینکه پیشینیان (که همین گونه درخواستها را داشتند و با ایشان هماهنگ بودند) آنها را تکذیب کردند (از جمله) ما به (قوم) ثمود ناقه دادیم (معجزاتی) که روشنگر بود، اما آنها بر آن ستم کردند (و ناقه را به هلاکت رساندند) ما معجزات را فقط برای تخویف (و اتمام حجت) می‌فرستیم.

۶۰- به یاد آور زمانی را که به تو گفتیم پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد (و از وضعشان کاملاً آگاه است) ما آن رؤیایی را به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما آنها را تخویف (و انداز) می‌کنیم اما جز بر طغیانشان افزوده نمی‌شود.

تفسیر:

تسلیم بهانه‌جویان نشو!

به دنبال بحثهایی که با مشرکان در زمینه توحید و معاد در آیات گذشته خواندیم، نخستین آیه مورد بحث آنها را با گفتار بیدار کننده‌ای اندرز می‌دهد و پایان و فناء این دنیا را در مقابل دیدگان عقلشان مجسم می‌سازد تا بدانند این سرا، سرای فانی است، و سرای بقا جای دیگر است، خود را برای مقابله با نتایج اعمالشان آماده سازند می‌گوید: "هیچ آبادی در روی زمین نیست مگر اینکه ما آن را قبل از روز قیامت هلاک می‌کنیم، یا به عذاب شدیدی گرفتار می‌سازیم" (وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا).

بدکاران ستمگر و طاغیان گردنکش را به وسیله عذاب نابود می‌کنیم و دیگران را با مرگ طبیعی و یا حوادث معمولی.

بالآخره این جهان پایان می‌گیرد و همه راه فنا را می‌پیمایند" و این یک اصل مسلم و قطعی است که در کتاب الهی ثبت است " (كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا).

این کتاب همان لوح محفوظ، همان علم بی پایان پروردگار و همان مجموعه قوانین تخلف ناپذیر خداوند در جهان هستی است.

با توجه به این اصل قطعی و غیر قابل تغییر، مشرکان گمراه و ستمگران آلوده باید از هم اکنون حساب کار خویش را برسند که اگر تا پایان این جهان هم زنده بمانند باز عاقبتش فنا و سپس بازگشت به حساب و جزا است.

در اینجا این ایراد برای مشرکان باقی می ماند که خوب ما بحثی نداریم ایمان بیاوریم، اما به این شرط که پیامبر اسلام (ص) هر معجزه‌ای را که ما پیشنهاد می کنیم انجام دهد، و در واقع به بهانه جوئیهای ما تن در دهد.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: "هیچ چیز مانع ما نبود که این گونه معجزات را بفرستیم جز اینکه پیشینیان آن را تکذیب کردند" (وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ).

اشاره به اینکه: معجزاتی که دلیل صدق پیامبر است به قدر کافی فرستاده شده و اما معجزات اقتراح‌ی و پیشنهادی شما، چیزی نیست که با آن موافقت شود، چرا که پس از مشاهده باز ایمان نخواهید آورد، اگر بپرسند به چه دلیل؟

در پاسخ گفته می شود به دلیل اینکه امتهای گذشته که آنها هم شرائطی کاملاً مشابه شما داشتند نیز چنین پیشنهادهای بهانه جوینه‌ای را کردند، بعداً هم ایمان نیاوردند.

سپس قرآن روی یک نمونه روشن از این مساله انگشت گذارده می گوید: "ما به قوم ثمود ناقه دادیم که روشنگر بود" (وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً).

همان شتری که به فرمان خدا از کوه سر برآورد، چرا که تقاضای چنین معجزه‌ای را کرده بودند، معجزه‌ای روشن و روشنگر! ولی با این حال آنها ایمان نیاوردند و به آن ناقه ستم کردند و او را به قتل رساندند" (فَظَلَمُوا بِهَا).

اصولاً برنامه ما این نیست که هر کسی معجزه‌ای پیشنهاد کند پیامبر تسلیم او گردد" ما آیات و معجزات را جز برای تخویف مردم و اتمام حجت نمی فرستیم" (وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا).

پیامبران ما افراد خارق‌العاده‌گر نیستند که بنشینند و هر کسی پیشنهادی کند آن را انجام دهند، وظیفه آنها ابلاغ دعوت الهی و تعلیم و تربیت و بر پا نمودن حکومت عدل و داد است، منتها باید برای اثبات رابطه خود با خدا به اندازه کافی معجزه ارائه دهند، همین و بس.

سپس پیامبرش را در برابر سرسختی و لجاجت دشمنان دل‌داری می‌دهد و می‌گوید: اگر آنها در مقابل سخنان این چنین لجاجت به خرج می‌دهند و ایمان نمی‌آورند مطلب تازه‌ای نیست، " به خاطر بیاور هنگامی را که ما به تو گفتیم پروردگارت از وضع مردم بخوبی آگاه است و احاطه علمی به آنها دارد " (وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ).

همیشه در برابر دعوت پیامبران، گروهی پاکدل ایمان آورده‌اند و گروهی متعصب و لجوج به بهانه‌جویی و کارشکنی و دشمنی برخاسته‌اند، در گذشته چنین بوده، امروز نیز چنین است.

سپس اضافه می‌کند: " ما رویایی را که به تو نشان دادیم تنها به عنوان آزمایش مردم بود " (وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أُرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ).

" همچنین " شجره ملعونه " را که در قرآن به آن اشاره کرده‌ایم، آن نیز آزمایشی برای مردم است ". (وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ).

در مورد تفسیر این " رؤیا " و همچنین " شجره ملعونه " در نکات بحث خواهیم کرد.

در پایان اضافه می‌کند " ما این کوردلان لجوج را از راههای مختلف تخویف می‌کنیم ولی برنامه‌های سازنده چیزی جز طغیان و سرکشی بر آنها نمی‌افزاید " (وَ نُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا).

چرا که اگر دل و جان آدمی آماده پذیرش حق نباشد، نه تنها سخن حق در آن اثر نمی‌گذارد، بلکه غالباً نتیجه معکوس می‌دهد و به خاطر سرسختی و مقاومت منفی بر گمراهی و لجاجتشان می‌افزاید (دقت کنید).

نکته‌ها:

۱- رؤیای پیامبر ص و شجره ملعونه

در تفسیر این " رؤیا " میان مفسران گفتگو بسیار است:

الف: جمعی از مفسران گفته‌اند که رؤیا در اینجا به معنی خواب نیست بلکه مشاهده واقعی چشم است و آن را اشاره به داستان معراج که در آغاز همین سوره آمده دانسته‌اند.

قرآن طبق این تفسیر می‌گوید: ماجرای معراج آزمایشی برای مردم بود به خاطر آن است که صبحگاهان که پیامبر داستان معراج را بیان کرد، سر و صدا پیرامون آن برخاست، دشمنان آن را به باد مسخره گرفتند، افراد ضعیف الایمان با شک و تردید به آن نگریستند، و مؤمنان راستین آن را به طور کامل پذیرفتند، چرا که در برابر قدرت خدا همه این مسائل، سهل است.

تنها ایراد مهمی که به این تفسیر متوجه می‌شود این است که رؤیا معمولاً به معنی خواب است نه مشاهده در بیداری.

ب: از ابن عباس نقل شده که رؤیا اشاره به خوابی است که پیامبر (ص) در سال " حدیبیه " (سال ششم هجرت) در مدینه دید و به مردم بشارت داد که شما در آینده نزدیکی بر قریش پیروز خواهید شد و در نهایت آرامش وارد مسجد الحرام می‌شوید، ولی می‌دانیم این خواب در آن سال تحقق نیافت بلکه دو سال بعد یعنی در سال فتح مکه صورت پذیرفت، ولی همین مقدار تاخیر سبب شد که مؤمنان در بوته آزمایش قرار گیرند، آنها که ایمان ضعیفی داشتند گرفتار شک و شبهه شدند، در حالی که پیامبر (ص) صریحاً به آنها می‌گفت: من به شما نگفتم امسال به مکه می‌روید گفتم در آینده نزدیک چنین خواهد شد (و چنین هم شد).

ایرادی که به این تفسیر متوجه می‌شود آنست که سوره بنی اسرائیل از سوره‌های مکی است و ماجرای حدیبیه، در سال ششم هجرت واقع شده است!

ج: جمعی از مفسران شیعه و اهل تسنن نقل کرده‌اند که این خواب اشاره به جریان معروفی که پیامبر (ص) در خواب دید میمون‌هایی از منبر او بالا می‌روند و پائین می‌آیند، بسیار از این مساله غمگین شد، آن چنان که بعد از آن کمتر می‌خندید (این میمون‌ها را بنی امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر (ص) نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می‌کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله را به فساد کشیدند).

این روایت را " فخر رازی " در تفسیر کبیر، و " قرطبی " مفسر معروف اهل تسنن در تفسیر الجامع، و " طبرسی " در مجمع البیان و جمعی دیگر نقل کرده‌اند، و مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی می‌گوید: این روایت از روایات معروف در میان عامه و خاصه است.

البته این سه تفسیر منافاتی با هم ندارند، ممکن است هر سه در معنی آیه جمع باشد ولی همانگونه که گفتیم تفسیر دوم با مکی بودن سوره سازگار نیست.

اما **شجره ملعونه** در این مورد نیز با تفسیرهای متعددی روبرو می‌شویم:

الف: «**شجره ملعونه**» که در قرآن از آن نام برده شده، «**شجره زقوم**» است و آن درختی است که طبق آیه ۶۴ سوره صافات در بن جهنم می‌روید، وثمره ای ناگوار ورنج آور دارد (انها **شجره تخرج فی اصل جحیم**) این شجره طبق آیات ۴۶ تا ۴۷ سوره دخان خوراک گناهکاران است، نه همچون طعامهای این دنیا بلکه همچون فلز گداخته در دل می‌جوشد که تفسیر آن به طور کامل به خواست خدا در ذیل آیات سوره دخان خواهد آمد.

بدون شک شجره زقوم، هیچ شباهتی با درختان این دنیا ندارد، و به همین دلیل از لابلای آتش می‌روید، بدیهی است ما تنها از این گونه مسائل که مربوط به جهان دیگر است شبحی را درک می‌کنیم.

ولی مشرکان قریش، این تعبیر قرآن را بخاطر جهل و نادانی به باد مسخره می‌گرفتند، ابو جهل می‌گفت: محمد (ص) شما را به آتشی تهدید می‌کند که سنگها را می‌سوزاند، سپس چنین می‌پندارد که در دوزخ، درخت می‌روید! و نیز از ابو جهل نقل شده که به عنوان سخریه، خرما و کره، حاضر می‌کرد و می‌خورد و به یاران خود می‌گفت از این بخورید که "زقوم" همین است! (روح المعانی ذیل آیه)

روی همین جهت، قرآن در آیات مورد بحث، این شجره ملعونه را وسیله‌ای برای آزمایش مردم معرفی می‌کند، چرا که مشرکان لجوج آن را به سخریه می‌گیرند و مؤمنین راستین در برابر آن تسلیمند.

ممکن است سؤال شود که این شجره در قرآن به عنوان "شجره ملعونه" نیامده است؟

در پاسخ می‌گوئیم ممکن است منظور لعن خورندگان آن باشد، بعلاوه لعن چیزی جز بعد از رحمت خدا نیست، و بدیهی است چنین درختی، از رحمت پروردگار بسیار دور است.

ب- "شجره ملعونه" قوم سرکش یهود هستند، آنها همانند درختی هستند با شاخ و برگ فراوان اما مطرود در گاه پروردگار.

ج- در بسیاری از تفسیرهای شیعه و اهل تسنن نقل شده که "شجره ملعونه"، بنی امیه هستند.

فخر رازی در تفسیر خود روایتی در این زمینه از ابن عباس مفسر معروف اسلامی نقل می‌کند. این تفسیر متناسب روایتی است که در بالا در رابطه با رؤیای پیامبر (ص) آوردیم، و نیز متناسب با حدیثی است که از عایشه نقل شده که رو به مروان کرد و گفت: **لعن الله اباک و انت فی صلبه فانت بعض من لعنه الله:** "خدا پدرت را لعنت کرد، در حالی که تو در صلب او بودی، بنا بر این تو بخشی هستی از کسی که خدایش لعن کرده است" «۱»!

باز در اینجا این سؤال پیش می‌آید که در کجای قرآن، شجره خبیثه بنی امیه مورد لعن واقع شده است؟

در پاسخ می‌گوئیم در سوره ابراهیم آیه ۲۶ آنجا که سخن از "شجره خبیثه" به میان آمده با توجه به مفهوم وسیعی که شجره خبیثه دارد و با توجه به روایاتی که در تفسیر آن وارد شده و شجره خبیثه را به بنی امیه تفسیر نموده، و نیز با توجه به اینکه "خبیثه" از نظر معنی با "ملعونه"، متلازم است می‌توان گفت که در قرآن ذکر شده است «۲».

قابل توجه اینکه بسیاری از این تفسیرها، و یا همه آنها، منافاتی با هم ندارند، و ممکن است "شجره ملعونه" در قرآن اشاره به هر گروه منافق و خبیث و مطرود درگاه خدا، مخصوصاً گروه‌هایی همانند بنی امیه و یهودیان سنگدل و لجوج و همه کسانی که در خط آنها گام برمی‌دارند، باشد، و شجره زقوم در قیامت تجسمی از وجود این شجرات خبیثه در جهان دیگر است، و همه این شجرات خبیثه مایه آزمایش و امتحان مؤمنان راستین در این جهان هستند.

یهودیانی که امروز بر مراکز حساس اسلامی غاصبانه مسلط شده‌اند، و هر ساعت در گوشه‌ای از جهان آتشی برمی‌افروزند و آن همه جنایت و بیدادگری دارند، همچنین منافقانی که با آنها معاملات سیاسی و غیر سیاسی کرده و می‌کنند، و همه سلطه‌گرانی که خط بنی امیه را در برابر اسلام در کل کشورهای اسلامی تعقیب می‌نمایند، و نیکان را از صحنه اجتماع کنار می‌زنند، فرومایگان را بر گرده مردم مسلط می‌کنند، دوستان حق و مجاهدان راستین را شهید

(۱) تفسیر قرطبی جلد ششم صفحه ۳۹۰۲ و تفسیر فخر رازی جلد ۲۰ صفحه ۲۳۷.

(۲) تفسیر نور الثقلین جلد ۲ صفحه ۵۳۸.

و بازماندگان دوران جاهلیت را بر سر کار می‌گمارند، همه اینها شاخ و برگ شجره خبیثه ملعونه هستند و آزمایشی برای مردم!

۲- بهانه‌های منکران اعجاز

می‌دانیم بعضی از غافلان عصر ما این نغمه را ساز کرده‌اند که پیامبر اسلام (ص) اصلاً معجزه‌ای (جز قرآن) نداشته است، آنها برای گفتار خود به هر بهانه‌ای توسل می‌جویند، از جمله آیه فوق (وَ مَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ ...) را دلیل بر این گرفته‌اند که پیامبر اسلام (ص) بر خلاف پیامبران پیشین، اقدام به معجزه نکرد.

ولی تعجب در این است که اینها آغاز آیه را چسبیده‌اند و پایان آن را رها کرده‌اند، ذیل همین آیه می‌گوید: **و ما نرسل بالایات الا تخویفا:** "ما آیات را تنها به خاطر تخویف منکران می‌فرستیم".

این تعبیر نشان می‌دهد که معجزات بر دو گونه است:

دسته اول معجزاتی است که برای اثبات صدق دعوت پیامبر و تشویق ایمان آوردگان و تخویف منکران ضرورت دارد.

بخش دوم معجزاتی است که جنبه اقتراحی یعنی "پیشنهاد بهانه جویانه" دارد، و در تاریخ پیامبران، نمونه‌های متعددی از آن را می‌بینیم که در برابر منکران انجام گردید، ولی آنها هرگز ایمان نیاوردند و به همین دلیل به مجازاتهای الهی گرفتار شدند (چرا که اگر معجزات پیشنهادی انجام شد، و با این حال، ایمان نیاورند، استحقاق مجازات سریع را خواهند یافت).

بنابراین آنچه را قرآن در آیه فوق در مورد پیامبر اسلام (ص) نفی می‌کند تنها بخش دوم از معجزات است، نه بخش اول که وجود آن از دعوی نبوت تفکیک ناپذیر است.

درست است که قرآن به تنهایی یک معجزه روشن جاویدان است و هر گاه جز آن، معجزه‌ای دیگر برای پیامبر اسلام ص نبود ما می‌توانستیم به صدق دعوت او پی بریم، ولی بدون شک قرآن یک معجزه روحانی و معنوی است و برای آنها که اهل فکر و اندیشه‌اند بهترین گواه است، اما نمی‌توان انکار کرد که ضمیمه کردن این معجزه با معجزات محسوس مادی برای افراد عادی و توده مردم نهایت اهمیت را داشته است، بخصوص اینکه قرآن مرتباً از این گونه معجزات در مورد سایر پیامبران خبر می‌دهد و بدون شک، این سبب می‌شود که مردم در خواست چنان

معجزاتی از پیامبر اسلام ص بکنند، و بگویند تو چگونه ادعا می‌کنی که برترین و آخرین پیامبران الهی هستی و نمی‌توانی کوچکترین معجزات آنها را انجام دهی؟.

مسلم در برابر این سؤال، پاسخ قانع کننده‌ای جز این وجود نداشت که پیامبر اسلام(ص) نمونه‌ای از معجزات پیامبران سلف را ارائه دهد.

تواریخ متواتر اسلامی نیز می‌گوید پیامبر اسلام چنین معجزاتی را ارائه داده است.

در آیات متعددی از قرآن به نمونه‌هایی از این معجزات، مانند پیشگوییهای مختلف نسبت به حوادث آینده، و یا کمک فرشتگان به ارتش اسلام برای براندازی دشمنان، و خارق عادات دیگری که مخصوصا در جنگهای اسلامی به وقوع پیوست برخورد می‌کنیم.

۳- انکار گذشتگان چه ارتباطی به آیندگان دارد!؟

گاهی این سؤال پیش می‌آید که قرآن در آیات فوق می‌گوید: چون گذشتگان، معجزاتی را پیشنهاد کردند و پس از انجام آنها باز به تکذیب و انکار برخاستند، این امر سبب شد که ما به پیشنهادهای شما در این زمینه ترتیب اثر ندهیم.

آیا تکذیب پیشینیان سبب محرومیت نسلهای بعد می‌شود؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است، زیرا این یک تعبیر رائج است که (مثلا) می‌گوئیم ما نمی‌توانیم تسلیم بهانه‌جوئیهای تو شویم، اگر طرف مقابل پرسد چرا؟ می‌گوئیم این کار سابقه زیاد دارد که دیگران چنین پیشنهادهایی کردند اما بعدا تسلیم حق نشدند، شرائط و وضع شما نیز همانند آنهاست.

از این گذشته شما روش آنها را تایید می‌کنید و با آن موافقت دارید، و عملا هم ثابت کرده‌اید که در صدد تحقیق و جستجوی حق نیستید بلکه هدفتان بهانه‌جویی و به دنبال آن، لجاجت و سرسختی و انکار همه چیز است، بنا بر این انجام پیشنهادهای شما بی معنی خواهد بود.

و لذا همین که پیامبر (ص) به آنها خبر داد، دوزخیان از درختی به نام زقوم که در اعماق جهنم می‌روید و دارای اوصافی چنین و چنان است تغذیه می‌کنند، فوراً- همانطور که قبلا گفتیم- به سخریه و استهزاء برخاستند، گاهی می‌گفتند: زقوم چیزی جز خرما و کره نیست! و بیایید این غذای چرب و شیرین را به یاد زقوم بخوریم! و زمانی می‌گفتند: دوزخی که آتشش از

دل سنگ بیرون می‌آید چگونه درخت در آن می‌روید، در حالی که روشن بود این درخت همانند درختهای این جهان نیست.

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (۶۱) قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنِ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأُحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً (۶۲) قَالَ أَذْهَبُ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً (۶۳) وَ اسْتَغْفِرُ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ أُجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ عِدَّهُمْ وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً (۶۴) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَ كَفَىٰ بَرَبِكَ وَكَيْلاً (۶۵)

۶۱- به یاد آورید زمانی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، آنها همگی سجده کردند جز ابلیس که گفت آیا برای کسی سجده کنم که او را از خاک آفریده‌ای؟! ۶۲- (سپس) گفت این کسی را که بر من ترجیح داده‌ای اگر تا روز قیامت مرا زنده بگذاری همه فرزندانم را جز عده کمی گمراه و ریشه کن خواهم ساخت!! ۶۳- فرمود: برو! هر کس از آنان از تو تبعیت کند جهنم کیفر آنها است، کیفری است فراوان! ۶۴- هر کدام از آنها را می‌توانی با صدای خودت تحریک کن، و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار، و در ثروت و فرزندانشان شرکت جوی، و آنها را با وعده‌ها سرگرم کن ولی شیطان جز فریب و دروغ وعده‌ای نمی‌دهد.

۶۵- (اما بدان) تو هرگز سلطه‌ای بر بندگان من پیدا نخواهی کرد (و آنها هیچگاه به دام تو گرفتار نمی‌شوند همین قدر کافی است پروردگارت حافظ آنها باشد).

تفسیر:

دامهای ابلیس

این آیات به مساله سرپیچی ابلیس از فرمان خدا به سجده برای آدم و سرنوشت شوم او به دنبال این ماجرا اشاره می‌کند.

مطرح کردن این ماجرا به دنبال بحثهای گذشته پیرامون مشرکان لجوج، در واقع اشاره به این است که نمونه کامل استکبار و کفر و عصیان، شیطان بود، ببینید سرنوشتش به کجا رسید، شما پیروان او نیز همان سرنوشت را خواهید داشت.

به علاوه اگر این کوردلان اینهمه در مسیر مخالف حق پافشاری می‌کنند جای تعجب نیست چرا که شیطان طبق این آیات از چندین طریق به اغوا و گمراهی آنها برخاسته، و در واقع

گفتار او که می‌گفت: "من اکثر فرزندان آدم را جز مخلصان و مؤمنان راستین منحرف خواهم ساخت" به تحقق پیوسته است.

نخست می‌گوید: "یاد آور هنگامی را که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید و همگی جز ابلیس سجده کردند" (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ).

همانگونه که در گذشته نیز ذیل آیات مربوط به آفرینش آدم گفته‌ایم این سجده یک نوع خضوع و تواضع به خاطر عظمت خلقت آدم و امتیاز او بر سایر موجودات و یا سجده‌ای بوده است به عنوان پرستش در برابر خداوند به خاطر آفرینش چنین مخلوق شگرفی.

و نیز گفتیم گر چه ابلیس در اینجا به عنوان استثناء از فرشتگان آمده، اما او به شهادت قرآن هرگز جزء فرشتگان نبوده، بلکه بر اثر بندگی خدا در صف آنها قرار داشت او از جن بود و خلقت مادی داشت.

به هر حال ابلیس که باد کبر و غرور در سر داشت و خودخواهی و خودبینی بر عقل و هوشش پرده افکنده بود، به گمان اینکه خاک و گل، که منبع همه برکات و سرچشمه حیات است کم‌اهمیت‌تر از آتش است به عنوان اعتراض به پیشگاه خدا^۱ چنین گفت: آیا من برای موجودی سجده کنم که او را از گل آفریده‌ای " (قَالَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا).

ولی هنگامی که دید بر اثر این استکبار و سرکشی در برابر فرمان خدا از درگاه مقدسش برای همیشه طرد شد: "عرض کرد هر گاه به من تا روز قیامت مهلت دهی، این موجودی را که بر من مقدم و گرامی داشتی تمام فرزندان را همراه خواهم ساخت و آنها را از بیخ و بن بر می‌کنم، و به گمراهی می‌کشانم، بجز عده کمی!" (قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا) «۱»

"احتنکن" از ماده "احتناک" به معنی از ریشه کردن چیزی است، لذا هنگامی که ملخ

(۱) جمعی از مفسران گفته‌اند که کاف در جمله "أَرَأَيْتَكَ" حرف زائده یا حرف خطاب است که برای تاکید آمده و جمله "أَرَأَيْتَكَ" به معنی "اخبرنی" است که جواب آن محذوف است، و در تقدیر چنین بوده است "اخبرنی عن هذا الذی کرمته علی لم کرمته علی و قد خلقتنی من نار" - ولی این احتمال نیز وجود دارد که "أَرَأَيْتَكَ" به همان معنی اصلیش باشد و جمله دارای محذوفی نباشد، و مجموعاً چنین معنی می‌دهد آیا این موجودی را که بر من برتری داده‌ای ملاحظه کردی، اگر مرا زنده بگذاری خواهی دید که اکثر فرزندان را همراه می‌کنم، (احتمال دوم در ترکیب و معنی آیه صحیحتر به نظر می‌رسد).

زراعت را به کلی بخورد عرب می گوید: **احتنک الجراد الزرع**، بنا بر این گفتار مزبور اشاره به این است که من کل بنی آدم را جز عده کمی از جاده اطاعت تو برمی کنم.

این احتمال نیز وجود دارد که "احتنکن" از ماده "حنک" به معنی زیر گلو بوده باشد، هنگامی که طناب و افسار به گردن حیوان می افکنند عرب تعبیر به "حتک الدابه" می کند در واقع شیطان می خواهد بگوید من به گردن همه آنها ریسمان وسوسه می افکنم و به جاده خطا می کشانم.

در این هنگام برای اینکه میدان آزمایشی برای همگان تحقق یابد، و وسیله ای برای پرورش مؤمنان راستین فراهم شود که انسان همواره در کوره حوادث پخته می شود، و در برابر دشمن نیرومند، قوی و قهرمان می گردد، به شیطان امکان بقاء و فعالیت داده شده: "فرمود: برو، کسانی از آنها که از تو پیروی کنند جهنم کیفرشان خواهد بود، کیفری است کافی و وافر!"
(**قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا**).

به این وسیله اعلام آزمایش کرد و سرانجام پیروزی و شکست در این آزمایش بزرگ الهی را بیان فرموده.

سپس طرق نفوذ شیطان و اسباب و وسائلی را که در وسوسه های خود به آن متوسل می شود به شکل جالب و گویایی چنین شرح می دهد:

" هر کدام از آنها را می توانی با صدای خودت تحریک و وسوسه کن " (**وَ اسْتَفْرِزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ**).

" و لشگر سواره و پیادهات را به سوی آنها با فریادت گسیل دار!" (**وَ اجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجْلِكَ**).

" و در اموال و فرزندان آنها شرکت جوی!" (**وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ**).

" و با وعده های دروغینت آنها را بفریب!" (**وَ عِدْهُمْ**).

سپس هشدار می دهد که " شیطان جز فریب و نیرنگ و غرور، وعده ای نمی دهد " (**وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**).

ولی بدان که "سلطه‌ای بر بندگان من نخواهی داشت" (إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ).

"همین قدر کافی است که پروردگارت ولی و حافظ این بندگان است" (وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا).
نکته‌ها:

۱- معنی چند لغت

"استفزز" از ماده "استفزاز" به معنی تحریک و برانگیختن است، تحریکی سریع و ساده، ولی در اصل به معنی قطع و بریدن چیزی است، لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود، عرب می‌گوید "تفزز الثوب".

و استعمال این لغت در معنی تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.

"اجلب" از ماده "اجلاب" در اصل از "جلبه" به معنی فریاد شدید است، و اجلاب به معنی راندن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می‌باشد، و اینکه در بعضی از روایات از "جلب" نهی شده یا به معنی آن است که مامور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاهها می‌آید. نباید فریاد بزند و چهارپایان را در چراگاهشان وحشتزده کند، و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچیک از شرکت کنندگان در مسابقه نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند «۱».

"خیل" به دو معنی آمده است به معنی "اسبها" و به معنی "اسب سواران" اما در اینجا به معنی دوم است و اشاره به لشکر سواره می‌کند.

"رجل" به عکس آن به معنی لشکر پیاده است، البته شیطان لشکر سواره و پیاده‌ای به آن معنی که در ارتش است ندارد، ولی می‌دانیم دستیاران فراوانی از جنس خود و از جنس آدمیان دارد که برای اغوای مردم به او کمک می‌دهند، بعضی سریعتر و نیرومندتر همچون لشکر سواره‌اند، و بعضی آرامتر و ضعیفتر همچون لشکر پیاده!

(۱) به "مفردات راغب" و "مجمع البیان" رجوع شود.

۲- وسائل متنوع و سوسه‌گری شیطان

گر چه در آیات فوق، مخاطب شیطان است و خداوند به عنوان یک فرمان تهدیدآمیز به او می‌گوید هر چه از دست ساخته است بکن و با وسائل گوناگون به اغوای بنی آدم برخیز، ولی در واقع هشدار است به همه انسانها که طرق نفوذ شیطان را دریابند و از تنوع وسائل و سوسه‌های او آگاه شوند.

جالب اینکه قرآن در آیه فوق به چهار بخش مهم و اصولی از این وسائل، اشاره می‌کند و به انسانها می‌گوید که از چهار طرف مراقب خویش باشند:

الف: برنامه‌های تبلیغاتی - جمله **وَ اسْتَفْزِرْ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ** که بعضی از مفسران آن را تنها به معنی نغمه‌های هوس‌انگیز موسیقی و خوانندگی تفسیر کرده‌اند معنی وسیعی دارد که هر گونه تبلیغات گمراه کننده را که در آن از وسائل صوتی و سمعی استفاده می‌شود شامل می‌گردد.

به این ترتیب نخستین برنامه شیطان، استفاده از این وسائل است.

این مساله مخصوصا در دنیای امروز که دنیای فرستنده‌های رادیویی و دنیای تبلیغات گسترده سمعی و بصری است، از هر زمانی روشنتر و آشکارتر است، چرا که شیاطین و احزاب آنها در شرق و غرب جهان بر این وسیله مؤثر تکیه دارند، و بخش عظیمی از سرمایه‌های خود را در این راه مصرف می‌کنند، تا بندگان خدا را استعمار کنند و از راه حق که راه آزادی و استقلال و ایمان و تقوی است منحرف سازند و به صورت بردگانی بی اراده و ناتوان درآورند.

ب: **استفاده از نیروی نظامی** - این منحصر به عصر و زمان ما نیست که شیاطین برای یافتن منطقه‌های نفوذ به قدرت نظامی متوسل می‌شوند، همیشه بازوی نظامی یکی از بازوهای مهم و خطرناک همه جباران و ستمگران جهان بوده است، آنها ناگهان در یک لحظه به نیروهای مسلح خود فریاد می‌زنند و به مناطقی که ممکن است با مقاومت سرسختانه، آزادی و استقلال خویش را بازیابند گسیل می‌دارند، و حتی در عصر خود می‌بینیم برنامه گسیل سریع که درست همان مفهوم "اجلاب" را دارد تنظیم کرده‌اند، به این ترتیب که پاره‌ای از قدرتهای جهانخوار غرب نیروی ویژه‌ای، آماده ساخته‌اند که بتوانند آن را در کوتاهترین مدت در هر منطقه‌ای از جهان که منافع نامشروع شیطانیشان به خطر بیفتد اعزام کنند و هر جنبش حق طلبانه‌ای را در نطفه خفه نمایند.

و قبل از وصول این لشکر سریع، زمینه را با جاسوسان ماهر خود که در واقع لشکر پیاده‌اند آماده می‌سازند.

غافل از اینکه خداوند به بندگان راستینش در همین آیات وعده داده است که شیطان و لشکر او هرگز بر آنها سلطه نخواهند یافت!

ج: برنامه‌های اقتصادی و ظاهرا انسانی - یکی دیگر از وسائل مؤثر نفوذ شیطان از طریق شرکت در اموال و نفوس است، باز در اینجا می‌بینیم بعضی از مفسران شرکت در اموال را منحصر به معنی "ربا"، و شرکت در اولاد را فقط به معنی فرزندان نامشروع دانسته‌اند «۱» در حالی که این دو کلمه معنی بسیار وسیعتری دارد که همه اموال حرام و فرزندان نامشروع و غیر آن را شامل می‌شود.

مثلا در عصر و زمان خود می‌بینیم که شیاطین جهانخوار، مرتبا پیشنهاد سرمایه‌گذاری و تاسیس شرکتها و ایجاد انواع کارخانه‌ها و مراکز تولیدی در کشورهای ضعیف می‌کنند، و زیر پوشش این شرکتها انواع فعالیت‌های خطرناک و مضر را انجام می‌دهند، جاسوسهای خود را به نام کارشناس فنی یا مشاور اقتصادی و مهندس و تکنیسین به این کشورها اعزام می‌دارند، و با لطائف الحیل آخرین رمق آنها را می‌مکند و از رشد و نمو و استقلال اقتصادی آنها جلوگیری می‌کنند.

و نیز از طریق تاسیس مدارس، دانشگاهها، کتابخانه‌ها، بیمارستانها، و جهانگردی در فرزندان آنها شرکت می‌جویند، جمعی را از آنها به سوی خود متمایل می‌سازند، حتی گاهی با کمکهای سخاوتمندانه از طریق بورس تحصیلی که در اختیار جوانان می‌گذارند آنها را به طور کامل به فرهنگ و برنامه خود جلب می‌کنند، و در افکار آنها شریک می‌شوند.

ایجاد مراکز فساد تحت پوشش ساختن هتل‌های بین‌المللی و کلپهای تفریحات سالم و سینماها و فیلمهای گمراه کننده و مانند آن یکی از رایجترین برنامه‌های مخرب این شیاطین است که نه تنها فحشاء را از این طریق ترویج می‌کنند و عامل فزونی فرزندان نامشروع می‌شوند، بلکه

(۱) روایات متعددی نیز در ذیل این آیات وارد شده که شرکت شیطان را در فرزندان به عنوان فرزندان نامشروع یا فرزندان که از مال حرام نطفه آنها منعقد می‌شود و یا به هنگام انعقاد نطفه پدر و مادر به یاد خدا نیستند تفسیر کرده‌اند ولی همانگونه که بارها گفته‌ایم این گونه تفسیرها بیان قسمتی از مصداقهای روشن است و دلیل بر انحصار نیست (به تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۸۴ مراجعه کنید).

نسلی منحرف سست و بی اراده، بی خیال و هوسباز از این طریق پرورش می‌دهند، هر اندازه ما در برنامه‌های آنها باریکتر و دقیقتر شویم به عمق خطرات این وسوسه‌های شیطانی آشنا تر خواهیم شد.

د: برنامه‌های مخرب روانی- استفاده از وعده‌های مغرور کننده و انواع فریبها و نیرنگها یکی دیگر از برنامه‌های شیطانهاست، آنها روانشناسان و روانکاوان ماهری را برای اغفال و فریب مردم ساده‌دل و حتی هوشیار تربیت کرده‌اند، گاهی به نام اینکه دروازه تمدن بزرگ در چند قدمی آنها است، و یا اینکه در آینده نزدیکی در ردیف اولین کشورهای متمدن و پیشرو قرار خواهند گرفت، و یا اینکه نسل آنها نسل نمونه و بی‌نظیری است که می‌تواند در پرتو برنامه‌های آنان به اوج عظمت برسد و امثال این خیالات و پندارها، آنها را سرگرم می‌سازند که همه در جمله " و عدهم " خلاصه می‌شود!

و گاهی به عکس از طریق تحقیر و تضعیف روحیه و اینکه آنها هرگز توانایی مبارزه با قدرتهای عظیم جهانی را ندارند و میان تمدنشان با تمدن کشورهای پیشرفته صدها سال فاصله است آنان را از هر گونه تلاش و کوششی باز می‌دارند.

این قصه سر دراز دارد، و طرق نفوذ شیطان و لشکریان او یک راه و دو راه نیست، اینجا است که عباد الله و بندگان راستین خدا با دلگرمی که از وعده قطعی او در این آیات به دست می‌آورند به جنگ با این شیاطین برمی‌خیزند و کمترین وحشتی به خود راه نمی‌دهند و میدانند سر و صدای شیاطین هر قدر زیاد باشد بی محتوا و تو خالی است و با قدرت ایمان و توکل بر خدا بر همه آنها می‌توان پیروز شد و نقشه‌هاشان را نقش بر آب کرد چنان که قرآن می‌گوید **وَ كَفَىٰ بَرَبِّكَ وَكِيلًا**: " خداوند بهترین حافظ و نگاهبان و یار و یاور آنها است".

۳- در زمینه اینکه خدا چرا شیطان را آفرید در تفسیر سوره بقره آیه ۳۹ بحث کرده‌ایم.

همچنین در مورد وسوسه‌های شیطان در لباسهای مختلف، و معنی شیطان در قرآن در جلد ششم صفحه ۱۱۵ و جلد اول صفحه ۱۳۶ بحث شده است.

رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِيَتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (۶۶) وَإِذَا مَسَّكُمْ
الضَّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا (۶۷) أ
فَأَمِنْتُمْ أَنْ يُخَسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكَيْلًا (۶۸) أَمْ أَمِنْتُمْ
أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيَغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ
عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا (۶۹)

۶۶- پروردگارتان کسی است که کشتی را در دریا برای شما به حرکت در می‌آورد تا از نعمت او بهره‌مند شوید، او نسبت به شما مهربان است.

۶۷- و هنگامی که در دریا ناراحتی به شما برسد همه کس را جز او فراموش خواهید کرد، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات دهد روی می‌گردانید، و انسان کفران‌کننده است!

۶۸- آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفونتان کند) سپس حافظ (و یابوری) برای خود نیابید؟! ۶۹- یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا بازگرداند و تندباد کوبنده‌ای بر شما بفرستد و شما را بخاطر کفرتان غرق کند، حتی کسی که خونتان را مطالبه نماید پیدا نکنید.

تفسیر:

با اینهمه نعمت اینهمه کفران چرا؟!!

این آیات بحثهایی را که در زمینه توحید و مبارزه با شرک در گذشته داشتیم تعقیب می‌کند، و از دو راه مختلف (راه استدلال و برهان- و راه و جدان و درون) در این موضوع وارد بحث می‌شود.

نخست به توحید استدلالی اشاره کرده، می‌گوید: "پروردگار شما کسی است که کشتی را در دریا به حرکت درمی‌آورد، حرکتی مداوم و مستمر!" (رَبُّكُمْ الَّذِي يُزْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ).

بدیهی است برای حرکت کشتیها در دریا، نظاماتی دست بدست هم داده تا این امر فراهم گردد: از یک سو آب به صورت مرکبی راهوار آفریده شده، از سوی دیگر وزن مخصوص بعضی از اشیاء سبکتر از آب است آن چنان که روی آب بماند، و یا اگر سنگین‌تر است آن را به شکلی می‌توان ساخت که عملاً وزن مخصوصی کمتر از آب پیدا کند، بطوری که طاقت تحمل بارهای سنگین و انسانهای فراوانی داشته باشد.

از سوی سوم نیروی محرکی لازم است، که در زمانهای گذشته بادهای منظمی بود که بر صفحه اقیانوسها با نظم خاصی می‌وزید، و آشنایی به زمان و مسیر و سرعت این بادهای به ناخدایان امکان می‌داد که از نیروی عظیم آن برای حرکت کشتیهای بادبانی استفاده کنند، ولی امروز از نیروی بخار که برادر باد است برای حرکت کشتیهای عظیم استفاده می‌شود.

از سوی چهارم نیاز به وسیله راهیابی است که در گذشته خورشید و ستارگان آسمان بودند و امروز قطب‌نماها و نقشه‌ها هستند.

به هر حال اگر این چهار موضوع دست به دست هم نمی‌دادند و برای حرکت منظم کشتیها هم آهنگ نمی‌شدند انسان از این وسیله بسیار مهم حمل و نقل و مرکب سواری راهوار محروم میماند.

البته می‌دانید کشتیها همیشه بزرگترین وسیله نقلیه انسانها بوده و هستند، هم اکنون کشتیهای غول‌پیکری داریم که به اندازه یک شهر کوچک وسعت و سرنشین دارند.

سپس اضافه می‌کند: "هدف از این برنامه آنست که شما از فضل خدا بهره گیرید" (لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ).

برای مسافرت‌های خودتان، برای نقل و انتقال مال التجاره‌ها، و برای آنچه به دین و دنیای شما کمک می‌کند.

"چرا که خداوند نسبت به شما مهربان است" (إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيماً).

از این توحید استدلالی که گوشه کوچکی از نظام آفرینش را که حاکی از مبدء علم و قدرت و حکمت آفریدگار است نشان می‌دهد، به استدلال فطری منتقل می‌شود و می‌گوید: فراموش نکنید: "هنگامی که ناراحتیها در دریا به شما برسد (و گرفتار طوفان و امواج کوبنده و وحشتناک شوید) تمام معبودهایی را که می‌خوانید جز خدا از نظر شما گم می‌شود" (وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهًا).

و باید گم شود چرا که طوفان حوادث پرده‌های تقلید و تعصب را که بر فطرت آدمی افتاده کنار می‌زند، و نور فطرت که نور توحید و خداپرستی و یگانه‌پرستی است جلوه‌گر می‌شود، آری در چنین لحظاتی همه معبودهای پنداری و خیالی که نیروی توهم انسان به آنها قدرت بخشیده

بود همچون برف در آفتاب تابستان آب می‌شوند و از ذهن محو می‌گردند و تنها نور الله در آن می‌درخشد.

این یک قانون عمومی است که تقریباً هر کس آن را تجربه کرده است که در گرفتاریها هنگامی که وارد به استخوان میرسد، موقعی که اسباب ظاهری از کار می‌افتند، و کمکهای مادی ناتوان می‌گردند، انسان به یاد مبدء بزرگی از علم و قدرت می‌افتد که او قادر بر حل سخت‌ترین مشکلات است.

کار نداریم که نام این مبدء را چه بگذارند همین قدر می‌دانیم روزنه امیدی به قلب گشوده می‌شود و نور لطیف و نیرومندی در دل می‌پاشد، این یکی از نزدیکترین راهها به سوی خدا است، راهی از درون جان و سویدای قلب «۱».

سپس اضافه می‌کند: اما شما فراموشکاران " هنگامی که دست قدرت الهی شما را به سوی خشکی نجات داد به او پشت می‌کنید و رو می‌گردانید و اصولاً انسان کفران کننده است (فَلَمَّا نَجَّكُمُ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا).

بار دیگر پرده‌های غرور و غفلت، تقلید و تعصب، این نور الهی را می‌پوشاند و گرد و غبار عصیان و گناه و سرگرمیهای زندگی مادی، چهره تابناک آن را پنهان می‌سازد.

ولی آیا فکر می‌کنید خداوند در خشکی و قلب صحرا نمی‌تواند شما را به مجازاتهای شدید مبتلا سازد؟ " آیا شما از این ایمنید که به فرمان او زمین بشکافد و شما را در کام خود فرو ببرد؟ " (أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ).

و " آیا از این ایمنید که طوفانی از سنگ بر شما ببارد و شما را در زیر سنگها مدفون سازد (عذابی که به مراتب از غرق در دریاها سخت‌تر است) سپس حافظ و نگهبانی پیدا نکنید؟! " (أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً).

بیابانگردان که مخصوصاً با این مساله آشنا بودند که گاهی طوفان در دل بیابانها می‌وزید و توده‌ای از شن و سنگریزه را با خود حمل می‌کرد و در نقطه دیگر فرود می‌آورد، و تلی عظیم

(۱) شرح کامل توحید فطری را در کتاب آفریدگار جهان مطالعه فرمائید، و در ذیل آیه ۱۴ سوره نحل نیز به این مساله اشاره کرده‌ایم.

تشکیل می‌داد به گونه‌ای که گاهی قطار شتران در زیر آن دفن می‌شدند، اهمیت این تهدید را بیشتر درک می‌کردند.

سپس اضافه می‌کند: ای فراموشکاران آیا گمان کردید این آخرین بار بود که شما نیاز به سفر دریا پیدا کردید؟" آیا از این ایمن هستید که بار دیگر بر اثر ضرورتها و نیازها خداوند شما را به قلب دریا بفرستد، و در آنجا به تندبادهای کوبنده فرمان دهد که شما را به خاطر کفر و کفرانتان غرق کند و آن گاه حتی کسی که خون شما را مطالبه کند و بگوید چرا؟ وجود نداشته باشد؟! (أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا).

نکته‌ها:

۱- انسانهای کم‌ظرفیت

این حالت که به هنگام ظهور مشکلات به یاد خدا بیفتند و در راحتی او را فراموش کنند، حالت بسیاری از مردم است، در این گونه افراد، طبیعت ثانوی، فراموشکاری است و عدم توجه به واقعیات زندگی.

بنا بر این توجه به خدا و واقعیات زندگی، یک حالت استثنایی برای آنها محسوب می‌شود که نیاز به عوامل فوق العاده دارد، ما دام که آن حالت فوق العاده موجود است به یاد خدا هستند، اما به محض اینکه بر طرف شد به طبیعت انحرافی خود بازمی‌گردند، و خدا را به دست فراموشی می‌سپرند.

خلاصه کمتر کسی را می‌توان پیدا کرد که در مشکلات سخت و طاقت‌فرسا به پیشگاه با عظمت خدا سر فرود نیابد ولی می‌دانیم این بیداری و "توجه اضطراری"، بی ارزش است.

افراد با ایمان و مسلمانان راستین، آنها هستند که در راحتی و بلا، در سلامت و بیماری، در فراوانی و قحطی، در زندان و بر تخت قدرت، و خلاصه در همه حال به یاد او می‌باشند، و اصولاً این تغییر حالات به هیچوجه آنها را دگرگون نمی‌سازد.

روحشان بقدری بزرگ است که همه اینها را در خود هضم می‌کند، همچون علی (ع) که عبادت و زهد و رسیدگی به دردمندان، بر تخت قدرت همان بود که در گوشه انزوا.

چنان که خودش در صفات پرهیزکاران می‌فرماید:

نزلت انفسهم منهم في البلاء كالتى نزلت في الرخاء: " حال آنها در بلا و راحتی یکسان است " «۱».

کوتاه سخن اینکه: ایمان، توجه به خدا، توسل، عبادت، توبه و تسلیم در برابر پروردگار همه در صورتی ارزش دارد که دائمی و پایدار باشد، اما ایمان موسمی، توبه موسمی و عبادت‌های موسمی که در شرائط اضطراری و یا آنجا که منافع انسان ایجاب می‌کند، انجام می‌شود، بی‌فایده و یا بسیار کم ارزش است، و در آیات قرآن از این گونه اشخاص کرارا نکوهش شده است.

۲- فرار از محدوده حکومت خدا ممکن نیست

بعضی مانند بت پرستان زمان جاهلیت، تنها هنگامی به الله روی می‌آورند که مثلا در وسط اقیانوس یا در یک پرتگاه خطرناک یا حالت بیماری شدید گرفتار شوند، در حالی که اگر درست بیندیشیم انسان در همه حال، و در همه جا، شدیداً آسیب پذیر است، دریا و صحرا، سلامت و بیماری، پرتگاه و غیر آن در واقع همه یکسان می‌باشند.

یک زلزله مختصر: خانه امن و امان و آرام ما را ممکن است به ویرانه‌ای وحشتناک تبدیل کند، یک لخته کوچک خون می‌تواند شاه‌رگ بزرگ قلب یا مغز ما را ببندد، و با سکت قلبی و مغزی، مرگ در یک ثانیه فرا رسد، با توجه به این امور غفلت از خداوند و فراموشی ذات پاک او، چقدر جاهلانه است؟!

ممکن است طرفداران فرضیه اتکای مذهب به ترس، همین موضوع را دستاویز قرار دهند و بگویند: ترس از عوامل مختلف طبیعی انسان را به سوی خدا می‌راند و چنین پنداری را در نظر او تقویت می‌کند.

ولی آیات قرآن به این گونه اوهام پاسخ داده است، زیرا هیچگاه قرآن پایه خداشناسی را بر این مساله قرار نداده، بلکه اساس را مطالعه نظام آفرینش و پی بردن به ذات پاکش از طریق این مطالعه قرار داده است، حتی در آیات فوق دیدیم که قبل از ذکر توحید فطری به ایمان استدلالی می‌پردازد و در واقع این حوادث را یادآور خدا می‌شمرد، نه موجب شناخت او که شناختش هم از طریق استدلال و هم از راه فطرت برای حق‌جویان آشکار است.

۳- معنی چند لغت

"یزجی" همانگونه که گفتیم از ماده ازجاء به معنی حرکت دادن مداوم چیزی است.

"حاصب" به معنی بادی است که سنگریزه‌ها را حرکت می‌دهد و پشت سر هم بر جایی می‌کوبد، و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه گرفته شده است.

"قاصف" به معنی شکننده است و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را در هم می‌شکند.

"تبیع" به معنی تابع و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خونبها برمی‌خیزد و دنبال آن را می‌گیرد.

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً (۷۰) يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤْنَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظَلِّمُونَ تَفْتِيلاً (۷۱) وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (۷۲)

۷۰- ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکبهای راهوار) حمل کردیم، و از انواع روزیهای پاکیزه به آنها روزی دادیم، و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم.

۷۱- به یاد آورید روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می‌خوانیم، آنها که نامه عملشان به دست راستشان است آن را (با شادی و سرور) می‌خوانند و سر سوزنی به آنها ظلم و ستم نمی‌شود.

۷۲- اما آنها که در این جهان (از دیدن چهره حق) نابینا بودند در آنجا نیز نابینا هستند و گمراه‌تر!

تفسیر:

انسان گل سر سبد موجودات

از آنجا که یکی از طرق تربیت و هدایت، همان دادن شخصیت به افراد است، قرآن مجید به دنبال بحثهایی که مشرکان و منحرفان در آیات گذشته داشت، در اینجا به بیان شخصیت والای نوع بشر و مواهب الهی نسبت به او می‌پردازد، تا با توجه به این ارزش فوق العاده به آسانی گوهر خود را نیالاید و خویش را به بهای ناچیزی نفروشد، می‌فرماید: "ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم (وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ).

سپس به سه قسمت از مواهب الهی، نسبت به انسانها اشاره کرده می‌گوید:

" ما آنها را با مرکبهای مختلفی که در اختیارشان قرار داده‌ایم در خشکی و دریا حمل کردیم " (وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ) دیگر اینکه " آنها را از طیبات روزی دادیم " (وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنْ الطَّيِّبَاتِ).

با توجه به وسعت مفهوم کلمه " طیب " که هر موجود پاکیزه‌ای را شامل می‌شود، گستردگی این نعمت بزرگ الهی آشکار می‌گردد.

سوم اینکه " ما آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود فضیلت و برتری دادیم " (وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا).

چند نکته:

۱- مرکب، نخستین نعمت انسان

در اینجا این نکته جلب توجه می‌کند که چرا خداوند از میان تمام مواهبی که به انسان بخشیده نخست به مساله حرکت او در خشکی و دریا اشاره می‌کند؟

این ممکن است به آن جهت باشد که بهره‌گیری از طیبات و انواع روزیها بدون حرکت امکان‌پذیر نیست و حرکت انسان بر صفحه زمین نیاز به مرکب راهوار دارد، آری " حرکت " مقدمه هر گونه " برکت " است.

و یا به این جهت که می‌خواهد سلطه او را بر کل پهنای زمین، اعم از دریا و صحرا مشخص کند چرا که هر یک از انواع موجودات بر قسمتی از محدوده زمین سلطه دارند، تنها انسان است که بر کل این کره خاکی حکومت می‌کند، بر دریا، صحرا، و فراز هوا.

۲- گرامی داشت انسان از سوی خداوند

در اینکه خداوند انسان را به چه چیز گرامی داشته که در آیه فوق به طور سربسته می‌گوید ما انسان را گرامی داشتیم، در میان مفسران گفتگو است، بعضی به خاطر اعطای قوه عقل و نطق و استعدادهای مختلف و آزادی اراده می‌دانند.

بعضی اندام موزون و قامت راست.

بعضی موهبت انگشتان که انسان با آن بسیار کارهای ظریف و دقیق را می‌تواند انجام دهد و همچنین قدرت بر نوشتن دارد.

بعضی به اینکه انسان تقریباً تنها موجودی است که می‌تواند غذای خود را با دست بخورد.

بعضی به خاطر سلطه او بر تمام موجودات روی زمین.

و بعضی به خاطر شناخت خدا و قدرت بر اطاعت فرمان او می‌دانند.

ولی روشن است که این مواهب در انسان جمع است، و هیچگونه تضادی با هم ندارند، بنا بر این گرامیداشت خدا نسبت به این مخلوق بزرگ با همه این مواهب و غیر این مواهب است.

خلاصه اینکه انسان امتیازات فراوانی بر مخلوقات دیگر دارد که هر یک از دیگری جالبتر و والاتر است.

و روح انسان علاوه بر امتیازات جسمی مجموعه‌ای است از استعدادهای عالی و توانایی بسیار برای پیمودن مسیر تکامل بطور نامحدود.

۳- تفاوت " کرنا " و " فضلنا ".

در اینکه میان این دو چه تفاوتی است؟ نظرات گوناگونی اظهار شده است.

بعضی گفته‌اند " کرنا " اشاره به مواهبی است که خدا ذاتاً به انسان داده است، و " فضلنا " اشاره به فضائی است که انسان به توفیق الهی، اکتساب می‌کند.

این احتمال نیز بسیار نزدیک به نظر می‌رسد که جمله " کرنا " به جنبه‌های مادی اشاره می‌کند و " فضلنا " به مواهب معنوی، زیرا کلمه " فضلنا " غالباً در قرآن به همین معنی آمده است.

۴- معنی " کثیر " در اینجا چیست؟

بعضی از مفسران آیه فوق را دلیل بر فضیلت فرشتگان بر کل بنی آدم دانسته‌اند، چرا که قرآن می‌گوید ما انسانها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادیم، و طبعاً گروهی در اینجا باقی میماند که انسان برتر از آنها نیست و این گروه جز فرشتگان نخواهند بود.

ولی با توجه به آیات آفرینش آدم و سجود و خضوع فرشتگان برای او و تعلیم علم اسماء به آنها از سوی آدم، تردیدی باقی نمی‌ماند که انسان از فرشته برتر است، بنا بر این، "کثیر" در اینجا به معنی جمیع خواهد بود و به گفته مفسر بزرگ طبرسی در مجمع البیان، در قرآن و مکالمات عرب، بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می‌آید.

طبرسی می‌گوید: معنی جمله این است **انا فضلناهم علی من خلقناهم و هم کثیر**: "ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند".

قرآن در باره شیاطین می‌گوید: و اکثرهم کاذبون (سوره شعراء آیه ۲۲۳) بدیهی است که شیاطین همه دروغگو هستند نه اکثر آنها.

و به هر حال اگر این معنی را خلاف ظاهر بدانیم آیات آفرینش انسان قرینه روشنی برای آن خواهد بود.

۴- چرا انسان برترین مخلوق خدا است؟

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست، زیرا می‌دانیم تنها موجودی که از نیروهای مختلف، مادی و معنوی، جسمانی و روحانی تشکیل شده، و در لابلای تضادها می‌تواند پرورش پیدا کند، و استعداد تکامل و پیشروی نامحدود دارد، انسان است.

حدیث معروفی که از امیر مؤمنان علی (ع) نقل شده نیز شاهد روشنی بر این مدعا است:

" خداوند خلق عالم را بر سه گونه آفرید: فرشتگان و حیوانات و انسان، فرشتگان عقل دارند بدون شهوت و غضب، حیوانات مجموعه‌ای از شهوت و غضبند و عقل ندارند، اما انسان مجموعه‌ای است از هر دو تا کدامین غالب آید، اگر عقل او بر شهوتش غالب شود، از فرشتگان برتر است و اگر شهوتش بر عقلش چیره گردد، از حیوانات پست‌تر" «۱».

در اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه آیا همه انسانها از فرشتگان برترند؟ در حالی که گروهی بی‌ایمان و شرور و ستمگر هستند که از پست‌ترین خلق خدا محسوب می‌شوند و به تعبیر دیگر آیا بنی آدم در آیه مورد بحث همه انسانها را شامل می‌شود یا تنها گروهی از آنها را. پاسخ این سؤال را در یک جمله می‌توان خلاصه کرد، و آن اینکه: آری همه انسانها برترند، اما

بالقوه و بالاستعداد، یعنی همگی این زمینه و شایستگی را دارند، حال اگر از آن استفاده نکنند، و سقوط نمایند مربوط به خودشان است.

گر چه برتری اساسی انسان بر سایر موجودات روی جنبه‌های معنوی و انسانی او است ولی بی‌مناسبت نیست که بدانیم به گفته دانشمندان انسان حتی از نظر نیروهای جسمانی در بعضی از جهات از سایر جانداران قویتر و نیرومندتر است (هر چند از پاره‌ای جهات ضعیفتر به نظر می‌رسد).

نویسنده کتاب "انسان موجود ناشناخته" الکسیس کارل می‌گوید:

" بدن انسان دارای استحکام و ظرافت فوق العاده‌ای می‌باشد و در مقابل هر نوع حادثه استقامت می‌ورزد، همچنین در مقابل بی‌غذایی، بیخوابی، خستگی، غصه افراطی، درد، بیماری، رنج، پرکاری و در مورد حفظ موازنه و تعادل حیرت‌انگیز بدن و روح خویش، تحمل عجیبی از خود نشان می‌دهد، حتی می‌توان گفت که انسان از تمام حیوانات پر دوامتر، پرتلاشتر است، با این توانایی جسمی و فکری شگرفش توانسته است، اینهمه امور، صنایع، و تمدن کنونی را به وجود آورد و برتریش را بر همه جانداران به اثبات رساند" «۱».

آیه بعد به یکی دیگر از مواهب الهی نسبت به انسان، و سپس مسئولیتهای سنگینی را که به موازات این مواهب متوجه او می‌شود اشاره می‌کند:

در آغاز به "مساله رهبری" و نقش آن در سرنوشت انسانها پرداخته، می‌گوید: "روز قیامت هر گروهی را با امام و رهبرشان می‌خوانیم" (يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ)

یعنی آنها که رهبری پیامبران و جانشینان آنان را در هر عصر و زمان پذیرفتند، همراه پیشوایشان خواهند بود، و آنها که رهبری شیطان و ائمه ضلال و پیشوایان جبار و ستمگر را انتخاب کردند همراه آنها خواهند بود.

خلاصه اینکه پیوند "رهبری" و "پیروی" در این جهان بطور کامل در آن جهان منعکس می‌شود، و بر اساس آن گروه‌هایی که اهل نجات و اهل عذابند مشخص می‌گردند.

گر چه بعضی از مفسران، خواسته‌اند "امام" را در اینجا منحصر به معنی پیامبران، و بعضی به

معنی کتابهای آسمانی، و بعضی به معنی علما و دانشمندان تفسیر کنند، ولی روشن است که امام در اینجا معنی وسیعی دارد که هر پیشوایی را اعم از پیامبران و ائمه هدی و دانشمندان و کتاب و سنت، و همچنین ائمه کفر و ضلال را شامل می‌شود، و به این ترتیب هر کس در آنجا در خط همان رهبری قرار خواهد گرفت که در این جهان خط او را انتخاب کرده بود.

این تعبیر در عین اینکه یکی از اسباب تکامل انسان را بیان می‌کند، هشدار است به همه افراد بشر که در انتخاب رهبر فوق العاده دقیق و سخت‌گیر باشند، و زمام فکر و برنامه خود را به دست هر کس نسپزند.

سپس می‌گوید: آنجا مردم دو گروه می‌شوند: " کسانی که نامه اعمالشان به دست راستشان داده می‌شود آنها با سرفرازی و افتخار و خوشحالی و سرور نامه اعمالشان را می‌خوانند و کوچکترین ظلم و ستمی به آنها نمی‌شود" (فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرءُونَ كِتَابَهُمْ وَ لَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا) «۱».

" اما کسانی که در این جهان، کوردل بودند، آنها در سرای آخرت نیز نابینا خواهند بود" (وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى).

و طبیعی است که این کوردلان نابینا از همه گمراهترند (و اضل سبیلا).

نه در این دنیا راه هدایت را پیدا می‌کنند و نه در آخرت راه بهشت و سعادت را، چرا که چشم خود را به روی همه واقعیات بستند و از دیدن چهره حق و آیات خداوند و آنچه مایه هدایت و عبرت است و آن همه مواهبی که خدا به آنها بخشیده بود، خود را محروم ساختند، و از آنجا که سرای آخرت بازتاب و انعکاس عظیمی است از این جهان، چه جای تعجب که این کوردلان به صورت نابینایان وارد عرصه محشر شوند؟!

نکته‌ها:

۱- نقش رهبری در زندگی انسانها.

قبول زندگی جمعی در حیات انسانها نمی‌تواند از مساله رهبری جدا باشد، چرا که

(۱) "فتیل" به معنی رشته بسیار نازکی است که در شکاف هسته خرما قرار دارد در مقابل "نقییر" که در پشت هسته خرما است و "قطمیر" به معنی پوسته نازکی است که هسته خرما را پوشانیده و تمام این کلمات کنایه از شیء بسیار کوچک و حقیر است.

مشخص کردن خط اصلی یک جمعیت، همیشه نیاز به رهبر و پیشوایی است، اصولاً پیمودن راه تکامل بدون استفاده از وجود رهبر ممکن نیست، و سر ارسال پیامبران و انتخاب اوصیا برای آنان همین است.

در علم عقائد و کلام نیز با استفاده از **قاعده لطف** و توجه به نقش رهبر در نظم جامعه و جلوگیری از انحرافات، بعثت انبیاء و لزوم وجود امام در هر زمان اثبات شده است.

اما به همان اندازه که یک رهبر الهی و عالم و صالح، راه وصول انسان را به هدف نهایی، آسان و سریع می‌کند، تن دادن به رهبری ائمه کفر و ضلال، او را به پرتگاه بدبختی و شقاوت می‌افکند.

در تفسیر این آیه در منابع اسلامی، احادیث متعددی وارد شده که روشنگر مفهوم آیه و هدف از امامت است:

در حدیثی که شیعه و اهل تسنن از امام علی بن موسی الرضا (ع) به سندهای صحیح نقل کرده‌اند چنین می‌خوانیم که آن امام ع از پدرانیش از پیامبر (ص) در تفسیر این آیه نقل فرمود:

یدعی کل اناس بامام زمانهم و کتاب ربهم و سنه نبیهم:

" در آن روز هر قومی همراه امام زمانشان و کتاب پروردگار و سنت پیامبرشان خوانده می‌شوند " «۱».

و نیز از امام صادق (ع) چنین می‌خوانیم:

الا تحمدون الله اذا كان يوم القيامة فدعا كل قوم الى من يتولونه و دعانا الى رسول الله و فزعمتم الينا فالي اين ترون يذهب بكم الى الجنة و رب الكعبة - قالها ثلاثا:-

" آیا شما حمد و سپاس خدا را بجا نمی‌آورید؟ هنگامی که روز قیامت می‌شود خداوند هر گروهی را با کسی که ولایت او را پذیرفته می‌خواند، ما را همراه پیامبر ص و شما را همراه ما، فکر می‌کنید در این حال شما را به کجا می‌بردند، به خداوند کعبه به سوی بهشت - سه بار امام این جمله را تکرار کرد - «۲».

۲- کرامت بنی آدم

بنی آدم معمولاً در قرآن عنوانی است برای انسانها توأم با مدح و ستایش و احترام، در حالی که کلمه انسان با صفاتی همانند "ظلوم" "جهول" "هلوع" (کم ظرفیت) "ضعیف" طغیانگر، ناسپاس و مانند آن توصیف شده است و این نشان میدهد که بنی آدم به انسان تربیت یافته اشاره می‌کند و یا حد اقل نظر به استعدادهای مثبت انسان دارد. (توجه به افتخارات آدم و فضیلت او بر فرشتگان که در کلمه بنی آدم نهفته شده نیز مؤید این معنا است) در حالی که کلمه انسان به معنی مطلق و گاهی احياناً اشاره به جنبه‌های منفی او است. لذا در آیات مورد بحث که سخن از کرامت و بزرگواری و فضیلت انسان است تعبیر به "بنی آدم" شده. (در مورد معنی انسان در قرآن کریم در جلد ۸ تفسیر نمونه صفحه ۲۳۹ به بعد بحث مشروحی داشتیم).

۳- نقش رهبری در اسلام

در حدیث معروفی که از امام باقر (ع) نقل شده هنگامی که سخن از ارکان اصلی اسلام به میان می‌آورد "ولایت" (رهبری) را پنجمین و مهمترین رکن معرفی میکند در حالی که نماز که معرف پیوند خلق با خالق است و روزه که رمز مبارزه با شهوات است و زکات که پیوند خلق با خلق است و حج که جنبه‌های اجتماعی اسلام را بیان می‌کند چهار رکن اصلی دیگر.

سپس امام (ع) اضافه می‌کند: "هیچ چیز به اندازه ولایت و رهبری اهمیت ندارد". (چرا که اجرای اصول دیگر در سایه آن خواهد بود) «۱».

و نیز به همین دلیل در حدیث معروفی از پیامبر (ص) نقل شده: **من مات بغير امام مات ميتة الجاهلية**. "کسی که بدون امام و رهبر از دنیا برود مرگ او مرگ جاهلیت است" «۲».

تاریخ نیز بسیار بخاطر دارد که گاهی یک ملت در پرتو رهبری یک رهبر بزرگ و شایسته در صف اول در جهان قرار گرفته، و گاه همان ملت با همان نیروهای انسانی و منابع دیگر بخاطر رهبری ضعیف و نالایق آن چنان سقوط کرده که شاید کسی باور نکند این همان ملت پیشرو است.

(۱) قال الباقر (ع) بنی الاسلام علی خمس علی الصلاة و الزکاة و الصوم و الحج و الولاية و لم یناد بشيء کما نودی بالولاية (اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۵). [.....]

(۲) نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۴ و کتب بسیاری دیگر.

مگر عرب جاهلی نبود که در جهل و بدبختی و فساد و ذلت و نکبت و پراکندگی و انحطاط غوطه‌ور بود؟ چرا که رهبر لایقی نداشت، ولی با ظهور رهبر الهی یعنی محمد ص چنان راه ترقی و تکامل و عظمت را با سرعت پیمود که دنیایی را در شگفتی فرو برد، آری این است نقش رهبر در آن زمان و این زمان و هر زمان.

البته خداوند برای هر عصر و زمانی رهبری برای نجات و هدایت انسانها قرار داد؟ چرا که حکمت او ایجاب می‌کند فرمان سعادت بدون ضامن اجرا نباشد، اما مهم این است که مردم رهبرشان را بشناسند، و در دام رهبران گمراه و فاسد و مفسد گرفتار نشوند که نجات از چنگالشان دشوار است.

اعتقاد شیعه به وجود یک امام معصوم در هر عصر و زمان فلسفه‌اش همین است آن گونه که علی (ع) فرمود: **(اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة، اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بیناته.**

" آری به خدا سوگند صفحه روی زمین هرگز از رهبری که با حجت الهی قیام کند خالی نشود، خواه ظاهر و آشکار باشد یا (بر اثر نداشتن پیروان کافی) ترسان و پنهان، تا نشانه‌های الهی و دلائل فرمان او از میان نرود «۱»".

در زمینه معنی امامت و لزوم آن در جهان انسانیت در جلد اول ذیل آیه ۱۲۴ سوره بقره نیز بحث کرده‌ایم.

۴- کوردلان!

قرآن تعبیر جالبی از مشرکان و بیدادگران در آیات فوق دارد، از آنها به عنوان " اعمی " توصیف می‌کند که اشاره به این حقیقت است که چهره حق همه جا آشکار است اگر چشم بینایی باشد، چشمی که آیات خدا را در پهنای اینجهان به بیند، چشمی که درسهای عبرت را در صفحات تاریخ، بخواند، چشمی که سرنوشت جباران و ستمگران را مشاهده کند، خلاصه چشمی باز و حق‌نگر! اما هنگامی که پرده‌های ضخیمی از جهل، غرور، تعصب، لجاجت و شهوت این چشم بینای دل آدمی را از کار انداخت دیگر توان دید ندارد، و با اینکه جمال حق حجاب و پرده ندارد او از مشاهده آن ناتوان است.

در حدیثی از امام باقر (ع) می‌خوانیم: که در تفسیر آیه فوق فرمود:

من لم يدله خلق السماوات و الارض، و اختلاف الليل و النهار، و دوران الفلك و الشمس و القمر و الآيات العجيبات على ان وراء ذلك امر اعظم منه، فهو في الآخرة اعمى و اضل سبيلا

" کسی که آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و گردش ستارگان و خورشید و ماه و نشانه‌های شگفت‌انگیز او را از حقیقت بزرگتری که ورای آن نهفته است آگاه نسازد او در آخرت اعمی و گمراه‌تر است " «۱» و نیز در روایات متعددی این آیه به کسی تفسیر شده است که استطاعت بر حج دارد ولی تا پایان عمر انجام نمی‌دهد. «۲».

بدون شک این یکی از مصادیق این آیه است، نه تمام آن، و شاید ذکر این مصداق بخاطر آن باشد که با شرکت در مراسم حج و مشاهده آن کنگره عظیم اسلامی و اسرار عبادی و سیاسی که در آن نهفته است چشم انسان بینا می‌شود و حقایق بسیاری به او می‌آموزد.

در بعضی دیگر از روایات بدترین نابینایی، نابینایی دل شمرده شده. شر العمی عمی القلب «۳».

به هر حال همانگونه که بارها گفته‌ایم عالم قیامت بازتابی از این عالم، و اعتقادات و اعمال ما در این عالم است، به همین دلیل در آیه ۱۲۴ تا ۱۲۶ سوره طه می‌خوانیم:

مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ قَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَ كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى

" کسی که از ذکر ما روی گردان شود زندگی سخت و دردناکی خواهد داشت، و روز قیامت نابینا محسور می‌شود، عرض می‌کند پروردگارا چرا مرا اعمی محسور کردی در حالی که قبلا بینا بودم؟! می‌فرماید این گونه که آیات ما به سراغ تو آمد و چشم از آن فرو بست و به فراموشی سپردی، امروز به فراموشی سپرده خواهی شد!"

(۱) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۶.

(۲ و ۳) تفسیر نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۱۹۶-۱۹۷.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لا تَخَذُوكَ خَلِيلاً (۷۳) وَ لَوْ
لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً (۷۴) إِذَا لَأَذُقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ
ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيراً (۷۵)

۷۳- نزدیک بود آنها (با وسوسه‌های خود) تو را از آنچه وحی کرده‌ایم بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی، و در آن صورت تو را دوست خود انتخاب کنند! ۷۴- و اگر ما تو را ثابت قدم نمی‌ساختیم (و در پرتو مقام عصمت مصون از انحراف نبود) نزدیک بود کمی به آنها تمایل کنی! ۷۵- و اگر چنین می‌کردی ما دو برابر مجازات (مشرکان) در حیات دنیا، و دو برابر (مجازات آنها) را بعد از مرگ، به تو می‌چشانیدیم، سپس در برابر ما یآوری نمی‌یافتی!

شان نزول:

در مورد این آیات بحث‌انگیز شان نزول‌های مختلفی نقل کرده‌اند که بعضی از آنها با تاریخ نزول آنها به هیچوجه سازگار نیست، ولی از آنجا که این شان نزولها دستاویزی برای بعضی از منحرفان شده است به ذکر همه آنها می‌پردازیم:

مرحوم طبرسی در "مجمع البیان" پنج قول در این زمینه نقل کرده است:

۱- قریش به پیامبر گفتند ما به تو اجازه نمی‌دهیم دست به حجر الاسود بگذاری تا لا اقل با دیده احترام به خدایان ما بنگری، پیامبر در دل گفت: خدا که می‌داند من از این بتها متنفرم اما چه مانعی دارد نگاهی به سوی آنها بیفکنم تا بگذارند استلام حجر الاسود کنم، آیات فوق نازل شد و پیامبر را از این کار نهی کرد.

۲- قریش پیشنهاد کردند دست از ناسزاگویی به خدایان ما و سبک شمردن عقلهایمان بردار، و این بردگان و افراد بی سر و پا را که بوی بد از آنها به مشام می‌رسد از دور خود دور کن، تا در مجلس تو حضور یابیم و به سخنانت گوش فرا دهیم.

پیامبر (ص) به امید اینکه آنها مسلمان شوند در فکر بود که خواسته آنان را (هر چند موقت) بپذیرد که آیات فوق نازل شد و پیامبر را بر حذر داشت.

۳- پیامبر (ص) بتها را از مسجد الحرام بیرون ریخت، قریش تقاضا کردند که اجازه دهد بتی که بر کوه مروه نزدیک خانه خدا بود به حال خود بماند، پیامبر ص نخست به خاطر پیشبرد هدفهای سیاسی تصمیم گرفت به این پیشنهاد عمل کند ولی بعد از آن صرفنظر نمود، و دستور داد آن بت را نیز شکستند، در این هنگام آیات فوق نازل شد.

۴- جمعی از نمایندگان قبیله " ثقیف " خدمت پیامبر (ص) آمدند و عرض کردند ما با تو بیعت می‌کنیم اما به سه شرط: اول در موقع نماز برای رکوع و سجود خم نشویم! دوم بت‌هایمان را به دست خودمان نشکنیم، خودت بشکن! سوم اجازه بده بت " لات " یک سال بماند! پیامبر (ص) فرمود دینی که در آن رکوع و سجود نباشد به درد نمی‌خورد، و اما شکستن بت‌هایتان به دست خودتان مایلید انجام دهید، اگر مایل نیستید ما خودمان می‌شکنیم! و اما عبادت " لات " من به شما چنین اجازه‌ای را نمی‌دهم.

در این هنگام پیامبر (ص) برخاست و وضو گرفت و عمر رو به مردم کرد و گفت: چرا پیامبر (ص) را آزار می‌دهید؟ او هرگز اجازه نخواهد داد بت‌ها در سرزمین عرب باشد، ولی درخواست کنندگان هم چنان به درخواست خود ادامه می‌دادند تا این آیات نازل شد.

۵- گروهی از نمایندگان طایفه ثقیف خدمتش رسیدند و گفتند یک سال به ما مهلت بده تا هدایایی را که برای بت‌ها می‌آورند بگیریم، هنگامی که این کار انجام شد خود ما بت‌ها را می‌شکنیم، و اسلام می‌آوریم، پیامبر (ص) در فکر بود که روی جهاتی این مهلت را به آنها بدهد که آیات نازل شد و شدیداً نهی کرد.

شان نزول‌های دیگری شبیه آنچه در بالا آمد نیز نقل شده است.

ولی شاید نیاز به توضیح نداشته باشد که نادرست بودن اکثر آنها در خودشان نهفته است، زیرا آمدن نمایندگان قبائل و تقاضاهای آنها از پیامبر (ص) و یا بیرون ریختن بت‌ها از مسجد الحرام و شکستن آنها، همه بعد از فتح مکه در سال هشتم هجرت بوده، در حالی که این سوره اساساً قبل از هجرت پیامبر نازل شده است، و در آن زمان پیامبر (ص) چنین قدرت ظاهری نداشت که مشرکان در برابرش اینچنین تواضع کنند.

قطع نظر از این موضوع بی اساس بودن بعضی دیگر از آنها نیز از توضیحاتی که در ذیل خواهد آمد روشن می‌شود.

تفسیر:

مجازات کمترین انعطاف در برابر شرک!

با توجه به بحثی که در آیات گذشته پیرامون شرک و مشرکان بود در آیات مورد بحث به پیامبر اکرم (ص) هشدار می‌دهد که از وسوسه‌های این گروه بر حذر باشد، مبدا کمترین

ضعفی در مبارزه با شرک و بت پرستی به خود راه بدهد، که باید با قاطعیت هر چه تمامتر دنبال گردد.

نخست می گوید: " نزدیک بود وسوسه های آنها در دل تو اثر بگذارد، و از آنچه ما بر تو وحی فرستاده ایم بفریبند، تا غیر آن را به ما نسبت دهی، آن گاه ترا به عنوان دوست خود بپذیرند " (وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذًا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا).

" و اگر ما قلب ترا بر حق و حقیقت، تثبیت نکرده بودیم (و در پرتو نور عصمت ثابت قدم نشده بودی) نزدیک بود کمی به آنها اعتماد کنی و تمایل نمایی " (وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْنًا قَلِيلًا).

" و اگر چنین می کردی ما دو برابر مجازات مشرکان در حیات دنیا، و دو چندان بعد از مرگ به تو می چشاندیم، سپس در برابر ما یار و یآوری نمی یافتی " (إِذَا لَأَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا).

نکته ها:

۱- آیا پیامبر روی خوش به مشرکان نشان داد؟

گر چه بهانه جویان خواسته اند، آیات فوق را دستاویزی برای نفی معصوم بودن پیامبران بگیرند، و بگویند طبق آیات فوق و شان نزولهایی که در رابطه با آن دیده می شود، پیامبر (ص) در برابر وسوسه های بت پرستان از خود انعطاف نشان داد، و بلا فاصله از سوی خداوند مورد مؤاخذه قرار گرفت.

ولی خود آیات فوق آن قدر گویا است که ما را از اقامه شواهد دیگر بر بطلان این طرز تفکر بی نیاز می سازد، زیرا دومین آیه مورد بحث با صراحت می گوید " اگر ما تو را ثابت قدم نگاه نداشته بودیم، نزدیک بود به آنها تمایل پیدا کنی " که مفهومی این است تثبیت الهی که ما از آن تعبیر به " مقام عصمت " می کنیم، مانع این تمایل شد، نه اینکه پیامبر ص انعطاف نشان داده بود و خداوند او را نهی و مؤاخذه کرد.

توضیح اینکه: آیه اول و دوم در حقیقت اشاره به دو حالت مختلف پیامبر (ص) است:

حالت اول که حالت بشری و انسان عادی است و در آیه نخست بیان شده ایجاب می کند که وسوسه های دشمنان در او اثر بگذارد، بخصوص اگر مصالحی ظاهراً در این انعطاف به چشم

بخورد، مانند امید به اسلام سران شرک بعد از این انعطاف، و یا پیشگیری از خونریزی و درگیریهای بیشتر، و هر بشر عادی هر قدر قوی باشد احتمال تحت تاثیر واقع شدن در برابر این وسوسه‌ها را دارد.

ولی آیه دوم جنبه روحانی و عصمت الهی و لطف خاص پروردگار را بیان می‌کند که شامل حال پیامبران مخصوصا پیامبر اسلام(ص) در بحرانی‌ترین لحظات زندگی بود.

نتیجه اینکه: پیامبر با طبع بشری تا لب پرتگاه قبول وسوسه‌های مشرکان آمد، اما تایید الهی او را حفظ کرد و نجات داد.

این تعبیر درست همان تعبیری است که در سوره یوسف می‌خوانیم که در بحرانی‌ترین لحظات برهان الهی به سراغ او آمد و اگر مشاهده این برهان نبود تسلیم وسوسه‌های فوق العاده نیرومند همسر عزیز مصر می‌شد (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ) (سوره یوسف آیه ۲۴).

به عقیده ما آیات فوق، نه تنها دلیل بر نفی عصمت نیست، بلکه یکی از آیات دال بر عصمت است چرا که مسلما این تثبیت الهی (تثبیت از نظر فکر و عواطف و تثبیت از نظر گامهای عملی) منحصر به این مورد نبوده است زیرا دلیل آن در موارد مشابه نیز وجود دارد، و به این ترتیب گواه زنده‌ای بر معصوم بودن پیامبران و رهبران الهی محسوب می‌شود.

و اما سومین آیه مورد بحث که می‌گوید "اگر تو تمایل به آنها پیدا کرده بودی، شدیداً مجازات می‌شدی" دلیل بر همان چیزی است که در بحثهای مربوط به عصمت پیامبران آمده است که معصوم بودن آنها جنبه اضطراری ندارد، بلکه توأم با یک نوع خود آگاهی است که با اختیار و آزادی اراده انجام می‌شود، لذا ارتکاب گناه در چنین حالتی عقلا محال نیست، بلکه عملا به خاطر آن آگاهی و ایمان خاص، وجود خارجی هرگز نخواهد یافت و اگر فرضا وجود می‌یافت مشمول همان کیفرها و مجازاتهای الهی بود. (دقت کنید) «۱».

(۱) شرح بیشتر این موضوع را در کتاب "رهبران بزرگ" بخوانید.

روشن است که هر قدر مقام انسان از نظر علم و آگاهی و معرفت و ایمان بالاتر رود، اعمال نیک او به همان نسبت عمق و ارزش بیشتر، و طبعاً ثواب فزونتری خواهد داشت، لذا در بعضی از روایات می‌خوانیم **ان الثواب علی قدر العقل**: "ثواب به نسبت عقل آدمی داده می‌شود" «۱».

کیفرها و مجازات‌ها نیز به همین نسبت بالا خواهد رفت، یک انسان بی سواد و ضعیف‌الایمان اگر گناه کبیره‌ای مرتکب شود، چندان غیر منتظره نیست و به همین دلیل مجازات کمتری دارد، اما یک فرد با ایمان و عالم پرسابقه هر گاه گناه صغیره‌ای نیز انجام دهد جای تعجب خواهد بود، و چه بسا مجازات او در برابر این گناه کوچک از مجازات آن عامی بی سواد در برابر آن گناه کبیره شدید و سنگین‌تر باشد!

به همین دلیل در قرآن مجید: در باره همسران پیامبر می‌خوانیم: **يا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا وَ مَن يَفْعَلْ مِثْلَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا**: "ای همسران پیامبر! هر کس از شما عمل ناشایست آشکاری انجام دهد مجازات او دو برابر خواهد شد و این بر خدا آسان است - و هر کس از شما در پیشگاه خدا و پیامبر ص خضوع کند و عمل صالح انجام دهد پاداش او را دو چندان خواهیم داد، و روزی بزرگوارانه‌ای را برای او آماده کرده‌ایم" (سوره احزاب آیه ۳۰ و ۳۱).

در روایات نیز می‌خوانیم "خداوند از هفتاد گناه جاهل می‌گذرد پیش از آنکه از یک گناه عالم بگذرد!" **يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان يغفر للعالم ذنبا واحدا** «۲».

آیات فوق نیز اشاره به همین واقعیت است که به پیامبر (ص) می‌گوید اگر انحراف و تمایلی به شرک و مشرکان پیدا می‌کردی مجازاتت را در دنیا و آخرت مضاعف می‌کردیم.

۳- "ضعف" به معنی دو و چند برابر است

توجه به این نکته دقیقاً لازم است که "ضعف" از نظر لغت عرب، تنها به معنی دو چندان نیست، بلکه به معنی دو و چند برابر است.

(۱) اصول کافی جلد اول کتاب العقل و الجهل صفحه ۹ حدیث ۸

(۲) اصول کافی جلد اول صفحه ۳۷.

" فیروزآبادی " لغت‌شناس معروف قرن هشتم هجری در کتاب قاموس می‌گوید گاه گفته می‌شود " ضعف فلان چیز " و اراده می‌شود دو برابر و سه برابر مانند آن، زیرا این کلمه به معنی اضافه نامحدود می‌آید.

شاهد این سخن اینکه در آیات قرآن، گاه در مورد " حسنات " می‌گوید:

إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا: " اگر عمل حسنه‌ای باشد خداوند آن را مضاعف می‌کند "

(آیه ۴۰ سوره نساء) و گاه می‌گوید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا: " کسی که حسنه‌ای انجام دهد ده برابر پاداش می‌گیرد " (انعام - ۱۶۰).

در روایات اسلامی از امام صادق (ع) در تفسیر آیه ۲۶۱ سوره بقره نیز می‌خوانیم

إذا احسن المؤمن عمله ضاعف الله عمله بكل حسنة سبعمائة ضعف، و ذلك قول الله وَ
اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ:

" هنگامی که انسان با ایمان عملی انجام دهد خداوند در برابر هر کار نیکی هفتصد برابر آن را اضافه می‌کند و این معنی سخن خدا است که می‌فرماید وَ اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ " «۱».

ولی این سخن مانع از آن نخواهد بود که به هنگامی که این کلمه به اصطلاح " تشبیه " بسته می‌شود (ضعفان و ضعفین) به معنی دو برابر باشد، یا هنگامی که به صورت اضافه آورده می‌شود به معنی سه برابر باشد، مثل اینکه بگوئیم ضعف الواحد (دقت کنید).

۴- تفسیر جمله " إِذَا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا ".

مشهور میان مفسرین این است که قرآن می‌گوید اگر تو تمایل به خواسته‌های مشرکان پیدا می‌کردی، تو را به عنوان دوست خود انتخاب می‌کردند، ولی بعضی احتمال داده‌اند که معنی این جمله آنست که ترا فقیر و وابسته و نیازمند خود قرار می‌دادند (در صورت اول، خلیل از ماده خله بر وزن " قله " به معنی دوستی است، و در صورت دوم از ماده خله بر وزن " غله " به معنی نیاز و فقر است) ولی روشن است که صحیح همان تفسیر اول می‌باشد.

۵- خدایا مرا به خود وامگذار

در منابع اسلامی می‌خوانیم هنگامی که آیات فوق نازل شد پیامبر (ص) عرض کرد

اللهم لا تكلني الي نفسي طرفه عين ابدًا: " خدایا مرا حتی به اندازه

یک چشم بر هم زدن به خویشتن وامگذار!" این دعای پر معنی پیامبر (ص) یک درس مهم را به همه ما می‌دهد که در هر حال باید به خدا پناه برد و به لطف او متکی بود که پیامبران معصوم نیز بدون یاری او در لغزشگاهها مصون نخواهند بود، تا چه رسد به ما در برابر اینهمه وسوسه‌های شیطانی.

وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا (۷۶) سُنَّةٌ
مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا (۷۷)

۷۶- نزدیک بود آنها تو را از این سرزمین با نیرنگ و توطئه ریشه‌کن و بیرون سازند، اما هر گاه چنین می‌کردند (گرفتار مجازات سخت الهی می‌شدند و) بعد از تو جز مدت کمی باقی نمی‌ماندند! ۷۷- این سنت (ما) در پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم، و هرگز برای سنت ما تغییر و دگرگونی نخواهی یافت.

شان نزول:

مشهور این است که آیات فوق در مورد اهل مکه نازل شده است که نشستند و تصمیم گرفتند پیامبر (ص) را از مکه بیرون کنند و بعدا این تصمیم، فسخ و مبدل به تصمیم بر اعدام پیامبر (ص) در مکه گردید و به دنبال آن خانه پیامبر (ص) از هر سو محاصره شد، و همانگونه که می‌دانیم پیامبر (ص) از این حلقه محاصره، به طرز اعجاز آمیزی، بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد و سرآغاز هجرت گردید.

ولی بعضی گفته‌اند که این آیات در رابطه با پیشنهاد یهود مدینه نازل شده است که برای خارج کردن پیامبر (ص) از مدینه به خدمتش رسیده گفتند، این سرزمین، سرزمین انبیاء نیست، سرزمین پیامبران شام است، اگر می‌خواهی دعوتت پیشرفت کند باید آنجا بروی.

ولی با توجه به اینکه این سوره، مکی است، تناسبی با این شان نزول ندارد، به علاوه جمله‌های آیات فوق چنان که خواهیم دید نیز متناسب با محتوای این شان نزول نیست.

تفسیر:

توطئه شوم دیگر؟

در آیات گذشته دیدیم که مشرکان می‌خواستند از طریق وسوسه‌های گوناگون در پیامبر (ص) نفوذ کنند و او را از جاده مستقیم خویش منحرف سازند که لطف الهی به یاری پیامبر (ص) آمد و نقشه‌هاشان نقش بر آب شد.

به دنبال آن ماجرا طبق آیات مورد بحث، طرح دیگری برای خنثی کردن دعوت پیامبر (ص) ریختند، و آن اینکه او را از زادگاهش به نقطه‌ای که احتمالاً نقطه خاموش و دور افتاده‌ای بود تبعید کنند که آنهم به لطف پروردگار خنثی شد.

نخستین آیه مورد بحث می‌گوید: "نزدیک بود آنها تو را از این سرزمین با نقشه و تحریک ماهرانه و حساب شده‌ای خارج سازند" (وَ إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا).

با توجه به اینکه "یستفزونک" از ماده "استفزاز" است که گاهی به معنی ریشه‌کن کردن آمده و گاه به معنی تحریک نمودن توأم با سرعت و مهارت، معلوم می‌شود که مشرکان، توطئه حساب شده‌ای چیده بودند که محیط را آن چنان غیر قابل تحمل برای پیغمبر کنند و یا توده عوام را چنان بر ضدش بشورانند که به راحتی بتوانند او را از مکه اخراج نمایند، ولی آنها نمی‌دانستند که از قدرت آنها بالاتر قدرت خداوند بزرگی است که آنان در برابر اراده‌اش بسیار ضعیف و ناتوانند.

سپس قرآن به آنها هشدار می‌دهد که "اگر آنها چنین کاری را انجام می‌دادند، بعد از تو جز مدت کوتاهی درنگ نمی‌کردند" (وَ إِذَا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا) و به زودی نابود می‌شدند زیرا این گناه بسیار عظیمی است که مردم، رهبر دلسوز و نجات‌بخششان را، از شهر خود بیرون کنند، و به این ترتیب بزرگترین نعمت الهی را کفران نمایند، چنین جمعیتی دیگر حق حیات نخواهند داشت و مجازات نابود کننده الهی به سراغشان خواهد آمد.

این تنها مربوط به مشرکان عرب نیست: "این سنت پیامبرانی است که پیش از تو فرستادیم و سنت ما هرگز تغییر پذیر نخواهد بود" (سُنَّةٌ مَّنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا).

این سنت از یک منطق روشن سرچشمه می‌گیرد و آن اینکه چنین قوم ناسپاسی که چراغ هدایت خود را می‌شکنند: سنگر نجات خویش را ویران می‌کنند، و طیب دردهای جانکاهشان را می‌آزارند، آری چنین قومی دیگر لایق رحمت الهی نیستند، و مجازات آنها را فرا خواهد گرفت، و می‌دانیم خداوند تبعیضی در میان بندگان قائل نیست، یعنی در مقابل اعمال یکسان (با شرایط یکسان) مجازات یکسان قائل می‌شود و این است معنی عدم تخلف سنتهای پروردگار، به عکس سنتهای انسانهای خودکامه که یک روز منافعشان ایجاب می‌کند، سنتی را وضع کنند، و فردا که منافعشان غیر آن را اقتضا کند آن را حذف نموده حتی گاهی ضدش را به جایش می‌نشانند.

اصولاً تغییر سنتها در جوامع انسانی یا به خاطر مسائل مجهولی است که با گذشت زمان آشکار می‌شود و به انسان نشان می‌دهد که در گذشته گرفتار اشتباهاتی شده، یا به خاطر اقتضای منافع خاص و شرائط زندگی یا خودکامگیها است، و می‌دانیم در ذات پاک خدا هیچیک از این مسائل راه ندارد، سنتی را که طبق حکمتی قرار داد، در شرائط مشابه همیشه جریان داشته و خواهد داشت.

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً (۷۸) وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً (۷۹) وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَاناً نَصِيراً (۸۰) وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً (۸۱)

۷۸- نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب (نیمه شب) برپا دار، و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را، چرا که قرآن فجر مورد مشاهده (فرشتگان شب و روز) است.

۷۹- پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان، این یک وظیفه اضافی برای تو است، تا پروردگارت تو را به مقامی درخور ستایش برانگیزد!

۸۰- و بگو: پروردگارا! مرا (در هر کار) صادقانه وارد کن، و صادقانه خارج نما، و از سوی خود سلطان و یآوری برای من قرار ده.

۸۱- و بگو حق فرا رسید و باطل مضمحل و نابود شد و (اصولاً) باطل نابود شدنی است!.

تفسیر:

سرانجام باطل، نابودی است

در تعقیب آیات گذشته که بحث از توحید و شرک، و سپس وسوسه‌ها و توطئه‌های مشرکان می‌کرد، در آیات مورد بحث به مسأله نماز و توجه به خدا و نیایش می‌پردازد، که عامل مؤثری برای مبارزه با شرک است، و وسیله‌ای برای طرد هر گونه وسوسه شیطانی از دل و جان آدمی. آری نماز است که انسان را به یاد خدا می‌اندازد، گرد و غبار گناه را از دل و جان می‌شوید و وسوسه‌های شیطانی را طرد می‌کند.

نخست می‌گوید: "نماز را برپا دار، به هنگام زوال آفتاب، تا نیمه شب، و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را، چرا که این نماز مورد توجه فرشتگان شب و روز است" (أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا).

"دلوک شمس" به معنی زوال آفتاب از دایره نصف النهار است که وقت ظهر می‌باشد، و در اصل از ماده "دلک" به معنی مالیدن گرفته شده، چرا که انسان در آن موقع بر اثر شدت تابش آفتاب چشم خود را می‌مالد، و یا از دلک به معنی متمایل شدن است چرا که خورشید در این موقع از دایره نصف النهار به سمت مغرب متمایل می‌شود و یا اینکه انسان، دست خود را در مقابل آفتاب حائل می‌کند، گویی نور آن را از چشم خود کنار می‌زند و متمایل می‌سازد.

به هر حال در روایتی که از منابع اهل بیت (ع) به ما رسیده "دلوک" به همین معنی زوال خورشید تفسیر شده است، در روایتی از امام صادق (ع) می‌خوانیم که "عبید بن زراره" از تفسیر همین آیه از امام، ع سؤال کرد امام فرمود: "خداوند" چهار نماز بر مسلمانان واجب کرده است که آغاز آن وقت زوال شمس (ظهر) و پایان آن نیمه شب است "«۱».

در روایت دیگری از امام باقر (ع) در تفسیر همین آیه هنگامی که زراره محدث بزرگ شیعه از آن سؤال کرد چنین فرمود: دلوکها زوالها، غسق اللیل الی نصف اللیل، ذلک اربع صلوات وضعهن رسول الله (ص) و وقتهن للناس و قرآن الفجر صلاة الغداة:

" دلوک شمس به معنی زوال آن (از دایره نصف النهار) است، و غسق اللیل به معنی نیمه شب است، این چهار نماز است که پیامبر (ص) آنها را برای مردم قرار داد و توقیت نمود، و قرآن الفجر اشاره به نماز صبح است " «۱».

البته بعضی از مفسران، احتمالات دیگری در معنی دلوک داده‌اند که قابل ملاحظه نیست.

و اما " غسق اللیل " با توجه به اینکه غسق شدت ظلمت است، و تاریکی شب در نیمه شب از هر وقت متراکم‌تر می‌باشد این کلمه روی هم رفته " نیمه شب " را می‌رساند.

" قرآن " به معنی چیزی است که قرائت می‌شود و " قرآن فجر " روی هم رفته اشاره به نماز فجر است.

به همین دلیل آیه فوق از آیاتی است که اشاره اجمالی به وقت نمازهای پنجگانه می‌کند، و با انضمام به سایر آیات قرآن در زمینه وقت نماز است، و روایات فراوانی که در این رابطه وارد شده، وقت نمازهای پنجگانه دقیقاً مشخص می‌شود.

البته توجه به این نکته لازم است که بعضی از آیات قرآن تنها اشاره به یک نماز کرده، مانند **حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى** (بقره - ۲۳۸) که نماز وسطی طبق تفسیر صحیح همان نماز ظهر است.

و گاهی اشاره به وقت سه نماز از نمازهای پنجگانه کرده، مانند **وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَاً مِنَ اللَّيْلِ** (هود - ۱۱۴) که " طرف النهار " اشاره به نماز صبح و مغرب و " زُلْفَاً مِنَ اللَّيْلِ " اشاره به نماز عشا است.

و گاهی اوقات هر پنج نماز را اجمالاً بیان می‌کند، مانند آیه مورد بحث (شرح بیشتر در این زمینه را در جلد نهم تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۱۴ سوره هود صفحه ۲۶۵ به بعد بیان کرده‌ایم).

به هر حال جای تردید نیست که جزئیات اوقات نمازهای پنجگانه در این آیات بیان نشده، بلکه مانند بسیاری دیگر از احکام اسلامی تنها به کلیات قناعت شده و شرح آن در سنت پیامبر ص و امامان راستین آمده است.

نکته دیگری که در اینجا باقی میماند این است که آیه فوق می‌گوید: **إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا**: "نماز صبح مورد مشاهده است" اکنون این سؤال پیش می‌آید که مشاهده چه کسانی؟

روایاتی که در تفسیر این آیه به ما رسیده می‌گویند: مشهود ملائکه شب و روز است، زیرا در آغاز صبح فرشتگان شب که مراقب بندگان خدایند جای خود را به فرشتگان روز می‌دهند، و چون نماز صبح در همان آغاز طلوع انجام می‌گیرد هر دو گروه آن را مشاهده کرده و بر آن گواهی می‌دهند.

این روایات را دانشمندان شیعه و اهل تسنن هر دو نقل کرده‌اند.

از جمله (طبق نقل تفسیر روح المعانی) احمد و نسایی و ابن ماجه و ترمذی و حاکم از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند که در تفسیر این جمله فرمود: **تشهده ملائکه اللیل و ملائکه النهار** «۱».

محدث معروف اهل سنت بخاری و مسلم نیز همین معنی را در صحیح خود نقل کرده‌اند «۲».

برای آگاهی از احادیث اهل بیت (ع) به تفسیر نور الثقلین جلد سوم ذیل آیه مورد بحث مراجعه نمایید.

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود که بهترین موقع برای ادای نماز صبح همان لحظات آغاز طلوع فجر است.

بعد از ذکر نمازهای فریضه پنجگانه این چنین اضافه می‌کند "پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن بخوان" **(وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ)** «۳».

مفسران معروف اسلامی این تعبیر را اشاره به نافله شب که در فضیلت آن روایات بی‌شماری

(۱ و ۲) تفسیر روح المعانی جلد ۱۵ صفحه ۱۲۶.

(۳) "تهجد" از ماده "هجود" در اصل- چنان که راغب در مفردات می‌گوید- به معنی خواب است، ولی هنگامی که به باب تفاعل می‌رود معنی از بین بردن خواب و انتقال به حالت بیداری آمده است، ضمیر در "تهجد به" به قرآن برمی‌گردد یعنی قسمتی از شب را بیدار باش و قرآن بخوان، ولی این کلمه بعدا در لسان اهل شرع به معنی نماز شب به کار رفته است و متهجد به کسی می‌گویند که نماز شب می‌خواند.

وارد شده است دانسته‌اند، هر چند آیه صراحت در این مساله ندارد ولی با قرائن مختلفی که در دست است این تفسیر روشن به نظر می‌رسد.

سپس می‌گوید: " این یک برنامه اضافی است، علاوه بر نمازهای فریضه برای تو " (نافله لک) بسیاری این جمله را دلیل بر آن دانسته‌اند که نماز شب بر پیامبر ص واجب بوده است، زیرا " **نافله** " به معنی " زیاده " است، اشاره به اینکه این فریضه اضافی مربوط به تو است.

بعضی دیگر معتقدند که نماز شب بر پیامبر ص قبلاً واجب بوده است بقرینه آیات سوره مزمل، سپس آیه فوق، آن را نسخ کرده و مستحبّ بودن آن را اعلام کرده است.

ولی این تفسیر، ضعیف به نظر می‌رسد، چرا که نافله در اصل، به معنی مصطلح امروز یعنی " نماز مستحبّ " نبوده، بلکه به معنی زیاده و اضافه است، و می‌دانیم که نماز شب هر گاه بر پیامبر (ص) واجب بوده باشد اضافه بر فرائض یومیه است.

به هر حال در پایان آیه نتیجه این برنامه الهی روحانی و صفابخش را چنین بیان می‌کند: " باشد که در پرتو این عمل، خداوند تو را به " مقام محمود " مبعوث کند " (عسی أن یتبعک ربُّک مقاماً محموداً).

بدون شک " مقام محمود " مقام بسیار برجسته‌ای است که ستایش برانگیز است (چرا که محمود از ماده حمد به معنی ستایش می‌باشد).

و از آنجا که این کلمه به طور مطلق آمده است، شاید اشاره به این باشد که ستایش همگان را از اولین و آخرین متوجه تو می‌کند.

روایات اسلامی، اعم از روایات اهل بیت ع و روایاتی که از طرق برادران اهل تسنن نقل شده است مقام محمود را به عنوان مقام شفاعت کبری تفسیر کرده است، چرا که پیامبر (ص) بزرگترین شفیعان در عالم دیگر است و آنها که شایسته شفاعت باشند، مشمول این شفاعت بزرگ خواهند شد.

آیه بعد به یکی از دستورات اصولی اسلام که از روح ایمان و توحید، سر چشمه می‌گیرد اشاره کرده می‌گوید: " بگو پروردگارا! ورود مرا در هر کار نیز صادقانه قرار ده " (وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِي

مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أُخْرِجِنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ) «۱» هیچ کار فردی و اجتماعی را جز با صدق و راستی آغاز نکنم، همچنین هیچ برنامه‌ای را جز به راستی پایان ندهم، راستی و صداقت و درستی و امانت، خط اصلی من در همه کارها باشد و آغاز و انجام همه چیز با آن صورت گیرد.

گر چه مفسران بعضاً خواسته‌اند مفهوم وسیع این آیه را در مصداق یا مصادیق معینی محدود سازند، از جمله ورود به مدینه و خروج از آن به مکه، یا دخول در قبر و خروج از آن به هنگام رستاخیز، و یا مانند اینها، ولی پر واضح است که تعبیر جامع فوق هیچگونه محدودیتی در آن نیست، تقاضایی است برای ورود و خروج صادقانه در همه چیز، در همه کار، و در هر برنامه.

در حقیقت رمز اصلی پیروزی در همین جا نهفته شده است و راه و روش انبیاء و اولیای الهی همین بوده که فکرشان، گفتارشان و اعمالشان از هر گونه غش و تقلب و خدعه و نیرنگ و هر چه بر خلاف صدق و راستی است پاک باشد.

اصولاً بسیاری از بدبختی‌هایی که امروز با چشم خود می‌بینیم که دامنگیر افراد و اقوام و ملت‌ها شده به خاطر انحراف از همین اصل است، گاهی پایه اصلی کارشان بر اساس دروغ و نیرنگ است، و گاه که ورودشان در کارها بر اساس راستی است این خط اصیل را تا پایان حفظ نمی‌کنند، و همین عامل شکست آنها خواهد بود.

دومین اصل که از یک نظر میوه درخت توحید، و از نظر دیگر نتیجه ورود و خروج صادقانه در کارها است، همانست که در پایان آیه به آن اشاره شده است:

" خدائوندا برای من از سوی خودت سلطان و یآوری قرار ده " (وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا).

چرا که من تنها هستم، و به تنهایی کاری نمی‌توان انجام داد، و با اتکاء بر قدرتم در برابر اینهمه مشکلات پیروز نخواهم شد، تو مرا یاری کن و تو یاورانی برای من فراهم ساز.

به من منطقی نیرومند، دلائلی دندانشکن در برابر دشمنان، دوستانی جانباز، اراده‌ای قوی، فکری روشن، عقلی سرشار که همه یاوران من در این راه خواهند بود مرحمت فرما، که جز تو کسی قادر بر این کار نیست.

(۱) "مدخل" و "مخرج" در اینجا به معنی "ادخال" و "اخراج" است، و معنی مصدری را می‌رساند.

و از آنجا که به دنبال "صدق" و "توکل" که در آیه قبل به آن اشاره شد، امید به پیروزی قطعی، خود عامل دیگری برای موفقیت است در آخرین آیه مورد بحث به پیامبرش می‌گوید: "بگو حق فرا رسیده و باطل مضمحل و نابود شد" (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ) «۱».

اصولا طبیعت باطل همین است که مضمحل و نابود شدنی است (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا).

باطل جولانی دارد ولی دوام و بقایی نخواهد داشت، و سرانجام پیروزی از آن حق و طرفداران و پیروان حق خواهد بود.

نکته‌ها:

۱- نماز شب یک عبادت بزرگ روحانی

غوغای زندگی روزانه از جهات مختلف، توجه انسان را به خود جلب می‌کند و فکر آدمی را به وادی‌های گوناگون می‌کشاند، به طوری که جمعیت خاطر و حضور قلب کامل، در آن بسیار مشکل است، اما در دل شب و به هنگام سحر و فرو نشستن غوغای زندگی مادی، و آرامش روح و جسم انسان در پرتو مقداری خواب، حالت توجه و نشاط خاصی به انسان دست می‌دهد که بی نظیر است.

آری در این محیط آرام و دور از هر گونه ریا و تظاهر و خودنمایی و توأم با حضور قلب حالت توجهی به انسان دست می‌دهد که فوق العاده روح‌پرور و تکامل آفرین است.

به همین دلیل دوستان خدا همیشه از عبادت‌های آخر شب، برای تصفیه روح و حیات قلب و تقویت اراده و تکمیل اخلاص، نیرو می‌گرفته‌اند.

در آغاز اسلام نیز پیامبر (ص) با استفاده از همین برنامه روحانی مسلمانان را پرورش داد، و شخصیت آنها را آن قدر بالا برد که گویی آن انسان سابق نیستند، یعنی از آنها انسان‌های تازه‌ای آفرید، مصمم، شجاع، با ایمان، پاک و با اخلاص و شاید مقام محمود که در آیات فوق به عنوان نتیجه نافله شب آمده است اشاره به همین حقیقت نیز باشد.

بررسی روایاتی که در منابع اسلام در فضیلت نماز شب وارد شده نیز روشن‌گر همین حقیقت

(۱) زهق از ماده "زهوق" به معنی اضمحلال و هلاک و نابودی است، و "زهوق" (بر وزن قبول) صیغه مبالغه و به معنی چیزی است که بطور کامل محو و نابود می‌شود. [.....]

است، به عنوان نمونه:

۱- پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: **خیرکم من اطاب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام:** "بهترین شما کسانی هستند که در سخن گفتن مؤدبند گرسنگان را سیر می‌کنند و در شب در آن هنگام که مردم خوابند نماز می‌خوانند" «۱».

امیر مؤمنان علی (ع) می‌فرماید: **قیام اللیل مصحّة للبدن و مرضاء للرب عز و جل و تعرض للرحمة و تمسک باخلاق النبیین:** "قیام شب موجب صحت جسم و خشنودی پروردگار و در معرض رحمت او قرار گرفتن و تمسک به اخلاق پیامبران است" «۲».

۳- امام صادق (ع) به یکی از یارانش فرمود: **لا تدع قیام اللیل فان المغبون من حرم قیام اللیل:** "دست از قیام شب برمذار، مغبون کسی است که از قیام و عبادت شب محروم گردد" «۳».

۴- رسول خدا (ص) می‌فرماید: **من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار:** "کسی که نماز شب بخواند صورت (و سیرتش) در روز نیکو خواهد بود" «۴».

حتی در بعضی از روایات می‌خوانیم که این عبادت بقدری اهمیت دارد که جز پاکان و نیکان موفق به آن نمی‌شوند!

۵- مردی نزد علی امیر مؤمنان (ع) آمد و عرض کرد، من از نماز شب محروم شدم، علی (ع) فرمود: **انت رجل قد قیدتک ذنوبک:** "تو کسی هستی که گناهانت تو را به بند کشیده است" «۵»!

۶- در حدیث دیگری از امام صادق (ع) می‌خوانیم: **ان الرجل لیکذب الکذبة و یحرم بها صلاة اللیل فاذا حرم بها صلاة اللیل حرم بها الرزق:** "انسان گاهی دروغ می‌گوید و سبب محرومیتش از نماز شب می‌شود، هنگامی که از نماز شب محروم شد از روزی (و مواهب مادی و معنوی) نیز محروم می‌شود" «۶».

(۱ و ۲ و ۳ و ۴) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۲ تا ۱۴۸.

(۶) همان مدرک.

(۵) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۲ تا ۱۳۸.

۷- با اینکه می‌دانیم کسی همچون علی (ع) هرگز ترک نماز شب نمی‌کرد در عین حال اهمیت موضوع تا آن پایه است که پیامبر (ص) در وصایایش به او فرمود: **اوصیک فی نفسی بخصال فاحفظها - ثم قال اللهم اعنه - ... وعلیک بصلاة اللیل، وعلیک بصلاة اللیل!**

تو را به اموری سفارش می‌کنم همه را حفظ کن - سپس فرمود: خداوندا! او را بر انجام این وظائف یاری فرما - تا آنجا که فرمود: بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب بر تو باد به نماز شب! «۱»

۸- پیامبر اسلام (ص) به جبرئیل فرمود: مرا پند ده جبرئیل گفت: **یا محمد عش ما شئت فانک میت، و احب ما شئت فانک مفارقه، و اعلم ما شئت فانک ملاقیه، و اعلم ان شرف المؤمن صلوته باللیل، و عزه کفه عن اعراض الناس:**

" ای محمد هر چه می‌خواهی عمر کن اما بدان که سرانجام خواهی مرد، و به هر چه می‌خواهی دل ببند اما بدان سرانجام از آن جدا خواهی شد، و هر عملی می‌خواهی انجام ده ولی بدان سرانجام، عملت را خواهی دید، و نیز بدان که شرف مؤمن نماز شب او است، و عزتش خودداری از ریختن آبروی مردم است " «۲».

این اندرزهای ملکوتی جبرئیل که همه حساب شده است نشان می‌دهد که نماز شب آن چنان شخصیت و تربیت و روحانیت و ایمانی به انسان می‌دهد که مایه شرف و آبروی او است همانگونه که ترک مزاحمت نسبت به مردم، سبب عزت خواهد شد

۹- امام صادق ع می‌فرماید: **ثلاثة هن فخر المؤمن و زینة فی الدنيا و الآخرة، الصلاة فی آخر اللیل و یاسه مما فی ایدی الناس و ولایة الامام من آل محمد:** " سه چیز است که افتخار مؤمن و زینت او در دنیا و آخرت است نماز در آخر شب، و بی‌اعتنایی به آنچه در دست مردم است، و ولایت امام از اهل بیت پیامبر ص «۳».

(۱) وسائل الشیعه جلد ۵ صفحه ۲۶۸.

(۱) وسائل الشیعه جلد ۵ صفحه ۲۶۹.

(۲) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۰.

۱۰- از همان امام نقل شده که فرمود: هر کار نیکی که انسان با ایمان انجام می‌دهد پاداشش در قرآن صریحاً آمده جز نماز شب که خداوند به خاطر اهمیت فوق العاده‌اش آن را با صراحت بیان نفرموده، همین قدر فرموده است: **تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ - فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**: "آنها شب هنگام از بسترها برمی‌خیزند و پروردگارشان را با بیم و امید می‌خوانند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند، اما هیچکس نمی‌داند خداوند چه پاداشهایی که موجب روشنی چشمها می‌شود در برابر اعمالشان قرار داده است «۱».

البته نماز شب آداب فراوانی دارد ولی بد نیست ساده‌ترین صورت آن را در اینجا بیاوریم تا عاشقان این عمل روحانی بتوانند بهره بیشتر گیرند، نماز شب بطور کاملاً ساده یازده رکعت است که به ترتیب ذیل به سه بخش تقسیم می‌شود.

الف- چهار نماز دو رکعتی که مجموعاً هشت رکعت می‌شود و نامش نافله شب است.

ب- یک نماز دو رکعتی که نامش نافله "شفع" است.

ج- نماز یک رکعتی که نامش نافله "وتر" است، و طرز انجام این نمازها درست همانند نماز صبح می‌باشد، ولی اذان و اقامه ندارند و قنوت وتر را هر چه طولانی‌تر کنند بهتر است «۲».

۲- مقام محمود چیست؟

"مقام محمود" چنان که از لفظش پیداست معنی وسیعی دارد که شامل هر مقامی که درخور ستایش باشد می‌شود ولی مسلماً در اینجا اشاره به مقام ممتاز و فوق العاده‌ای است که برای پیامبر در سایه عبادت‌های شبانه و نیایش در دل سحر حاصل می‌شده است.

معروف در میان مفسرین- چنان که سابقاً گفتیم- این است که این مقام همان شفاعت کبرای پیامبر است.

این تفسیر در روایات متعددی نیز وارد شده است: در **مَقَاماً مَحْمُوداً** فرمود: **"هی الشفاعه"**

(۱) بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۱۴۰.

(۲) جمعی از فقهاء احتیاط کرده‌اند که در نماز شفع قنوت نخوانند و یا به قصد رجاء بخوانند

بعضی از مفسران کوشش کرده‌اند که از مفهوم خود آیه این حقیقت را دریابند: آنها معتقدند که جمله "عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ" دلیل بر این است که این مقامی است که خدا در آینده به تو خواهد داد. مقامی است که ستایش همگان را برمی‌انگیزد، زیرا سودش به همگان می‌رسد، (چرا که محمود در جمله بالا مطلق است و هیچگونه قید و شرطی ندارد).

از این گذشته حمد و ستایش در برابر یک عمل اختیاری است، و چیزی که واجد همه این صفات باشد چیزی جز شفاعت عامه پیامبر (ص) نیست «۱».

این احتمال نیز وجود دارد که مقام محمود همان نهایت قرب به پروردگار است که یکی از آثارش شفاعت کبری می‌باشد (دقت کنید).

گر چه مخاطب در این آیه ظاهراً پیامبر (ص) است، ولی از یک نظر می‌توان حکم آن را تعمیم داد و گفت همه افراد با ایمان که برنامه الهی روحانی تلاوت و نماز شب را انجام می‌دهند سهمی از مقام محمود خواهند داشت، و به میزان ایمان و عمل خود به بارگاه قرب پروردگار راه خواهند یافت، و به همان نسبت می‌توانند شفیع و دستگیر واماندگان در راه شوند.

زیرا می‌دانیم هر مؤمنی در شعاع ایمان خود از مقام شفاعت برخوردار خواهد بود، ولی مصداق اتم و اکمل این آیه شخص پیامبر (ص) است.

۳- عوامل سه‌گانه پیروزی

غالباً در میدانهای مبارزه حق و باطل لشکر باطل از عده و عده بیشتری برخوردار است، و در عین حال لشکر حق با کمی نفرات و کمبود وسائل ظاهری از پیروزیهای چشمگیری برخوردار می‌شود که نمونه‌های آن را در جنگهای اسلامی بدر و احزاب و حنین و مانند آن و همچنین در عصر خود ما در انقلابهای پیروزمند ملت‌های مستضعف در برابر ابرقدرتهای مستکبر مشاهده می‌کنیم.

این به خاطر آن است که حامیان حق از نیروی معنوی خاصی برخوردارند که از یک "انسان" یک "امت" می‌سازد.

در آیات فوق به سه عامل مهم پیروزی اشاره شد عواملی که مسلمانان امروز غالباً از آن فاصله

گرفته‌اند و به همین دلیل شاهد شکستهای پی در پی از دشمنان مستکبرند.

این سه عامل عبارتند از: ورود صادقانه و صمیمانه در کارها، و ادامه این برنامه تا پایان کار (رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ).

تکیه بر قدرت پروردگار و اعتماد به نفس و ترک هر گونه اتکاء و وابستگی دیگران (وَاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا).

و به این ترتیب هیچ سیاستی در مسیر پیروزی مؤثرتر از صدق و راستی نیست و هیچ تکیه‌گاهی برتر از استقلال و نفی وابستگی و توکل بر خدا نمی‌باشد مسلمانان چگونه می‌خواهند بر دشمنانی که سرزمینهایشان را غصب کرده‌اند، و منابع حیاتی‌شان را به غارت می‌برند پیروز شوند، در حالی که نظر نظامی و اقتصادی و سیاسی وابسته به همانها هستند؟

آیا می‌توان با سلاحی که از دشمن خریداری می‌کنیم بر دشمن پیروز شویم چه خیال خام و فکر باطلی؟!.

۴- حق پیروز است و باطل نابود است

در آیات فوق به یک اصل کلی و اساسی دیگر و یک سنت جاودان الهی برخورد می‌کنیم که مایه دلگرمی همه پیروان حق است و آن اینکه سرانجام حق پیروز است و باطل به طور قطع نابود شدنی است، باطل صولت و دولتی دارد، رعد و برقی می‌زند، کر و فری نشان می‌دهد ولی عمرش کوتاه است، و سرانجام به دره نیستی سقوط می‌کند.

و یا به گفته قرآن همچون کفهای روی آب چشمکی می‌زند، غوغایی می‌کند و خاموش می‌گردد، و آب که مایه حیات است می‌ماند (فَاَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَّ اَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْاَرْضِ) (رعد- ۱۸) دلیل این موضوع در باطن کلمه باطل نهفته شده، زیرا چیزی است که با قوانین عالم آفرینش هماهنگ نیست و سهمی از واقعیت و حقیقت ندارد.

ساختگی است، قلبی است، بی‌ریشه است، میان تهی است، و مسلماً چیزی که دارای این صفات است نمی‌تواند برای مدتی طولانی باقی بماند.

اما حق عین واقعیت است توأم با راستی و درستی و دارای عمق و ریشه و هماهنگ با قوانین خلقت است و چنین چیزی باید باقی بماند!.

پیروان حق متکی به سلاح ایمان، منطق وفای به عهد، صدق حدیث، فداکاری و گذشت، و آمادگی برای جانبازی تا سر حد شهادتند، نور آگاهی قلبشان را روشن کرده، از هیچ چیز جز الله نمی ترسند، و به غیر او متکی نیستند، و همین است رمز پیروزی آنها!

۵- آیه جاء الحق ... و قیام مهدی (ع)

در بعضی از روایات جمله "جاء الحقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ" به قیام مهدی تفسیر شده است هنگامی امام باقر (ع) فرمود: مفهوم این سخن الهی این است که: "اذا قام القائم ذهب دولة الباطل: هنگامی که امام قائم ع (ع) قیام کند دولت باطل برچیده می شود" «۱».

در روایت دیگری می خوانیم "مهدی به هنگام تولد بر بازویش این جمله نقش بسته بود: "جاء الحقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً" «۲»

مسلم مفهوم این احادیث انحصار معنی وسیع آیه به این مصداق نیست بلکه قیام مهدی از روشنترین مصداقهای آن است که نتیجه اش پیروزی نهایی حق بر باطل در سراسر جهان می باشد.

در حالات پیامبر (ص) می خوانیم که در روز فتح مکه وارد مسجد الحرام شد و ۳۶۰ بت که از قبائل عرب بر گرد خانه کعبه چیده شده بود هر یک را پس از دیگری با عصای خود سرنگون می ساخت و پیوسته می فرمود: جاء الحقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً.

کوتاه سخن اینکه این قانون کلی الهی و ناموس تخلف ناپذیر آفرینش در هر عصر و زمانی مصداقی دارد، و قیام پیامبر ص و پیرویش بر لشکر شرک و بت پرستی و همچنین قیام مهدی (ع) ارواحنا له الفداء بر ستمگران و جباران جهان از چهره های روشن و تابناک این قانون عمومی است.

و همین قانون الهی است که رهروان راه حق را در برابر مشکلات امیدوار و نیرومند و قوی و پر استقامت می دارد و به ما در همه تلاشهای اسلامی مان نشاط و نیرو می بخشد.

و نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (۸۲)

۸۲- قرآن را نازل می‌کنیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (و زیان) نمی‌افزاید

تفسیر:

قرآن نسخه شفا بخش

از آنجا که در آیات گذشته، بحث از توحید و حق و مبارزه با شرک و باطل بود، در نخستین آیه مورد بحث به تاثیر فوق العاده قرآن و نقش سازنده آن در این رابطه پرداخته می‌گردد: " ما قرآن را نازل می‌کنیم که مایه شفا و رحمت مؤمنان است " (و نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ).

" ولی ستمگران (مانند همیشه به جای اینکه از این وسیله هدایت بهره گیرند) جز خسران و زیان بیشتر چیزی بر آنها نمی‌افزاید " (و لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا).

نکته‌ها:

۱- مفهوم کلمه "من" در من القرآن

می‌دانیم کلمه "من" در اینگونه موارد، برای تبعیض می‌آید، ولی از آنجا که شفاء و رحمت مخصوص قسمتی از قرآن نیست بلکه اثر قطعی همه آیات قرآن است، مفسران بزرگ کلمه "من" را در اینجا "بیانیه" دانسته‌اند.

ولی بعضی این احتمال را داده‌اند که "من" در اینجا نیز به همان معنی تبعیض است، و اشاره به نزول تدریجی قرآن می‌باشد (بخصوص اینکه جمله نزل فعل مضارع است) در این صورت معنی جمله رویهمرفته چنین می‌شود: " ما قرآن را نازل می‌کنیم و هر بخشی از آن که نازل می‌شود به تنهایی مایه شفاء و رحمت است ... " (دقت کنید).

۲- فرق میان شفاء و رحمت

می‌دانیم "شفا" معمولاً در مقابل بیماریها و عیبهها و نقصها است، بنا بر این نخستین کاری که قرآن در وجود انسانها می‌کند همان پاکسازی از انواع بیماریهای فکری و اخلاقی فرد و جامعه است.

پس از آن مرحله "رحمت" فرا می‌رسد که مرحله تخلق به اخلاق الهی، و جوانه زدن شکوفه‌های فضائل انسانی در وجود افرادی است که تحت تربیت قرآن قرار گرفته‌اند.

به تعبیر دیگر "شفا" اشاره به "پاکسازی"، و "رحمت" اشاره به "نو سازی" است، و یا به تعبیر فلاسفه و عرفاء اولی به مقام "تخلیه" اشاره می‌کند و دومی به مقام "تحلیه".

۳- چرا ظالمان نتیجه معکوس می‌گیرند؟

نه تنها در این آیه که در بسیاری دیگر از آیات قرآن می‌خوانیم دشمنان حق بجای اینکه از نور آیات الهی دل و جان خود را روشن سازند و تیره‌گیها را بزدایند، بر جهل و شقاوتشان افزوده می‌شود.

این به دلیل آنست که خمیرمایه وجودشان بر اثر کفر و ظلم و نفاق به شکل دیگری درآمده، لذا هر جا نور حق را می‌بینند به ستیز با آن برمی‌خیزند، و این مقابله و ستیز با حق، بر پلیدی آنها می‌افزاید، و روح طغیان و سرکشی را در آنها تقویت می‌کند.

یک غذای نیرو بخش را اگر به عالم مجاهد و دانشمند مبارزی بدهیم از آن نیروی کافی برای تعلیم و تربیت و یا جهاد در راه حق می‌گیرد، ولی همین غذای نیروبخش را اگر به ظالم بیدادگری بدهیم از نیروی آن برای ظلم بیشتر استفاده می‌کند، تفاوت در غذا نیست، تفاوت در مزاجها و طرز تفکرها است!

آیات قرآن طبق مثل معروف همچون قطره‌های حیاتبخش باران است که در باغها، لاله می‌روید، و در شوره‌زارها خس!

و درست به همین دلیل، برای استفاده از قرآن باید قبلا آمادگی پذیرش را پیدا کرد، و به اصطلاح علاوه بر فاعلیت فاعل، قابلیت محل نیز شرط است.

و از اینجا پاسخ این سؤال که چگونه قرآن که مایه هدایت است این افراد را هدایت نمی‌کند روشن می‌گردد، زیرا قرآن بدون شک مایه هدایت گمراهان است اما به یک شرط، گمراهانی که در جستجوی حق هستند، به همین انگیزه به سراغ دعوت قرآن می‌آیند، و اندیشه خود را برای درک حق به کار می‌گیرند اما متعصبان لجوج و دشمنان قسم خورده حق که با حالت صد در صد منفی به سراغ قرآن می‌آیند مسلما بهره‌ای از آن نخواهند داشت، بلکه بر عناد و کفرشان افزوده می‌شود چرا که تکرار عمل خلاف به آن عمق بیشتر در جان آدمی می‌دهد.

۴- یک داروی مؤثر برای همه دردهای اجتماعی و اخلاقی

بدون شک بیماریهای روحی و اخلاقی انسان، شباهت زیادی با بیماریهای جسمی او دارد، هر دو کشنده است، هر دو نیاز به طبیب و درمان و پرهیز دارد، هر دو گاهی سبب سرایت به دیگران می‌شود، هر دو باید ریشه یابی شوند و پس از شناخت ریشه اصلی باید به درمان هر دو پرداخت.

هر دو گاهی به مرحله‌ای میرسند که غیر قابل علاجند ولی در بیشتر موارد می‌توان آنها را درمان کرد.

چه تشبیه جالب و پر معنی و پرمایه‌ای؟ آری قرآن نسخه حیاتبخشی است برای آنها که می‌خواهند با جهل و کبر و غرور و حسد و نفاق به مبارزه برخیزند.

قرآن نسخه شفابخشی است برای بر طرف ساختن ضعفها و زبونی‌ها و ترسهای بی دلیل. اختلافها و پراکندگیها.

قرآن داروی شفا بخشی است. برای آنها که از بیماری عشق به دنیا، وابستگی به مادیات. تسلیم بی قید و شرط در برابر شهوتها رنج می‌برند.

قرآن نسخه شفابخشی است برای دنیایی که آتش جنگها در هر سوی آن افروخته است، و در زیر بار مسابقه تسلیحاتی کمرش خم شده، و مهمترین سرمایه‌های اقتصادی و انسانی خود را در پای غول جنگ و تسلیحات می‌ریزد.

و سرانجام قرآن نسخه شفا بخشی است برای آنها که پرده‌های ظلمانی شهوات آنها را از رسیدن به قرب پروردگار مانع شده است.

در آیه ۵۷ سوره یونس می‌خوانیم: **قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ**: از سوی پروردگارتان اندرز و شفا دهنده دلها نازل شد."

در آیه ۴۴ سوره فصلت نیز می‌خوانیم: **قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ**: "به این لجوجان تیره‌دل بگو این قرآن برای مؤمنان مایه هدایت و شفاء است."

علی (ع) در سخن بسیار جامع خود در نهج البلاغه این حقیقت را با شیواترین عبارات بیان فرموده است: **فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم، فان فیه شفاء من اکبر الداء، و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال**:

"از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگترین دردها است: درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت" «۱»!

و در عبارت دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: **الا ان فيه علم ما ياتي و الحديث عن الماضي و دواء دائكم و نظم ما بينكم:**

" آگاه باشید در این خبرهای آینده است، و بیان حوادث اقوام گذشته، و درمان بیماریهای شما و برنامه نظم زندگی اجتماعی شما " «۱».

و در جای دیگر از همان امام بزرگ می‌خوانیم:

و عليكم بكتاب الله فانه الحبل المتين و النور المبين و الشفاء النافع، و الرى النافع، و العصمة للمتمسك و النجاء للمتعلق، لا يعوج فيقام، و لا يزيغ فيستعتب، و لا تخلقه كثرة الرد و ولوج السمع، من قال به صدق و من عمل به سبق:

" کتاب خدا را محکم بگیرید، زیرا رشته‌ای است بسیار مستحکم، و نوری است آشکار، دارویی است شفا بخش و پر برکت، و آب حیاتی است که عطش تشنگان حق را فرو می‌نشاند هر کس به آن تمسک جوید او را حفظ می‌کند، و آن کس که بدامنش چنگ زند نجاتش می‌بخشد، انحراف در آن راه ندارد تا نیاز به راست نمودن داشته باشد، و هرگز خطا نمی‌کند تا از خوانندگانش پوزش بطلبد، تکرارش موجب کهنگی و یا ناراحتی گوش نمی‌گردد (و هر قدر آن را بخوانند، شیرین‌تر و دلپذیرتر خواهد بود) کسی که با قرآن سخن بگوید راست می‌گوید و کسی که به آن عمل کند گوی سبقت را از همگان می‌برد " «۲».

این تعبیرهای رسا و گویا که نظیر آن در سخنان پیامبر ص و سایر گفته‌های علی ع و ائمه هدی ع کم نیست، به خوبی ثابت می‌کند که قرآن نسخه‌ای است برای سامان بخشیدن به همه نابسامانی‌ها، بهبودی فرد و جامعه از انواع بیماریهای اخلاقی و اجتماعی.

بهترین دلیل برای اثبات این واقعیت، مقایسه وضع عرب جاهلی با تربیت شدگان مکتب پیامبر ص در آغاز اسلام است، دیدیم چگونه آن قوم خونخوار و جاهل و نادان که انواع بیماریهای اجتماعی و اخلاقی سر تا پای وجودشان را فرا گرفته بود، با استفاده از این نسخه شفا بخش نه تنها درمان یافتند، بلکه آن چنان قوی و نیرومند شدند که ابرقدرتهای جبار جهان را به زانو در آوردند.

و این درست همان حقیقتی است که مسلمانان امروز آن را از یاد برده‌اند، و به این حال و روزگار که می‌دانیم و می‌دانید رفتار گشته‌اند

. تفرقه در میانشان غوغا می‌کند، غارتگران بر منابعشان مسلط شده‌اند، سرنوشتشان به دست

(۱) نهج البلاغه خطبه ۱۵۸.

(۲) نهج البلاغه خطبه ۱۵۶.

دیگران تعیین می‌شود، و انواع وابستگیها آنها را به ضعف و زبونی و ذلت کشانده است. و این است سرانجام کار کسانی که نسخه شفا بخش در خانه‌هاشان باشد و برای شفای دردهای خود دست به سوی کسانی دراز کنند که از آنها بیمارترند! قرآن نه فقط شفا می‌بخشد، بلکه بعد از بهبودی یعنی در دوران نقاهت بیماران را با پیامهای گوناگونش تقویت می‌کند چرا که بعد از "شفا"، "رحمت" است. جالب اینکه داروهای دردهای جسمانی غالباً اثرهای نامطلوبی روی ارگانهای بدن می‌گذارند تا آنجا که در حدیث معروفی آمده: "هیچ دارویی نیست مگر اینکه خود سرچشمه بیماری دیگر است" (ما من دواء الا و یهیج داء) «۱».

اما این داروی شفابخش هیچگونه اثر نامطلوب روی جان و فکر و روح آدمی ندارد، بلکه به عکس تمام آن خیر و برکت است.

در یکی از عبارات نهج البلاغه می‌خوانیم: **شفاء لا تخشی اسقامه:** "قرآن داروی شفابخشی است که هیچ بیماری از آن بر نمی‌خیزد" «۲».

کافی است یک ماه خود را متعهد به پیروی از این نسخه شفابخش کنیم، فرمانش را در زمینه علم و آگاهی و عدل و داد و تقوی و پرهیزگاری، اتحاد و صمیمیت، از خود گذشتگی و جهاد و ... پذیرا گردیم، خواهیم دید به سرعت نابسامانی‌ها مان سامان می‌یابد.

ذکر این نکته: نیز ضرورت دارد که این نسخه مانند نسخه‌های دیگر وقتی مؤثر است که به آن عمل شود و الا صد بار اگر بهترین نسخه‌های شفا بخش را بخوانیم و روی سر بگذاریم ولی به آن عمل نکنیم، نتیجه‌ای نخواهیم گرفت.

وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَؤُوساً (۸۳) قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلاً (۸۴)

۸۳- هنگامی که به انسان نعمت می‌بخشیم (از حق) روی می‌گرداند، و متکبرانه دور می‌شود، و هنگامی که کمترین بدی به او می‌رسد (از همه چیز) مایوس می‌گردد.

۸۴- بگو هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند پروردگار شما! آنها را که راهشان نیکوتر است بهتر می‌شناسد.

(۱) سفینه البحار. [...]

(۲) نهج البلاغه خطبه ۱۹۸.

تفسیر:

هر کسی بر فطرت خود می تند

بعد به یکی از ریشه‌دارترین بیماری‌های اخلاقی " انسانهای تربیت نیافته " اشاره کرده می‌گوید: " هنگامی که به این انسان نعمت می‌بخشیم (غرور و استکبار به او دست می‌دهد) به پروردگار خود پشت می‌کند و با حالت تکبر، دور می‌شود " (وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ).

" اما هنگامی که نعمت را از او سلب کنیم، و حتی مختصر ناراحتی به او برسد یاس و نومیدی سر تا پای او را فرا می‌گیرد " (وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُوسِئًا) " اعراض " از ماده " اعراض " به معنی روی گردانیدن، و منظور در اینجا روی برگردانیدن از خدا و حق است.

" نا " از ماده " نای " (بر وزن رأی) به معنی دور شدن است، و با اضافه کلمه " بجانبه " معنی تکبر و غرور و موضع‌گیری خصمانه را می‌رساند.

از مجموع این جمله استفاده می‌شود که انسانهای بی‌ایمان و یا ضعیف‌الایمان به هنگام روی آوردن نعمتها آن چنان مغرور می‌شوند که به کلی بخشنده نعمتها را بدست فراموشی می‌سپارند، نه تنها فراموشش می‌کنند بلکه یک حالت بی‌اعتنایی و اعتراض و استکبار در برابر او به خود می‌گیرند.

جمله " مسه الشر " اشاره به کمترین ناراحتی است که به انسان دست می‌دهد، یعنی آنها بقدری کم‌ظرفیتند که با مختصر گرفتاری، دست و پای خود را گم می‌کنند و رشته افکارشان به کلی در هم می‌ریزد و ظلمت یاس و نومیدی بر قلبشان سایه می‌افکند.

دومین آیه روی سخن را به پیامبر ص کرده می‌فرماید: " بگو هر کس بر طبق روش و خلق و خوی خود عمل می‌کند " (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ).

مؤمنانی که از آیات قرآن، شفا می‌طلبند و رحمت کسب می‌کنند، و ظالمانی که جز خسارت و زیان، بهره‌ای از آن نمی‌گیرند، و انسانهای کم‌ظرفیتی که در حال نعمت مغرورند و در مشکلات مایوس و زبون، همه اینها طبق روحیاتشان عمل می‌کنند، روحیاتی که بر اثر تعلیم و تربیت و اعمال مکرر خود انسان شکل گرفته است.

و در این میان خداوند شاهد و ناظر حال همه است: " آری پروردگار شما آگاهتر است به کسانی که راهشان بهتر و از نظر هدایت پربارتر است " (فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا).

نکته‌ها:

۱- غرور و یاس دو بیماری خطرناک اخلاقی

این سخن را بسیار از دیگران شنیده‌ایم و یا به دیگران گفته‌ایم که فلان کس دیگر خدا را بنده نیست، چرا که به نوایی رسیده.

و نیز بسیار دیده‌ایم که همین گونه اشخاص تازه به نوا رسیده و خدا را فراموش کرده، هنگامی که از آن حال سقوط می‌کنند یا گرفتار شدائد می‌شوند، چنان بیچاره و زبون و دستپاچه و مایوس می‌گردند که انسان باور نمی‌کند اینها همان آدمهای سابقند!

آری چنین است حال همه افراد کوتاه‌فکر، بی‌ایمان و کم‌ظرفیت، به عکس دوستان خدا که روحشان همچون اوقیانوس است و سختترین طوفانها در آنان اثر نمی‌کند، چون کوه در مقابل حوادث سخت ایستاده‌اند و چون کاه در مقابل فرمان خدا، دنیا را به آنها ببخشی دست و پای خود را گم نمی‌کنند و جهان را از آنها بگیری خم به ابرو نمی‌آورند!

عجب اینکه این انسانهای خود باخته کم تحمل که حالاتشان در بسیاری از سوره‌های قرآن آمده است (یونس ۱۲- لقمان ۳۲- فجر- ۱۴ و ۱۵- فصلت ۴۸ و ۴۹)

در حال سختی، خداپرست می‌شوند و به فطرت الهی، و خویشتن خویش باز می‌گردند، اما با فرو نشستن طوفان حادثه، چنان تغییر جهت می‌دهند که گویی هرگز نام خدا را نشنیده‌اند. این بلای بزرگی است، زیرا سبب می‌شود که هرگز نتوانند در زندگی موضع‌گیری مستقل و صحیحی داشته باشند، تنها راه درمان این بیماری خطرناک بالا بردن سطح فکر در پرتو علم و ایمان، و ترک وابستگی و اسارت در چنگال مادیات، و قبول زهد و پارسایی به معنی سازنده است.

ضمناً پاسخ این سؤال از بیان فوق، روشن شد که می‌گویند: آیات مورد بحث، این گونه افراد را در هنگام سختیها، "یؤس" (نومید) معرفی کرده، در حالی که در آیات دیگر (مانند آیه ۶۵ سوره عنکبوت) آنها را به عنوان "مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ" که حاکی از نهایت توجه به خدا است در چنین حالی توصیف می‌نماید.

ولی این دو حالت با هم تضادی ندارند بلکه یکی مقدمه دیگری است، این گونه افراد به هنگام روبرو شدن با مشکلات از زندگی خویش به کلی مایوس می‌شوند و همین حالت یاس سبب می‌شود که پرده‌ها از فطرتشان کنار برود و به درگاه خدا روی آورند، اما این توجه اضطراری نه برای آنها افتخاری است و نه دلیلی است بر بیداریشان، زیرا به محض اینکه مشکلات بر طرف گردد، به همان حال سابق که طبیعت ثانوی آنها شده رو می‌آورند.

ولی اولیای حق و بندگان راستین خدا نه تنها با دیدن چهره مشکلات مایوس نمی‌شوند، بلکه این حوادث بر میزان استقامتشان می‌افزاید، و به خاطر اتکاء به خدا و اعتماد به نفس، حالت تهاجم بیشتر نسبت به مشکلات به خود می‌گیرند چرا که یاس را در وجودشان راهی نیست آنها فقط خدا را در مشکلات نشناخته‌اند، در همه حال با یاد او زنده‌اند، و به ذات پاکش تکیه دارند، و نور رحمتش همیشه در قلب آنها پرتوافکن است.

۲- "شاکله" چیست؟!

"شاکله" در اصل از ماده "شکل" به معنی مهار کردن حیوان است، و "شکال" به خود مهار می‌گویند، و از آنجا که روحيات و سجایا و عادات هر انسانی او را مقید به رویه‌ای می‌کند به آن "شاکله" می‌گویند و کلمه "اشکال" به سؤاها و نیازها و کلیه مسائلی گفته می‌شود که به نوعی انسان را مقید می‌سازد «۱».

به این ترتیب مفهوم "شاکله" هیچگونه اختصاصی به طبیعت ذاتی انسان ندارد، لذا مرحوم "طبرسی" در "مجمع البیان" دو معنی برای آن ذکر کرده است، طبیعت و خلقت و نیز طریقه و مذهب و سنت (چرا که هر یک از این امور انسان را از نظر عمل به نحوی مقید می‌سازد). و از اینجا روشن می‌شود آنها که آیه فوق را دلیلی بر حکومت صفات ذات بر انسان گرفته‌اند و آن را دلیلی بر جبر می‌پندارند، و در این راه تا آنجا پیش رفته‌اند که به تربیت و تزکیه اعتقاد ندارند، تا چه حد در اشتباهند.

این طرز تفکر که به علل مختلف سیاسی و اجتماعی و روانی که در مباحث جبر و اختیار آورده‌ایم بر ادبیات بسیاری از ملتها حکومت می‌کند و برای توجیه نارساییهای خود به آن متوسل می‌شوند از خطرناکترین اعتقاداتی است که می‌تواند یک جامعه را به ذلت و زبونی بکشاند، و در حال عقب افتادگی، سالها یا قرنها نگاه دارد.

درست در شعر زیر که بیانگر این تفکر در مساله تعلیم و تربیت است بیندیشید:

درختی که تلخ است اندر سرشت	گرش بر نشانی به باغ بهشت
و از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد!

اگر برآستی این منطق، زیر بنای مسائل تربیتی و اجتماعی قرار گیرد، بیهوده بودن هر گونه تعلیم و تربیت، اجتناب ناپذیر خواهد بود.

و به همین دلیل ما معتقدیم مسلک جبر همیشه دستاویزی برای سلطه‌های استعماری بوده تا

(۱) مفردات راغب ماده "شکل".

به این وسیله از واکنشهای شدید مردمانی که به زنجیر کشیده شده‌اند در امان بمانند.

جمله معروف: **الجبر و التشبيه امویان و العدل و التوحید علویان:**

" عقیده جبر و تشبیه خدا به موجودات از اعتقادات بنی امیه است، و عقیده عدل و توحید زیر بنای مکتب علوی است " بیانگر این واقعیت می‌باشد.

خلاصه، شاکله هرگز به معنی طبیعت ذاتی نیست، بلکه به هر گونه عادت و طریقه و مذهب و روشی که به انسان جهت می‌دهد شاکله گفته می‌شود بنا بر این عادات و سنی که انسان بر اثر تکرار یک عمل اختیاری کسب کرده است، و همچنین اعتقاداتی که با استدلال و یا از روی تعصب پذیرفته است، همه اینها نقش تعیین کننده دارند، و شاکله محسوب می‌شوند.

اصولا ملکات و روحيات انسان معمولا جنبه اختیاری دارد چرا که انسان هنگامی که عملی را تکرار کند، نخست " حالت " و سپس " عادت " و بعد تدریجا تبدیل به " ملکه " می‌شود، همین ملکات است که به اعمال انسان شکل می‌دهد و خط او را در زندگی مشخص می‌سازد، در حالی که پیدایش آن مستند به عوامل اختیاری بوده است.

در بعضی از روایات " شاکله " به نیت تفسیر شده است، در اصول کافی از امام صادق (ع) چنین نقل شده:

النية افضل من العمل الا و ان النية هي العمل، ثم تلا قوله عز و جل قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ يَعْنِي عَلَى نِيْتَه: " نیت افضل از عمل است اصلا نیت همان عمل است سپس آیه قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ را قرائت فرمود و اضافه کرد منظور از شاکله نیت است " «۱».

این تفسیر، نکته جالبی در بر دارد. و آن اینکه نیت انسان که از اعتقادات او برمی‌خیزد به عمل او شکل می‌دهد، و اصولا خود نیت یک نوع شاکله یعنی امر مقید کننده است، لذا گاهی نیت را به خود عمل، تفسیر فرموده و گاه آن را برتر از عمل شناخته، چرا که به هر حال " خط عمل " منشعب از " خط نیت " است.

در روایت دیگری می‌خوانیم که از امام صادق ع پرسیدند آیا می‌توان در معابد یهود و کلیساهای نصاری نماز خواند؟ فرمود: " در آنها نماز بخوانید " کسی می‌پرسد: آیا ما در آن نماز بخوانیم هر چند آنها هم در آن نماز می‌خوانند؟

فرمود: آری، مگر قرآن نمی‌خوانی آنجا که می‌فرماید: **قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا** سپس فرمود: تو به سوی قبلهات نماز بخوان و آنها را رها کن «۲».

وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)

۸۵- از تو در باره "روح" سؤال می‌کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است، و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است؟

تفسیر:

روح چیست؟

در تعقیب آیات گذشته به پاسخ بعضی از سؤالات مهم مشرکان یا اهل کتاب پرداخته، می‌گوید "از تو در باره روح سؤال می‌کنند، بگو روح از فرمان پروردگار من است و به شما بیش از اندکی علم و دانش داده نشده است" (وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا).

مفسران بزرگ، در گذشته و حال، پیرامون معنی روح و تفسیر این آیه سخن بسیار گفته‌اند و ما نخست به معنی روح در لغت، سپس به موارد استعمال آن در قرآن، و بعد به تفسیر آیه و روایاتی که در این زمینه وارد شده است می‌پردازیم:

۱- "روح" از نظر لغت در اصل به معنی "نفس" و "دویدن" است، بعضی تصریح کرده‌اند که روح و ریح (باد) هر دو از یک معنی مشتق شده است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل مجردی است به این نام نامیده شده به خاطر آنست که از نظر تحرک و حیات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است، این از نظر معنی لغوی.

۲- موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

گاهی به معنی روح مقدسی است که پیامبران را در انجام رسالتشان تقویت می‌کرده، مانند آیه ۲۵۳ بقره وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ: "ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح القدس تقویت نمودیم".

گاه به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را تقویت می‌کند اطلاق شده، مانند آیه ۲۲ مجادله أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَ أَيْدَاهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ:

"آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلبشان نوشته و به روح الهی تاییدشان کرده است". زمانی به معنی "فرشته مخصوص وحی" آمده و با عنوان "امین" توصیف شده، مانند آیه ۱۹۳ سوره شعراء نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ: "این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انداز کنندگان باشی".

و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده، مانند تَنزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ:

" در شب قدر فرشتگان، و روح، به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می‌شوند" (آیه ۴ سوره قدر) و در (آیه ۳۸ سوره نبا) نیز می‌خوانیم **يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا**: " در روز رستاخیز روح فرشتگان در یک صف قیام می‌کنند"، و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند **وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا**: " این گونه وحی به سوی تو فرستادیم، روحی که از فرمان ما است" (شوری - ۵۲).

و بالاخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است، چنان که در آیات آفرینش آدم می‌خوانیم:
ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ: " سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید" (آیه ۹ سوره سجده).

و همچنین **فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**: " هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید" «۱» (آیه ۲۹ سوره حجر).

۳- اکنون سخن در این است که منظور از روح در آیه مورد بحث چیست؟

این کدام روح است که جمعی کنجکاو از آن سؤال کردند و پیامبر ص در پاسخ آنها فرمود:
روح از امر پروردگار من است و شما جز دانش کمی ندارید؟! "!

از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده می‌شود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤال کردند، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می‌سازد و برترین شرف ما است، و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می‌گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می‌دهیم، اسرار علوم را می‌شکافیم و به اعماق موجودات راه می‌یابیم، می‌خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست؟

و از آنجا که روح، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیایی آنست، پیامبر ص مامور می‌شود در یک جمله کوتاه و پر معنی بگوید: " روح، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد".

سپس برای اینکه از این پاسخ تعجب نکنند، اضافه می‌کند، بهره شما از علم و دانش بسیار کم

(۱) سابقاً گفته‌ایم که اضافه روح در اینجا به خدا اضافه تشریفی است، و منظور یک روح بزرگ و مقدس الهی است که خدا به آدمیان بخشیده است.

و ناچیز است، بنا بر این چه جای شگفتی که رازهای روح را شناسید، هر چند از همه چیز به شما نزدیکتر است؟

تفسیر عیاشی از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) چنین نقل شده که در تفسیر آیه **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ** فرمود: **انما الروح خلق من خلقه، له بصر و قوة و تاييد، يجعله في قلوب الرسل و المؤمنين:** "روح از مخلوقات خداوند است بینایی و قدرت و قوت دارد، خدا آن را در دل‌های پیغمبران و مؤمنان قرار می‌دهد «۱»".

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود:

هي من الملكوت من القدرة: "روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است" «۲».

در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می‌خوانیم که مشرکان قریش این سؤال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می‌خواستند پیامبر ص را با آن بیازمایند، به آنها گفته شده بود که اگر محمد ص اطلاعات فراوانی در باره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است، لذا جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر ص برای آنها اعجاب‌انگیز بود.

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهل بیت ع در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می‌بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر ص و امامان همواره بوده است و آنان را در خط سیرشان از هر گونه انحراف بازمی‌داشت «۳».

این روایات با آنچه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد، بلکه با آنها هماهنگ است چرا که روح آدمی مراتب و درجاتی دارد، آن مرتبه‌ای از روح که در پیامبران و امامان است مرتبه فوق العاده والایی است، که از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگاهی و علم فوق العاده است و مسلماً چنین مرتبه‌ای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیل و میکائیل! (دقت کنید)

اصالت و استقلال روح

تا آنجا که تاریخ علم و دانش بشری نشان می‌دهد، مساله روح و ساختمان و ویژگیهای اسرار آمیزش، همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است

تا به محیط اسرار آمیز روح گام بگذارد.

درست به همین دلیل نظراتی که درباره روح، از سوی علماء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است.

ممکن است علم و دانش امروز ما- و حتی علم و دانش آیندگان- برای پی بردن به همه رازهای روح کافی نباشد، هر چند روح ما از همه چیز این جهان بما نزدیکتر است، اما چون گوهر آن با آنچه در عالم ماده با آن انس گرفته‌ایم تفاوت کلی دارد، زیاد هم نباید تعجب کرد که از اسرار و کنه این اعجوبه آفرینش و مخلوق ما فوق ماده سر درنیاوریم.

اما به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که ما دورنمای روح را با دیده تیز بین عقل ببینیم و از اصول و نظامات کلی حاکم بر آن آگاه شویم.

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مساله اصالت و استقلال روح است، در برابر مکتبهای ماده‌گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و سلولهای عصبی می‌دانند و ما ورای آن هیچ!

و ما بیشتر در اینجا به همین بحث می‌پردازیم، چرا که بحث "بقای روح" و "مساله تجرد کامل یا تجرد برزخی" متکی به آن است.

اما قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که تعلق روح به بدن انسان- آن چنان که بعضی گمان کرده‌اند- تعلقی از قبیل حلول و فی المثل مانند ورود باد در مشک نیست- بلکه یک نوع ارتباط و پیوندی است بر اساس حاکمیت روح بر تن و تصرف و تدبیر آن که بعضی آن را تشبیه به تعلق "معنی" به "لفظ" کرده‌اند.

البته این مساله در لابلای بحث استقلال روح روشن خواهد شد.

اکنون به اصل سخن باز گردیم.

در این که انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست، زیرا ما به خوبی احساس می‌کنیم که با موجودات بی جان و حتی با گیاهان تفاوت داریم، ما می‌فهمیم، تصور می‌کنیم، تصمیم می‌گیریم، اراده داریم، عشق می‌ورزیم، متنفر می‌شویم، و ...

ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند، بنا بر این میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد، و آن داشتن روح انسانی است.

نه مادیها و نه هیچ دسته‌ای دیگر هرگز منکر اصل وجود "روح" و "روان" نیستند و به همین دلیل همه آنها روان‌شناسی (پسیکولوژی) و روانکاو (پسیکانالیزم) را به عنوان یک علم مثبت می‌شناسند، این دو علم گرچه تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می‌کنند ولی به هر حال از علمی هستند که در دانشگاه‌های بزرگ دنیا بوسیله استادان و دانش‌پژوهان تعقیب می‌شوند و همانطور که خواهیم دید "روان" و "روح" دو حقیقت جدای از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند.

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است و تاثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می‌شود نام "روان" بر آن می‌گذاریم و آنجا که پدیده‌های روحی جدای از جسم مورد بحث قرار می‌گیرند نام روح را به کار می‌بریم.

خلاصه اینکه هیچکس انکار نمی‌کند که حقیقتی بنام روح و روان در ما وجود دارد.

اکنون باید دید جنگ دامنه‌دار میان "ماتریالیستها" از یک سو و "فلاسفه متافیزیک و روحیون" از سوی دیگر در کجاست؟

پاسخ این است که: دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می‌دهد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تاثیر مستقیم آن قرار دارد.

بعبارت دیگر: روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارد، ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست! در صف مقابل، فلاسفه مادی قرار دارند: آنها می‌گویند: ما موجودی مستقل از ماده بنام روح یا نام دیگر سراغ نداریم، هر چه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیایی آن است.

ما دستگاهی بنام "مغز و اعصاب" داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می‌دهند، و مانند سایر دستگاههای بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می‌کنند.

ما غده‌هایی در زیر زبان داریم بنام "غده‌های بزاق" که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیایی، هنگامی که غذا وارد دهان می‌شود، این چاههای آرتزین! بطور خودکار و کاملاً اتوماتیک شروع بکار می‌کنند، و چنان حسابگرند که درست به همان اندازه که آب برای

جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می‌پاشند، غذاهای آبدار، کم آب، خشک، هر کدام باندازه نیاز خود، سهمیه‌ای از آب دهان دریافت می‌دارند.

مواد اسیدی خصوصا هنگامی که زیاد غلیظ باشند، فعالیت این غده‌ها را افزایش می‌دهند، تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند! و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاهها خاموش می‌گردد، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه‌های جوشان حکومت می‌کند که اگر یک ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد، یا دائما آب از "لب و لوجه" ما سرازیر است و یا باندازه‌های زبان و گلوی ما خشک می‌شود که لقمه در گلوی ما گیر می‌کند!

این کار "فیزیکی" بزاز است، ولی می‌دانیم کار مهمتر بزاز کار شیمیایی آن است، مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب می‌شوند و زحمت معده را کم می‌کنند.

ماتریالیستها می‌گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده‌های بزاقی و مانند آن دارای فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی است (که به طور مجموع "فیزیک و شیمیایی" بان گفته می‌شود) و همین فعالیت‌های "فیزیک و شیمیایی" است که ما نام آن را "پدیده‌های روحی" و "یا" روح" می‌گذاریم.

آنها می‌گویند: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمی‌خیزد، این امواج را امروز با دستگاه‌هایی می‌گیرند و روی کاغذ ثبت می‌کنند، مخصوصا در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راه‌هایی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می‌کنند، این فعالیت فیزیکی مغز ما است.

علاوه بر این سلولهای مغز بهنگام فکر کردن و یا سایر فعالیت‌های روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی هستند.

بنا بر این روح و پدیده‌های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلولهای مغزی و عصبی ما نمی‌باشد.

آنها از این بحث چنین نتیجه می‌گیرند.

۱- همانطور که فعالیت غده‌های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود، فعالیت‌های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب، موجود می‌شوند، و با مردن آن می‌میرند! ۲

- روح از خواص جسم است، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد.

۳- روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می‌کند.

۴- روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

دلایل مادیها بر عدم استقلال روح

مادیها برای اثبات مدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده‌های روحی همگی مادی هستند، یعنی از خواص فیزیکی و شیمیایی سلولهای مغزی و عصبی می‌باشند شواهدی آورده‌اند که در زیر به آنها اشاره می‌شود:

۱- "به آسانی می‌توان نشان داد که با از کار افتادن یک قسمت از مراکز، یا سلسله اعصاب یک دسته از آثار روحی تعطیل می‌شود «۱».

مثلا آزمایش شده که اگر قسمت‌های خاصی از مغز کبوتر را برداریم نمی‌میرد ولی بسیاری از معلومات خود را از دست می‌دهد، اگر غذا به او بدهند می‌خورد و هضم می‌کند و اگر ندهند و تنها دانه را در مقابل او بریزند نمی‌خورد و از گرسنگی می‌میرد! همچنین در پاره‌ای از ضربه‌های مغزی که بر انسان وارد می‌شود، و یا به علل بعضی از بیماریها قسمت‌هایی از مغز از کار می‌افتد، دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می‌دهد.

چندی قبل در جرائد خواندیم که یک جوان تحصیل کرده بر اثر یک ضربه مغزی در یک حادثه که در نزدیکی اهواز رخ داد تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی‌شناخت، هنگامی که او را به خانه‌ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملاً برای او ناآشنا بود! اینها و نظایر آن نشان می‌دهد که رابطه نزدیکی در میان "فعالیت سلولهای مغزی" و "پدیده‌های روحی" وجود دارد.

۲- "هنگام فکر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می‌شود، مغز بیشتر غذا می‌گیرد، و بیشتر مواد فسفری پس میدهد موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی‌دهد کمتر غذا می‌گیرد این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است" «۲».

(۱) پیسیکولوژی دکتر ارانی صفحه ۲۳.

(۲) بشر از نظر مادی- دکتر ارانی صفحه ۲.

۳- مشاهدات نشان می‌دهد که وزن مغز متفکران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است.

۴- اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم، زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند خلاصه آنها می‌گویند ما احساس می‌کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفتهای معلوم مربوط به انسان‌شناسی نیز این واقعیت را تایید می‌کند.

از مجموع این استدلال‌ها چنین نتیجه می‌گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز به روز این حقیقت را واضحتر می‌سازد که میان پدیده‌های روحی و سلولهای مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد.

نقطه‌های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادیها در اینگونه استدلال‌ها شده این است که "ابزار کار" را با "فاعل کار" اشتباه کرده‌اند.

برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده‌اند، اجازه دهید یک مثال بیاوریم (دقت کنید).

از زمان "گاليله" باین طرف تحولی در مطالعه وضع آسمانها پیدا شد "گاليله" ایتالیایی به کمک یک عینک‌ساز موفق به ساختن دوربین کوچولویی شد ولی البته گاليله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت، صحنه شگفت‌انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود، او فهمید کشف مهمی کرده است و از آن روز به بعد کلیه مطالعه اسرار جهان بالا بدست انسان افتاد!

تا آن روز انسان شبیه پروانه‌ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می‌دید اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت، مقدار قابل ملاحظه‌ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد.

این مساله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربینهای بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود، آنها را بر فراز کوه‌های بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا

قرار داشت نصب کردند، این دوربینها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه می‌شد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتی یک هزارم آن را ندیده بود.

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساختمان دوربینهایی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد؟! اکنون این سؤال پیش می‌آید که اگر این دوربینها را از ما بگیرد به طور قطع بخشی یا بخشهایی از معلومات و مشاهدات ما در باره آسمانها تعطیل خواهد شد، ولی آیا بیننده اصلی، ما هستیم یا دوربین است؟!

آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که بوسیله آن می‌بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است؟! در مورد مغز نیز هیچکس انکار نمی‌کند که بدون سلولهای مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست ولی آیا مغز ابزار کار روح است؟ یا خود روح؟!

کوتاه سخن آنکه: تمام دلائلی که مادیها در اینجا آورده‌اند فقط ثابت می‌کند که میان سلولهای مغزی و ادراکات ما، ارتباط وجود دارد، ولی هیچکدام از آنها اثبات نمی‌کند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراک (دقت کنید).

و از اینجا روشن می‌شود اگر مردگان چیزی نمی‌فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته، نه اینکه روح، فانی شده است، درست همانند کشتی یا هواپیمایی که دستگاه بی سیم آن همه از کار افتاده است، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل‌نشینان نمی‌توانند با آنها رابطه‌ای برقرار سازند، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است.

دلائل استقلال روح

سخن از مساله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند، پدیده‌های روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و " فکر " و " حافظه " و " ابتکار " و " عشق " و " نفرت " و " خشم " و " علوم و دانشها " را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح دلائل گویایی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهایی از آن اشاره می‌شود:

۱- خاصیت واقع‌نمایی (آگاهی از جهان برون).

نخستین سؤال که می‌توان از ماتریالیست‌ها کرد این است که اگر افکار و پدیده‌های روحی همان خواص " فیزیک و شیمیایی " مغزند، باید " تفاوت اصولی " میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلا نبوده باشد، زیرا کار معده " مثلا " ترکیبی از فعالیت‌های فیزیکی و شیمیایی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهایی غذا را هضم و آماده جذب بدن میکند، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیایی است، در حالی که ما می‌بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است.

اعمال تمام دستگاه‌های بدن کم و بیش شباهت بیکدیگر دارند بجز " مغز " که وضع آن استثنایی است آنها همه مربوط به جنبه‌های داخلی است در حالی که پدیده‌های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می‌کنند.

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یا نه؟ مسلما چنین جهانی وجود دارد، و ایده‌آلیست‌ها که وجود جهان خارج را انکار می‌کنند و می‌گویند هر چه هست " مائیم " و " تصورات ما " و جهان خارج درست همانند صحنه‌هایی که در خواب می‌بینیم چیزی جز تصورات نیست، سخت در اشتباهند، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده‌ایم که چگونه ایده‌آلیست‌ها در عمل رئالیست می‌شوند، و آنچه را در محیط کتابخانه خود می‌اندیشند هنگامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می‌گذارند همه را فراموش می‌کنند.

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یا نه؟

قطعا پاسخ این سؤال نیز مثبت است، زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم، و از موجوداتی که در اطراف ما با نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست.

اکنون این سؤال پیش می‌آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می‌آید؟

مسلما نه، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت " واقع‌نمایی " به جهان بیرون وجود خود پی می‌بریم.

این واقع‌نمایی نمی‌تواند تنها خواص فیزیک و شیمیایی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تاثرات ما از جهان بیرون است، و به اصطلاح معلول آنها است، درست همانند تاثیرهایی که غذا روی معده ما می‌گذارد. آیا تاثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیایی آن سبب می‌شود

که معده از غذاها آگاهی داشته باشد، پس چطور مغز ما می‌تواند از دنیا بیرون خود با خبر گردد؟! به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است، و این احاطه کار سلولهای مغزی نیست، سلولهای مغزی تنها از خارج متاثر می‌شوند، و این تاثر: همانند تاثر سایر دستگاههای بدن از وضع خارج است، این موضوع را ما به خوبی درک می‌کنیم.

اگر تاثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالی که چنین نیست، خلاصه وضع استثنایی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است، که نظام قوانین فیزیکی و شیمیایی کاملاً تفاوت دارد (دقت کنید).

۲- وحدت شخصیت

دلیل دیگر که برای استقلال روح می‌توان ذکر کرد، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است.

توضیح اینکه ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که "وجود داریم".

"من هستم" و در هستی خود تردید ندارم، و علم من به وجود خودم به اصطلاح "علم حضوری" است، نه علم "حصولی" یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم.

به هر حال، آگاهی ما از خود روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابداً به استدلال ندارد، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجودش کرده که: "من فکر میکنم پس هستم" استدلال زاید و نادرستی به نظر می‌رسد، زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند دو بار اعتراف به وجود خودش کرده! (یک بار آنجا که میگوید "من" و بار دیگر آنجا که می‌گوید "میکنم" این از یک سو.

از سوی دیگر این "من" از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست "من امروز" همان "من دیروز" همان "من بیست سال قبل" می‌باشد من از کودکی تا کنون یک نفر بیشتر نبودم، من همان شخصی هستم که بوده‌ام و تا آخر عمر نیز همین شخص هستم، نه شخص دیگر، البته درس خواندم، با سواد شده‌ام، تکامل یافته‌ام، و باز هم خواهیم یافت، ولی یک آدم دیگر نشده‌ام،

و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می‌شناسند یک نام دارم یک شناسنامه دارم و ...

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست؟ آیا ذرات و سلولهای بدن ما و یا مجموعه سلولهای مغزی و فعل و انفعالات آن است؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می‌شوند و تقریباً در هفت سال یک بار تمام سلولها تعویض می‌گردند، زیرا می‌دانیم در هر شبانه روز میلیونها سلول در بدن ما می‌میرد و میلیونها سلول تازه جانشین آن می‌شود، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آن را برون آورند، و آجرهای تازه‌ای جای آن کار بگذارند این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می‌شود اگر چه مردم سطحی متوجه نشوند، و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می‌شود، و از طرف دیگر خارج می‌گردد، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می‌شود، اگر چه افراد ظاهر بین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند.

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می‌کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجاً "نوسازی" و "تعویض" خواهد شد.

بنا بر این یک آدم هفتاد ساله احتمالاً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است روی این حساب اگر همانند مادیها انسان را همان جسم و دستگاههای مغزی و عصبی و خواص فیزیکی و شیمیایی آن بدانیم باید این "من" در ۷۰ سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت.

از اینجا روشن می‌شود که غیر از اجزای مادی، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی‌شود و اساس وجود، را همان تشکیل می‌دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است.

پرهیز از یک اشتباه

بعضی تصور می‌کنند سلولهای مغزی عوض نمی‌شوند و می‌گویند: در کتابهای فیزیولوژی خوانده‌ایم که تعداد سلولهای مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است، یعنی هرگز کم و زیاد نمی‌شوند، بلکه فقط بزرگ می‌شوند، اما تولید مثل نمی‌کنند، و به همین جهت اگر ضایعه‌ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند، بنا بر این ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلولهای مغزی است، و این حافظ وحدت شخصیت ماست.

اما این اشتباه بزرگی است، زیرا آنها که این سخن را می‌گویند، دو مساله را با یکدیگر اشتباه کرده‌اند، آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلولهای مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است، و کم و زیاد نمی‌شود.

نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلولها تعویض نمی‌گردند، زیرا همانطور که گفتیم سلولهای بدن دائما غذا دریافت می‌کنند و نیز تدریجا ذرات کهنه را از دست می‌دهند، درست همانند کسی هستند که دائما از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد، مسلما سرمایه چنین کسی تدریجا عوض خواهد شد اگر چه مقدار آن عوض نشود، همانند همان استخر آبی که از یک سو آب به آن می‌ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می‌شود، پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می‌گردد، اگر چه مقدار آب ثابت مانده است.

(در کتابهای فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه ۱۱ و کتاب فیزیولوژی حیوانی تالیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه ۳۲ مراجعه شود) بنا بر این سلولهای مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلولها عوض می‌شوند.

۳- عدم انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنید کنار دریای زیبایی نشسته‌ایم چند قایق کوچک و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند، آفتاب را می‌بینیم که از یک سو غروب می‌کند و ماه را می‌بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است.

مرغهای زیبای دریایی دائما روی آب می‌نشینند و برمی‌خیزند، در یک سمت، کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است.

اکنون، لحظاتی چشم خود را می‌بندیم و آنچه را دیده‌ایم در ذهن خود مجسم می‌نمائیم: کوه با همان عظمت، دریا با همان وسعت، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می‌شوند، یعنی همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح ما وجود دارند.

حالا این سؤال پیش می‌آید که جای این نقشه بزرگ کجا است؟ آیا سلولهای فوق العاده کوچک مغزی می‌توانند چنین نقشه عظیمی را در خود بپذیرند؟

مسلما نه، بنا بر این باید ما دارای بخش دیگری از وجود باشیم که ما فوق این ماده جسمانی است و آن قدر وسیع است که تمام این نقشه‌ها را در خود جای می‌دهد.

آیا نقشه یک عمارت ۵۰۰ متری را می‌توان روی یک زمین چند میلیمتری پیاده کرد؟

مسئله پاسخ این سؤال منفی است، چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود منطبق بر موجود کوچکی نمی‌شود، لازمه انطباق این است که یا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود.

با اینحال چگونه ما می‌توانیم نقشه‌های ذهنی فوق‌العاده بزرگی را در سلولهای کوچک مغزی خود جای دهیم؟

ما می‌توانیم کره زمین را با همان کمر بند چهل میلیون متریش در ذهن ترسیم کنیم، ما می‌توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانهایی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم، این نقشه‌ها اگر بخواهند در سلولهای کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان پذیر نیست، پس باید به وجودی ما فوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه‌های بزرگ می‌باشد.

یک سؤال لازم

ممکن است گفته شود، نقشه‌های ذهنی ما، همانند "میکروفیلما" و "یا" نقشه‌های جغرافیایی است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند:

۱:۱۰۰۰۰۰۰۰ و یا ۱:۱۰۰۰۰۰۰۰۰ که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می‌دهد و به ما می‌فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید، و نیز بسیار دیده‌ایم عکسی از کشتی غول‌پیکری گرفته شده که نمی‌تواند به تنهایی عظمت آن کشتی را نشان بدهد، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می‌دهند و عکس آن دو را با هم می‌گیرند تا با مقایسه عظمت کشتی روشن شود.

نقشه‌های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده‌اند به هنگامی که به همان نسبت، آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می‌آید، و مسلماً این نقشه‌های کوچک می‌تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید).

پاسخ:

مساله مهم اینجا است که میکروفیلیمها را معمولا یا به وسیله پروژکتورها بزرگ می کنند و روی پرده ای منعکس می نمایند یا در نقشه های جغرافیایی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم، حالا این سؤال پیش می آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلیمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می گردد کجا است.

آیا این پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند؟ قطعا نه. و آن نقشه جغرافیایی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می نمائیم، مسلما محلی لازم دارد، آیا می تواند سلولهای کوچک مغزی باشد.

به عبارت روشنتر: در مثال میکروفیلیم و نقشه جغرافیایی آنچه در خارج وجود دارد، همان فیلمها و نقشه های کوچک هستند، ولی در نقشه های ذهنی ما این نقشه ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می باشند و قطعا محلی لازم دارند به اندازه خودشان و می دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد.

کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می کنیم و این تصور عظیم نمی تواند در سلول کوچکی منعکس گردد، بنا بر این نیازمند به محلی است و از اینجا به وجود حقیقی ما فوق این سلولها پی می بریم.

۴- پدیده های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیل دیگری که می تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده های روحی خواص و کیفیتهایی می بینیم که با خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارند، زیرا:

اولا: موجودات " زمان " می خواهند و جنبه تدریجی دارند.

ثانیا: با گذشت زمان فرسوده می شوند.

ثالثا: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند.

ولی پدیده‌های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند، ما می‌توانیم جهانی همانند جهان فعلی در ذهن خود ترسیم کنیم، بی آنکه احتیاج به گذشت زمان و جنبه‌های تدریجی داشته باشد.

از این گذشته صحنه‌هایی که مثلاً از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می‌شود و نه فرسوده، و همان شکل خود را حفظ کرده است، ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز خانه‌ای که نقشه‌اش از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی‌گردد و از یک نوع ثبات که خاصیت جهان ما ورای ماده است برخوردار است.

روح ما نسبت به نقش‌ها و عکسها خلاقیت عجیبی دارد و در یک آن می‌توانیم بدون هیچ مقدمه‌ای هر گونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم، کرات آسمانی، کهکشانها و یا موجودات زمینی دریاها و کوه‌ها و مانند آن، این خاصیت یک موجود مادی نیست، بلکه نشانه موجودی ما فوق مادی است.

به علاوه ما می‌دانیم مثلاً $2 + 2 = 4$ شکی نیست که طرفین این معادله را می‌توانیم تجزیه کنیم یعنی عدد دو را تجزیه نمائیم، و یا عدد چهار را، ولی این برابری را هرگز نمی‌توانیم تجزیه کنیم و بگوئیم برابری دو نیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است، برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی‌توان آن را دو نیم کرد.

بنا بر این، این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی‌توانند مادی باشند زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند و باز به همین دلیل روح ما که مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی‌تواند مادی بوده باشد بنا بر این ما فوق ماده است (دقت کنید) «۱».

وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكَيْلًا (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ
إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا (۸۷)

۸۶- و اگر بخواهیم آنچه را بر تو وحی فرستادیم از تو می‌گیریم سپس کسی را نمی‌یابی که از تو دفاع کند.

۸۷- مگر رحمت پروردگارت (شامل حالت گردد) که فضل پروردگارت بر تو بزرگ بوده است

تفسیر:

آنچه داری از برکت رحمت او است!

در آیات گذشته سخن از قرآن بود، دو آیه مورد بحث نیز در همین زمینه سخن می‌گوید.

نخست می‌فرماید: " ما اگر بخواهیم آنچه را بر تو وحی فرستاده‌ایم از تو می‌گیریم " (وَ لَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ).

" سپس کسی را نمی‌یابی که از تو دفاع کند" و آن را از ما باز پس گیرد (ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا) پس این مائیم که این علوم را به تو بخشیده‌ایم تا رهبر و هادی مردم باشی، و این مائیم که هر گاه صلاح بدانیم از تو باز پس می‌گیریم، و هیچکس را در این رابطه دخل و تصرفی نیست!

در پیوند این آیات با آیه قبل، علاوه بر آنچه گفته شد این احتمال نیز وجود دارد که در آخرین جمله بحث گذشته خواندیم " تنها بهره اندکی از علم و دانش به شما داده شده است."

و در آیات مورد بحث می‌خوانیم که خداوند حتی بهره‌ای را که از علم و دانش به پیامبرش داده است می‌تواند باز پس بگیرد، پس همه چیز شما حتی علم و آگاهیتان از سوی او است.

آیه بعد که به صورت استثناء آمده است می‌گوید " اگر ما این علم و دانش را از تو نمی‌گیریم رحمت پروردگار تو است " (إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ).

رحمتی است برای هدایت و نجات خودت و رحمتی است برای هدایت و نجات جهان بشریت و این رحمت در واقع دنباله همان رحمت آفرینش است.

آن خدایی که به مقتضای رحمت عام و خاصش، انسانها را آفرید و لباس هستی که برترین لباس تکامل است در اندامشان پوشانید، همان خدا برای پیمودن این راه، به مقتضای رحمتش، به آنها کمک می‌کند، رهبرانی آگاه و معصوم، خستگی ناپذیر و دلسوز، و مهربان و پر استقامت برای هدایتشان مبعوث می‌نماید، همین رحمت است که ایجاب می‌کند هرگز روی زمین از حجت الهی خالی نماند.

و در پایان آیه به عنوان تاکید، یا به عنوان بیان دلیل بر جمله سابق می‌گوید:

" فضل پروردگار بر تو بزرگ بوده است " (إِنْ فَضَّلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا).

وجود زمینه این فضل در دل تو که با آب عبادت و تهذیب نفس و جهاد آبیاری شده از یک سو، و نیاز مبرم بندگان به چنین رهبری از سویی دیگر، ایجاب کرده است که فضل خدا بر تو فوق العاده زیاد باشد:

درهای علم را به روی تو بگشاید، از اسرار هدایت انسان آگاہت سازد، و از خطاها محفوظت دارد، تا الگو و اسوه‌ای برای همه انسانها تا پایان جهان باشی.

ضمناً ذکر این نکته نیز لازم است که جمله استثنائیه فوق با آنچه در آیه قبل آمده است ارتباط دارد، و مفهوم مستثنی و مستثنی منه چنین است "اگر ما بخواهیم می‌توانیم این وحی را که بر تو فرستاده‌ایم بگیریم ولی چنین نمی‌کنیم چرا که رحمت الهی شامل حال تو و مردم است «۱».

روشن است که این گونه استثناءها دلیل بر این نیست که ممکن است خداوند عملاً روزی این رحمت را از پیامبرش بگیرد، بلکه دلیل بر آنست که پیامبر ص نیز چیزی از خود ندارد، علم و دانش و وحی آسمانی او همه از ناحیه خدا و بسته به مشیت او است.

قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۸۸) وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (۸۹)

۸۸- بگو اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند این قرآن را بیاورند، همانند آن را نخواهند آورد هر چند یکدیگر را در این کار کمک کنند.

۸۹- ما در این قرآن برای مردم از هر چیز نمونه‌ای آوردیم (و همه معارف در آن جمع است) اما اکثر مردم (در برابر آن) جز انکار حق، کاری ندارند.

تفسیر:

هیچگاه همانند قرآن را نخواهید آورد

با توجه به اینکه آیات قبل و بعد در ارتباط با مباحث قرآن است، پیوند آیه مورد بحث که با صراحت از اعجاز قرآن سخن می‌گوید با آنها نیاز به گفتگو ندارد.

(۱) در حقیقت مفهوم جمله چنین است "و لکن لا نشاء ان نذهب بالذی اوحینا الیک رحمه من ربک".

به علاوه در آیات آینده بحث مشروحاتی پیرامون بهانه‌جوئیهای مشرکان در زمینه اعجاز و طلب معجزات گوناگون آمده است، آیه مورد بحث در حقیقت مقدمه‌ای است برای بحث آینده تا به این بهانه‌جویان نشان دهد که عالیتین و زنده‌ترین سند حقانیت پیامبر اسلام (ص) که به صورت یک معجزه جاودانی همیشه در تاریخ می‌درخشد همین قرآن است و با وجود این قرآن، بهانه‌جوئیها بیجا است!

بعضی نیز خواسته‌اند پیوند این آیه را با آیات گذشته از نظر مقایسه اسرار آمیز بودن روح با اسرار آمیز بودن قرآن بیان کنند «۱» ولی پیوندی را که در بالا گفتیم روشنتر به نظر می‌رسد. به هر حال خدا روی سخن را در اینجا به پیامبر (ص) کرده، می‌گوید:

" به آنها بگو اگر تمام انسانها و پریان اجتماع و اتفاق کنند تا همانند این قرآن را بیاورند قادر نخواهند بود هر چند یکدیگر را معاضدت و کمک کنند " (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا).

این آیه با صراحت تمام، همه جهانیان را اعم از کوچک و بزرگ، عرب و غیر عرب، انسانها و حتی موجودات عاقل غیر انسانی، دانشمندان، فلاسفه، ادباء، مورخان، نوابغ و غیر نوابغ، خلاصه همه را بدون استثناء دعوت به مقابله با قرآن کرده است و می‌گوید اگر فکر می‌کنید قرآن سخن خدا نیست و ساخته مغز بشر است، شما هم انسان هستید، همانند آن را بیاورید و هر گاه بعد از تلاش و کوشش همگانی، خود را ناتوان یافتید، این بهترین دلیل بر معجزه بودن قرآن است.

این دعوت به مقابله که در اصطلاح علماء عقائد، " تحدی " نامیده می‌شود یکی از ارکان هر معجزه است، و هر جا چنین تعبیری به میان آمد به روشنی می‌فهمیم که آن موضوع، از معجزات است.

در این آیه چند نکته جلب توجه می‌کند:

۱- قبل از هر چیز عمومی بودن دعوت به تحدی که همه انسانها و موجودات عاقل دیگر را فرا می‌گیرد.

(۱) فی ظلال جلد ۵ صفحه ۳۵۸ ذیل آیه مورد بحث.

۲- جاودانی بودن دعوت نکته دیگر است، زیرا هیچگونه قیدی از نظر زمان در آن نیست و به این ترتیب این ندا و دعوت همانگونه که در زمان پیامبر (ص) بوده است، امروز هم هست، فردا نیز خواهد بود.

۳- تعبیر به اجتماع، اشاره به مساله همکاری و همفکری و تعاون و تعاضد است که مسلماً بازده کار انسانها را صدها یا هزاران برابر می‌کند.

۴- جمله " **وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً** " (هر چند بعضی، بعض دیگر را یاری و کمک کنند) تاکید مجددی است روی مساله همفکری و تعاون، و ضمناً اشاره سربسته‌ای است به اهمیت و تاثیر این کار در پیشبرد هدفها.

۵- تعبیر به " **بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ** " تعبیر جامعی است که شباهت و همانندی را در تمام زمینه‌ها می‌رساند، یعنی مثل آن از نظر فصاحت، مثل آن از نظر محتوی و مثل آن از نظر انسان‌سازی، بحثهای علمی، قانونهای حیاتبخش اجتماعی، تاریخ خالی از خرافات، پیشگوییهای مربوط به آینده و امثال آن.

۶- دعوت از همه انسانها دلیل بر این است که در مساله اعجاز تنها جنبه الفاظ قرآن و فصاحت و بلاغت مطرح نیست، چرا که اگر چنین بود دعوت از ناآشنایان به زبان عربی بی‌فایده بود.

۷- یک معجزه گویا و رسا آنست که آورنده آن مخالفان را نه تنها دعوت به مقابله کند بلکه آنها را با وسائل مختلف به این کار تحریک و تشویق نموده، و به اصطلاح بر سر غیرت آورد، تا آنچه را در توان دارند به کار گیرند، سپس که عجز آنها نمایان شد، عمق و عظمت اعجاز روشن گردد.

در آیه مورد بحث این موضوع کاملاً عملی شده است، زیرا از یک سو پای همه انسانها را به میان کشیده، و با تصریح به ناتوانی آنها طی جمله " **لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ** " آنها را برانگیخته و با جمله " **وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً** " تحریک بیشتری نموده است.

آیه بعد در واقع بیان یکی از جنبه‌های اعجاز قرآن یعنی " **جامعیت** " آن است، می‌گوید: " ما برای مردم در این قرآن از هر نمونه‌ای از انواع معارف بیان کردیم " (**وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ**).

" ولی با این حال اکثر مردم جاهل و نادان جز انکار حق، و نادیده گرفتن دلائل هدایت، عکس العملی نشان ندادند " (فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا)

" صرفنا" از ماده " تصریف" به معنی تغییر، یا تبدیل و از حالی به حالی کردن آمده است.

" کفور" به معنی انکار حق است.

براستی این تنوع محتویات قرآن، آن هم از انسانی درس نخوانده، عجیب است، چرا که در این کتاب آسمانی، هم دلائل متین عقلی با ریزه کاریهای مخصوصش در زمینه عقائد آمده، و هم بیان احکام متین و استوار بر اساس نیازمندیهای بشر در همه زمینهها، هم بحثهای تاریخی قرآن در نوع خود بی نظیر، هیجان انگیز، بیدارگر، دلچسب، تکان دهنده و خالی از هر گونه خرافه است.

و هم مباحث اخلاقی که با دلهای آماده همان کار را می کند که باران بهار با زمینهای مرده! مسائل علمی که در قرآن مطرح شده، پرده از روی حقایقی برمی دارد که حد اقل در آن زمان برای هیچ دانشمند شناخته نشده بود.

خلاصه قرآن در هر وادی گام می نهد، عالیترین نمونه را ارائه می دهد.

آیا با توجه به اینکه معلومات انسان محدود است (همانگونه که در آیات گذشته به آن اشاره شده، مخصوصا با توجه به اینکه پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که از همان علم و دانش محدود بشری آن زمان نیز خبری نبود، آیا وجود اینهمه محتوای متنوع در زمینههای توحیدی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و نظامی دلیل بر این نیست که از مغز انسان تراوش نکرده بلکه از ناحیه خدا است).

و به همین دلیل اگر جن و انس جمع شوند که همانند آن را بیاورند قادر نخواهند بود.

فرض کنیم تمام دانشمندان امروز و متخصصان علوم مختلف جمع شوند دائره المعارفی تنظیم کنند و آن را در قالب بهترین عبارات بریزند ممکن است این مجموعه برای امروز جامعیت داشته باشد اما مسلما برای پنجاه سال بعد نه تنها ناقص و نارسا است بلکه آثار کهنگی از آن می بارد.

در حالی که قرآن در هر عصر و زمانی که خوانده می‌شود- مخصوصاً در عصر ما- آن چنان است که گویی "امروز" و "برای امروز" نازل شده و هیچ اثری از گذشت زمان در آن دیده نمی‌شود.

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (۹۰) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيراً (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلاً (۹۲) أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْفَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَاباً نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (۹۳)

۹۰- و گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چشمه‌ای از این سرزمین (خشک و سوزان) برای ما خارج سازی! ۹۱- یا باغی از نخل و انگور در اختیار تو باشد و نهرها در لابلای آن به جریان اندازی.

۹۲- یا قطعات (سنگهای) آسمان را آن چنان که می‌پنداری- بر سر ما فرود آری: یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بیاوری!! ۹۳- یا خانه‌ای پر نقش و نگار از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی، حتی به آسمان رفتنت ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه نامه‌ای بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم!! بگو منزه است پروردگرم (از این سخنان بی ارزش) مگر من جز بشری هستم فرستاده خدا!؟

شان نزول:

در روایات اسلامی و همچنین کلمات مفسران معروف شان نزولی با عبارات مختلف برای آیات فوق نقل شده است که خلاصه‌اش چنین است:

" گروهی از مشرکان مکه که "ولید بن مغیره" و "ابو جهل" در جمع آنها بودند در کنار خانه کعبه اجتماع کردند و با یکدیگر پیرامون کار پیامبر سخن گفتند، سرانجام چنین نتیجه گرفتند که باید کسی را به سراغ محمد فرستاد و به او پیغام داد که اشراف قریش، طائفه تو، اجتماع کرده‌اند و آماده سخن گفتن با تو، نزد ما بیا.

پیامبر به امید اینکه شاید نور ایمان در قلب آنها درخشیدن گرفته است، و آماده پذیرش حق شده‌اند فوراً به سراغ آنها شتافت.

اما با این سخنان روبرو شد:

ای محمد! ما تو را برای اتمام حجت به اینجا خواندیم، ما سراغ نداریم کسی به قوم و طائفه خود اینقدر که تو آزار رسانده‌ای آزار رسانده باشد: خدایان ما را دشنام دادی، بر آئین ما خرده گرفتی، عقلای ما را سفیه خواندی، در میان جمع تخم نفاق افشاندی.

بگو ببینیم درد تو چیست؟! پول می‌خواهی؟ آن قدر به تو می‌دهیم که بی‌نیاز شوی! مقام می‌خواهی؟ منصب بزرگی به تو خواهیم داد! بیمار هستی؟ (و کسالت روانی داری؟) ما بهترین طبیبان را برای معالجه تو دعوت می‌کنیم!

پیامبر فرمود: هیچیک از این مسائل نیست خداوند مرا به سوی شما فرستاده و کتاب آسمانی بر من نازل کرده اگر آن را بپذیرید به نفع شما در دنیا و آخرت خواهد بود و اگر نپذیرید صبر می‌کنم تا خدا میان من و شما داوری کند.

گفتند بسیار خوب، حال که چنین می‌گویی هیچ شهری تنگ‌تر از شهر ما نیست (اطراف مکه را کوه‌های نزدیک به هم فرا گرفته) از پروردگارت بخواه این کوه‌ها را عقب بنشانند و نهرهای آب همچون نهرهای شام و عراق در این سرزمین خشک و بی‌آب و علف جاری سازد.

و نیز از او بخواه نیاکان ما را زنده کند و حتماً "قصی بن کلاب" باید در میان آنها باشد چرا که پیر مرد راستگویی است! تا ما از آنها بپرسیم آنچه را تو می‌گویی حق است یا باطل؟!:

پیامبر با بی‌اعتنایی فرمود: من مامور به این کارها نیستم.

گفتند اگر چنین نمی‌کنی لا اقل از خدایت بخواه که فرشته‌ای بفرستد و تو را تصدیق کند، و برای ما باغها و گنجها و قصرها از طلا قرار دهد!

فرمود: به این امور هم مبعوث نشده‌ام، من دعوتی از ناحیه خدا دارم اگر می‌پذیرید چه بهتر و الا خداوند میان من و شما داوری خواهد کرد.

گفتند پس قطعاتی از سنگهای آسمانی را- آن گونه که گمان می‌کنی خدایت هر وقت بخواهد می‌تواند بر سر ما بیفکند- بر ما فرود آر! فرمود: این مربوط به خدا است اگر بخواهد می‌کند.

یکی از آن میان صدا زد: ما با این کارها نیز ایمان نمی‌آوریم، هنگامی ایمان خواهیم آورد که خدا و فرشتگان را بیاوری و در برابر ما قرار دهی!

پیامبر (هنگامی که این لاطائلات را شنید) از جا برخاست تا آن مجلس را ترک کند بعضی از آن گروه به دنبال حضرت حرکت کردند و گفتند:

ای محمد قوم تو هر پیشنهادی کردند قبول نکردی، سپس اموری در رابطه با خودشان خواستند آن را هم انجام ندادی، سرانجام از تو خواستند عذابی را که تهدیدشان به آن می‌کنی بر سرشان فرود آری آن را هم انجام ندادی، به خدا سوگند هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا نردبانی به آسمان قرار دهی و مقابل چشم ما از آن بالا روی، و چند نفر از ملائکه را پس از بازگشت با خود بیاوری! و نامه‌ای در دست داشته باشی که گواهی بر صدق دعوتت دهد!

ابو جهل گفت (ولش کنید) او جز دشنام به بتها و نیاکان ما کار دیگری بلد نیست! و من با خدا عهد کرده‌ام صخره‌ای بردارم و هنگامی که سجده کرد بر مغز او بکوبم!!

پیامبر (ص) در حالی که قلبش را هاله‌ای از اندوه و غم به خاطر جهل و لجاجت و استکبار این قوم فرا گرفته بود از نزد آنها بازگشت در این هنگام آیات فوق نازل شد و به گفتگوهای آنها پاسخ داد «۱».

تفسیر:

بهانه‌های رنگارنگ!

پس از بیان عظمت و اعجاز قرآن در آیات گذشته، در آیات مورد بحث به قسمتی از بهانه‌جویی‌هایی که نشان می‌دهد موضع این دسته از کفار در برابر دعوت حیات‌آفرین پیامبر ص جز لجاجت و عناد و طغیان و استکبار نبوده چرا که در برابر پیشنهاد منطقی پیغمبر و سند زنده‌ای که همراه داشته چه درخواستهای نامعقولی که نمی‌کردند.

این درخواستها در آیات فوق در شش قسمت بیان شده است:

۱- نخست می‌گوید: " و آنها گفتند ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه از این سرزمین چشمه پر آبی برای ما خارج کنی!" (وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا).

" فجور و تفجیر" به معنی شکافتن است اعم از شکافتن زمین به وسیله چشمه‌ها و یا شکافتن افق به وسیله نور صبحگاهان (البته تفجیر مبالغه بیشتری نسبت به فجور را می‌رساند).

(۱) تفسیر مجمع البیان ذیل آیات مورد بحث- در در المنثور نیز این شان نزول با تفاوتی ذیل همین آیات آمده است.

" ینبوع " از ماده " نبع " محل جوشش آب است، بعضی گفته‌اند که ینبوع چشمه آبی است که هرگز خشک نمی‌شود.

۲-: یا اینکه باغی از درختان خرما و انگور در اختیار تو باشد که جویبارها و نهرها در لابلای درختانش به جریان اندازی! (أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا).

۳-: " یا آسمان را آن چنان که می‌پنداری قطعه قطعه بر سر ما فرود آری " (أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا).

۴-: " یا خداوند و فرشتگان را در برابر ما رو در رو بیاوری " (أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ قَبِيلًا).

" قبیل " گاهی به معنی کفیل و ضامن تفسیر شده، و گاه به معنی چیزی که در مقابل انسان قرار می‌گیرد و رو در رو او قرار دارد، بعضی نیز آن را جمع " قبيله " به معنی جماعت دانسته‌اند.

طبق معنی اول تفسیر آیه چنین می‌شود: تو باید خدا و فرشتگان را به عنوان ضامن صدق گفتارت بیاوری.

و طبق معنی دوم چنین است: تو باید خدا و فرشتگان را بیاوری و در برابر ما قرار دهی.

و اما طبق معنی سوم مفهوم آیه چنین است تو باید خدا و فرشتگان را گروه، گروه نزد ما آوری!

باید توجه داشت که این مفاهیم سه‌گانه با هم منافات و تضادی ندارند، و ممکن است همه در مفهوم آیه جمع شوند، چرا که استعمال لفظ واحد در اکثر از معنی نزد ما هیچ مانع ندارد.

۵-: " یا اینکه خانه‌ای از طلا داشته باشی، خانه‌ای پر نقش و نگار و زینتی " (أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرٍ).

" زخرف " در اصل به معنی زینت است، و از آنجا که طلا یکی از فلزات معروف زینتی است به آن زخرف گفته می‌شود خانه‌های پر نقش و نگار را نیز " زخرف " می‌گویند، و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنده را گفتار مزخرف می‌نامند.

۶- "یا به آسمان بالا روی! ولی هرگز تنها به آسمان بالا رفتنت ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه نامه‌ای همراه خود برای ما بیاوری که آن را بخوانیم!" (أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُوهُ).

در پایان این آیات می‌خوانیم که خداوند به پیامبرش دستور می‌دهد که در برابر این پیشنهادهاى ضد و نقیض و بی پایه و گاهی مضحک "بگو پاک و منزه است پروردگار من از این اوهام" (قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي).

"آیا من جز انسانی فرستاده خدا بیشترم" (هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا).

نکته‌ها:

۱- پاسخ پیامبر در برابر بهانه‌جویان

همانگونه که لحن خود آیات فوق، علاوه بر شان نزول، گواهی می‌دهد این درخواستهای عجیب و غریب مشرکان هرگز از روح حقیقت‌جویی سرچشمه نمی‌گرفت، بلکه آنها تمام هدفشان این بود که آئین بت پرستی و شرک که پایه‌های قدرت رؤسای مکه را تشکیل می‌داد هم چنان بر جا بماند، و پیامبر اسلام را به هر وسیله ممکن است از ادامه راه توحید بازدارند.

ولی پیامبر دو جواب منطقی و روشن در یک عبارت کوتاه به آنها داد.

نخست اینکه پروردگار منزّه از اینگونه امور است، منزّه است از اینکه تحت فرمان این و آن قرار گیرد و تسلیم پیشنهادهای واهی و بی اساس سبک مغزان گردد (سُبْحَانَ رَبِّي).

دیگر اینکه: قطع نظر از آنچه گذشت اصولاً آوردن معجزات کار من نیست، من بشری هستم همچون شما، با این تفاوت که رسول خدایم، ارسال معجزات کار او است، و به اراده و فرمان او انجام می‌گیرد، من حتی حق ندارم پیش خود چنین تقاضایی کنم، او هر وقت لازم بداند برای اثبات صدق دعوت پیامبرش هر معجزه‌ای که لازم باشد می‌فرستد (هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا).

درست است که این دو پاسخ با هم ارتباط و پیوند دارند، ولی در عین حال دو پاسخ محسوب می‌شوند، یکی ضعف بشر را در برابر این امر اثبات می‌کند، و دیگری منزّه بودن خدای بشر را از قبول اینگونه معجزات اقتراحی.

اصولا پیامبر یک خارق‌العاده‌گر نیست که در جایی بنشیند و هر کسی از در وارد شود پیشنهاد اعجازی به میل خود کند و اگر نپسندیدند پیشنهاد دیگری مطرح نماید، و خلاصه قوانین و سنن آفرینش را به بازی بگیرد، و بعد از اینهمه نیز اگر مایل بود بپذیرد و اگر میل مبارکش اقتضا نکرد با بهانه‌ای شانه خالی کند.

وظیفه پیامبر اثبات ارتباط خود به خدا از طریق آوردن معجزه است، و هر گاه به قدر کافی معجزه نشان دهد دیگر هیچگونه وظیفه‌ای در این رابطه ندارد.

او حتی زمان نزول معجزات را ممکن است نتواند پیش بینی کند و تنها در جایی از خداوند تقاضای معجزه می‌کند که بداند خدا به این امر راضی است.

۲- افکار محدود و تقاضاهای نامعقول:

هر کس به اندازه محدوده فکر خود سخن می‌گوید، و به همین دلیل سخنان هر کس نشانه میزان سطح فکر او است.

افرادی که جز به فکر مال و مقام نیستند چنین می‌پندارند هر کس سخنی می‌گوید نیز در همین رابطه است.

به همین جهت اشراف کوتاه‌فکر قریبش گاه به پیامبر اسلام (ص) پیشنهاد مال می‌کردند، و گاه مقام، تا دست از دعوتش بردارد، آنها روح پهناور پیامبر را با پیمانانه بسیار کوچک اندیشه خود اندازه‌گیری می‌کردند.

آنها حتی فکر می‌کردند اگر تلاش کسی برای مال و مقام نباشد حتما دیوانه است و شق چهارمی ندارد! و لذا گفتند اگر نه این را می‌خواهی نه آن را شق سوم را بپذیر اجازه بده برای درمان تو از اطباء دعوت کنیم! آنها همچون کسی که در یک اطاقک بسیار کوچک زندانی باشد و چشمش به آسمان پهناور و آفتاب درخشنده و اینهمه کوه و دریا و صحرا نیفتاده تا پی به عظمت عالم هستی ببرد می‌خواستند روح ناپیدا کرانه پیامبر را با مقیاسهای خود بسنجند.

از این گذشته ببینیم آنها چه چیز از پیامبر (ص) می‌خواستند که در اسلام نبود، آنها زمینهای آباد چشمه‌های پر آب، باغهای نخل و انگور، و خانه‌های مرفه تقاضا می‌کردند، و می‌دانیم که اسلام در مسیر پیشرفت خود آن چنان تمدن شکوفایی به وجود آورد که امکان همه گونه

پیشرفت اقتصادی در آن بود، و دیدیم که مسلمانها در پرتو همین برنامه قرآن بسیار فراتر از آن رفتند که مشرکان عرب با فکر ناقصشان طالب آن بودند.

آنها اگر چشم حقیقت بینی داشتند هم پیشرفتهای معنوی را در این آئین پرشکوه می‌دیدند، و هم پیروزیهای مادی را، چرا که قرآن ضامن سعادت انسان در هر دو زمینه است.

بگذریم از پیشنهادهای کودکانه یا احمقانه آنها مانند اینکه اگر راست می‌گویی عذاب الهی را بر ما بفرست و قطعات سنگهای آسمانی را بر سر و مغز ما فرود آور!

یا اینکه نردبانی بگذار و به آسمان صعود کن و از آنجا نامه فدایت شوم برای ما بیاور!

و یا اینکه خدا و فرشتگان را دسته جمعی نزد ما احضار کن.

حتی پیشنهاد نکردند ما را نزد او ببر، چه جهل و غرور و تکبری این انسان بی مغز دارد؟!!

۳- دستاویز دیگر برای نفی اعجاز

با اینکه مفهوم آیات فوق پیچیده نیست، و معلوم است که مشرکان "مکه" چگونه تقاضایی از پیامبر اسلام داشتند، و برخورد منفی پیامبر (ص) با آنها به چه دلیل بوده است، ولی با اینحال باز مشاهده می‌کنیم که این آیات دستاویزی برای بهانه‌جویان عصر ما که بعضا اصرار در نفی هر گونه معجزه برای پیامبر اسلام دارند شده است.

آنها این آیات را روشنترین آیاتی می‌شمردند که نفی اعجاز از پیامبر می‌کند، چرا که مخالفان شش نوع معجزه مختلف از زمین و آسمان، مفید و حیاتبخش و یا مرگ‌آفرین، از او خواستند، ولی او زیر بار هیچکدام از آنها نرفت، تنها جوابش این بود: "منزه است خدای من، مگر من جز بشری که فرستاده خدایم هستم"؟!!

اما اگر این بهانه‌جویان عصر ما همچون دوستان بهانه‌جویان در عصر پیامبر (ص) نباشند، پاسخشان در همین آیات به روشنی بیان شده است، زیرا:

۱- بعضی از این درخواستهای ششگانه اصولا درخواستی مضحک و نامعقول بوده است، مانند احضار کردن خداوند و فرشتگان. و یا نامه مخصوص از آسمان لا بد به نام و نشان آنها آوردن! بعضی دیگر اقتراحیه بوده که اگر عملی می‌شد اثری از تقاضاکنندگان باقی نمی‌ماند تا ایمان بیاورند یا نیاورند (مانند نازل شدن سنگهای آسمانی بر سر آنها).

بقیه پیشنهادهای آنان در داشتن یک زندگی مرفه و کاملا تجملاتی با مال و ثروت فراوان خلاصه می‌شده است در حالی که می‌دانیم پیامبران برای چنین کاری نیامده‌اند.

و اگر فرض کنیم بعضی از اینها هیچیک از این اشکالات را نداشته می‌دانیم صرفا به منظور بهانه‌جویی بوده است، به قرینه بخشهای دیگر این آیات و می‌دانیم وظیفه پیامبر این نیست که در مقابل پیشنهادات بهانه‌جویان تسلیم گردد، بلکه وظیفه او ارائه معجزه است به مقداری که صدق دعوت او ثابت شود، و بیش از این چیزی بر او نیست.

۲- پاره‌ای از این تعبیرات خود این آیات با صراحت می‌گویند که این درخواست‌کنندگان تا چه اندازه بهانه‌جو و لجوج بودند، آنها در حالی که پیشنهاد صعود بر آسمان را به پیامبر می‌کنند با صراحت می‌گویند اگر به آسمان هم صعود کنی ما ایمان نخواهیم آورد، مگر اینکه نامه‌ای برای ما از آسمان با خود آوری.

اگر به راستی آنها تقاضای معجزه داشتند، پس چرا می‌گویند صعود بر آسمان نیز برای ما کافی نیست؟ آیا قرینه‌ای از این واضحت برای غیر منطقی بودن آنها پیدا می‌شود؟

۳- از همه اینها گذشته ما می‌دانیم که معجزه کار خدا است نه کار پیامبر، در حالی که لحن سخن این بهانه‌جویان به وضوح نشان می‌دهد که آنها معجزه را کار پیامبر می‌دانستند، لذا تمام افعال را به شخص پیامبر نسبت می‌دادند: تو باید این زمین را بشکافی و نهرهای آب در آن جاری کنی، تو باید سنگهای آسمان را بر سرمان فرود آوری، تو باید خدا و فرشتگان را نزد ما ظاهر کنی!

در حالی که بر پیامبر لازم است این پندار را از مغز آنها بیرون کند و به آنها ثابت نماید که من نه خدا هستم، نه شریک خدا و اعجاز تنها کار او است، من بشری هستم همانند انسانهای دیگر با این تفاوت که وحی بر من نازل می‌شود. و آن مقدار که از اعجاز نیز لازم بوده خودش در اختیارم گذارده است، بیش از این کاری از دست من ساخته نیست، مخصوصا جمله "سُبْحَانَ رَبِّي" گواهی است بر همین معنی چرا که مقام پروردگار را از داشتن هر گونه شریک و شبیه پاک می‌شمرد.

به همین دلیل با اینکه در قرآن معجزات متعددی به عیسی نسبت داده شده است از قبیل زنده کردن مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و یا کور مادرزاد ولی با اینحال در تمام این موارد کلمه "باذنی" یا "بإذن الله" که آن را منحصرا منوط به فرمان پروردگار می‌داند آمده

است، تا روشن شود این معجزات گر چه به دست مسیح ظاهر شده اما از خود او نبوده است بلکه همه به فرمان خدا بوده «۱».

۴- وانگهی کدام عقل باور می‌کند انسانی دعوی پیامبری نماید و حتی خود را خاتم پیامبران بداند و برای انبیای گذشته در کتاب آسمانیش هر گونه معجزات ذکر کند ولی خودش از آوردن هر گونه معجزه سر باز زند؟!

آیا مردم نخواهند گفت تو چگونه پیامبری هستی که نمی‌توانی هیچیک از معجزاتی را که خودت برای دیگران قائلی بیاوری؟

تو مدعی هستی از همه آنها برتری و سرآمدی در حالی که شاگرد آنها هم نخواهی شد.

پیامبر در مقابل اینگونه سخنان چه می‌توانست بگوید؟

و این خود نشانه زنده‌ای است بر اینکه او در موقع لزوم معجزاتی عرضه کرده است، بنا بر این روشن می‌شود اگر پیامبر در این آیات تسلیم پیشنهادهای آنها نشده حتماً پیشنهادهای بی پایه و بهانه‌جوئیهای بی اساسی بوده است و گرنه در برابر پیشنهاد منطقی و معقول تسلیم بوده است.

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۹۴) قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمَشُّونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا (۹۵)

۹۴- تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند، این بود که (از روی نادانی و بیخبری) گفتند: آیا خداوند بشری را به عنوان رسول فرستاده است؟! ۹۵- بگو (حتی) اگر در روی زمین فرشتگانی (زندگی می‌کردند و) با آرامش گام برمی‌داشتند ما از آسمان فرشته‌ای را به عنوان رسول بر آنها می‌فرستادیم (چرا که رهبر هر گروهی باید از جنس خود آنان باشد).

!

تفسیر:

بهانه همگونی!

در آیات گذشته سخن از بهانه‌جویی مشرکان در زمینه توحید بود، و در آیات مورد بحث به بهانه همگونی اشاره کرده می‌گوید:

"تنها چیزی که مانع شد مردم بعد از آمدن هدایت ایمان بیاورند این بود که می‌گفتند آیا خدا انسانی را به عنوان پیامبر برانگیخته" (وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا).

آیا باور کردنی است که این مقام والا و بسیار مهم بر عهده انسانی گذارده شود؟

آیا نباید این رسالت عظیم بر دوش نوع برتری همچون فرشتگان بگذارند.

تا از عهده آن بخوبی برآید، انسانی خاکی کجا و رسالت الهی کجا؟ افلاکیان شایسته این مقامند نه خاکیان!

این منطق سست و بی پایه مخصوص بیک گروه و دو گروه نبود، بلکه شاید اکثر افراد بی ایمان در طول تاریخ در برابر پیامبران به آن توسل جسته‌اند:

قوم نوح در مخالفت خود با این پیامبر بزرگ فریاد می‌زدند "ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ".

"این تنها انسانی همانند شما است". (آیه ۲۴ سوره مؤمنون).

قوم بی ایمان معاصر هود می‌گفتند "ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ".

"این انسانی همانند شما است، از آنچه می‌خورید می‌خورد و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد" (آیه ۳۳ مؤمنون).

حتی اضافه می‌کردند که اگر شما از بشری همانند خودتان اطاعت کنید زیانکارید (وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ) (آیه ۳۴ مؤمنون).

عین این ایراد را به پیامبر اسلام ص نیز می‌کردند و می‌گفتند: "ما لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا".

چرا این پیامبر غذا میخورد، و در بازارها راه می‌رود؟ لا اقل چرا فرشته‌ای همراه او نازل نشده که همراه او مردم را انذار کند؟ (آیه ۷ سوره فرقان).

قرآن در یک جمله کوتاه و روشن پاسخ پر معنایی به همه آنها داده می‌گوید:

" بگو حتی اگر در روی زمین فرشتگانی بودند که با آرامش گام می‌زدند، ما از آسمان فرشته‌ای را به عنوان پیامبر بر آنها نازل می‌کردیم " (قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا).

یعنی همواره رهبر باید از جنس پیروانش باشد، انسان برای انسانها و فرشته برای فرشتگان.

دلیل این همگونی رهبر و پیروان نیز روشن است، زیرا از یک سو مهمترین بخش تبلیغی یک رهبر بخش تبلیغی عملی او است. همان الگو بودن و اسوه بودن، و این تنها در صورتی ممکن است که دارای همان غرائز و احساسات، و همان ساختمان جسمی و روحی باشد، و گرنه پاکی فرشته‌ای که نه شهوت جنسی دارد و نه نیاز به مسکن و لباس و غذا، و نه سایر غرائز انسانی در آن موجود است، هیچگاه نمی‌تواند سرمشقی برای انسانها باشد، بلکه مردم می‌گویند او از دل ما خبر ندارد، و نمی‌داند چه طوفانهایی بر اثر شهوت و غضب در روح ما جریان دارد، او تنها برای دل خودش سخنی می‌گوید، او اگر احساسات ما را داشت مثل ما بود یا بدتر! اعتباری به حرفهای او نیست!

اما هنگامی که رهبری همچون علی ع بگوید: " انما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنه یوم الخوف الاکبر " «۱».

" منهنم نفسی همچون شما دارم اما بوسیله تقوا آن را مهار میکنم تا در روز قیامت در امن و امان باشد " در چنین حالتی می‌تواند الگو و اسوه باشند.

از سوی دیگر رهبر باید همه دردها، نیازها، و خواسته‌های پیروان خود را بخوبی درک کند تا برای درمان و پاسخگویی به آن آماده باشد، و مشمول گفته شاعر: " آگه نبی از حال من مشکل همین است " نگردد.

مخصوصاً به همین دلیل پیامبران از میان توده‌های مردم برخاسته‌اند، و دورانهایی از سختترین

نوع زندگی را غالباً تحمل کرده‌اند، تا همه تلخیهای زندگی را بچشند و حقایق دردناک را لمس کنند و خود را برای درمان آنها آماده و مهیا سازند.

نکته‌ها:

۱- جمله " وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ ... " می‌گوید تنها مانع ایمان آنها همین بهانه‌جویی بوده، ولی این تعبیر البته دلیل بر انحصار نیست بلکه برای تاکید و بیان اهمیت موضوع است.

۲- تعبیر به " مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ " در میان مفسران مورد بحث واقع شده، و تفسیرهای متعددی برای آن گفته‌اند:

بعضی آن را اشاره به گفتار عرب جاهلی دانسته‌اند که می‌گفتند ما در این جزیره ساکن بودیم و زندگی آرامی داشتیم، محمد آمد آرامش ما را بر هم زد، قرآن می‌گوید حتی اگر فرشتگانی در زمین بودند و چنین آرامش کاذبی را که مدعی هستند داشتند ما پیامبری از جنس خودشان برای آنها می‌فرستادیم.

بعضی دیگر آن را به معنی " اطمینان به دنیا و لذات آن و کناره‌گیری از هر گونه آئین و مذهب " تفسیر کرده‌اند.

و سرانجام بعضی آن را به معنی " سکونت و توطن " در زمین گرفته‌اند.

ولی این احتمال قوی به نظر می‌رسد که منظور آن است که حتی اگر فرشتگان در زمین زندگی می‌کردند و زندگی آرام و خالی از تصادم و خصومت و کشمکش داشتند، باز هم نیاز به وجود رهبری از جنس خود پیدا می‌کردند، چرا که ارسال پیامبران تنها برای پایان دادن به ناآرامیها و ایجاد آرامش در زندگی مادی نیست، بلکه همه اینها مقدمه‌ای است برای پیمودن راه تکامل و پرورش در زمینه‌های معنوی و انسانی و این نیاز به رهبر الهی دارد.

۳- علامه طباطبائی در تفسیر " المیزان " از کلمه " ارض " در آیه فوق چنین استفاده می‌کند که طبیعت زندگی مادی در روی زمین طبیعت نیاز به وجود پیامبر است و بدون آن زندگی هرگز سامان نمی‌پذیرد.

و علاوه این کلمه را اشاره لطیفی به مسئله جاذبه زمین میداند چرا که راه رفتن توام با آرامش و اطمینان بدون وجود آن امکان‌پذیر نیست.

قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (۹۶) وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمياً وَ بُكماً وَ صُمّاً مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً (۹۷)

۹۶- بگو: همین کافی است که خدا گواه میان من و شما است، چرا که او نسبت به بندگانش آگاه و بیناست.

۹۷- هر کس را خدا هدایت کند هدایت یافته واقعی او است، و هر کس را او (به خاطر اعمالش) گمراه سازد هادیان و سرپرستانی جز خدا برای او نخواهی یافت، و روز قیامت آنها را بر صورتهایشان محشور می‌کنیم در حالی که نابینا و گنگ و کرند، جایگاهشان دوزخ است و هر زمان آتش آن فرونشینند، شعله تازه‌ای بر آنها می‌افزایم.

تفسیر:

هدایت یافتگان واقعی

در تعقیب بحث‌های گذشته که در زمینه توحید و نبوت، و گفتگو با مخالفان بود، آیات فوق یک نوع اعلام ختم بحث در این مرحله و نتیجه‌گیری از آن می‌باشد.

نخست می‌گوید: اگر آنها دلائل روشن تو را در رابطه با توحید و نبوت و معاد نپذیرند به آنها اعلام کن و " بگو همین بس که خدا میان من و شما گواه باشد، چرا که او از حال بندگانش آگاه، و نسبت به کارشان بینا است " (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيراً بَصِيراً) «۱».

در حقیقت دو هدف از بیان این عبارت در نظر بوده است: نخست اینکه:

مخالفان متعصب لجوج را تهدید کند که خداوند آگاه و بینا، شاهد و گواه اعمال ما و شما است، گمان نکنید از محیط قدرت او بیرون خواهید رفت، و یا چیزی از اعمالتان بر او مخفی می‌ماند.

دیگر اینکه پیامبر ص با بیان این عبارت ایمان قاطع خود را به آنچه گفته است ظاهر سازد چرا که قاطعیت گوینده در سخن خود، اثر عمیق روانی در شنونده دارد، باشد که این تعبیر محکم و قاطع که توأم با یک نوع تهدید ملایم نیز می‌باشد در آنها اثر بگذارد قلبشان را تکان دهد و فکرشان را بیدار کند و به راه راست بخواند.

سپس اضافه می‌کند "تنها کسی هدایت می‌یابد که خدا نور هدایت را به قلبش بیفکند" (وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ).

"اما آنها را که خدا (بخاطر اعمالشان) گمراه ساخته است هرگز اولیاء و راهنما و سرپرستی جز خدا برای آنها نخواهی یافت" (وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ).

تنها راه این است که باز هم به سوی او بازگردند و نور هدایت از او بطلبند.

این دو جمله در حقیقت اشاره به این است که تنها استدلالات قوی و کوبنده کافی برای ایمان آوردن نیست، بلکه تا توفیق الهی و شایستگی هدایت در او پیدا نشود محال است ایمان بیاورد.

این تعبیر همانند آن است که ما افرادی را به انجام یک کار خیر قابل توجهی دعوت می‌کنیم، و یا انواع استدلال اهمیت موضوع را گوشزد می‌نمائیم، اما عده‌ای می‌پذیرند، و عده‌ای مخالفت می‌کنند ما می‌گوئیم همه کس لایق انجام چنین کاری نیست!

نطفه پاک بپاید که شود قابل فیض و رنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود!

این یک واقعیت است که هر دلی لایق نور حق نیست، و هر سری جای سودای او نمی‌باشد، به علاوه این سخن اثر تحریک کننده در شنونده دارد و بسیار می‌شود که او برای اثبات لیاقت خود دست از لجاجت برمی‌دارد و تسلیم حق می‌شود.

این را نیز بارها گفته‌ایم که هدایت و ضلالت الهی هرگز جنبه جبری ندارد، بلکه اثر مستقیم اعمال و صفات خود انسان است:

آنها که در راه او به جهاد برمی‌خیزند و برای رسیدن به حق همه گونه فداکاری می‌کنند، مسلماً شایسته‌اند که مشمول هدایت او شوند (وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) (سوره عنکبوت آیه ۶۹).

و اما آنها که با پیمودن راه عناد و لجاج و آلوده شدن به هر گونه ظلم و فساد و گناه شایستگی را در خود کشته، و مستحق سلب توفیق و گمراهی شده‌اند مسلماً این افراد را گمراه می‌سازد،

(۱) از نظر ترکیبی "باء" در "كَفَى بِاللَّهِ" زائده است، و "اللَّهُ" فاعل "كَفَى" و "شهِيداً" تمیز و یا به گفته بعضی حال است.

چنان که میفرماید (وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ) (ابراهیم ۲۷) (وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ) (سوره بقره ۲۶) (كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ) (غافر ۳۴).

اما اینکه " اولیاء " به صورت جمع ذکر شده ممکن است اشاره به تعدد خدایان پنداری، و یا تنوع وسائل و اسبابهایی باشد که آنها به آن پناه می‌بردند، یعنی هیچیک از این وسائل و اسباب و همچنین انسانها و غیر انسانها و خدایان پنداری نمی‌توانند به فریاد آنها برسند و از گمراهی و بدبختی نجاتشان بخشند.

سپس به صورت یک تهدید قاطع و کوبنده صحنه‌ای از صحنه‌های قیامت را که نتیجه قطعی اعمال آنها است به آنها نشان می‌دهد:

" و ما آنها را در روز قیامت بر صورتهایشان محشور می‌کنیم " (وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ):

بجای اینکه مستقیم و ایستاده راه بروند فرشتگان عذاب آنان را به صورتشان بر زمین می‌کشند. بعضی نیز این احتمال داده‌اند که این گنهکاران چون در آنجا قادر به راه رفتن نیستند همچون خزندگان بر صورت و سینه می‌خزند، و با حالی دردناک و ذلت بار پیش می‌روند. آری آنها از نعمتهای بزرگی همچون پاها برای راه رفتن محرومند چرا که در این جهان از این وسائل در راه سعادت استفاده نکردند، بلکه در مسیر گناه آنها را به کار گرفتند.

و نیز " آنها در حالتی که نابینا و لال و کر هستند به آن دادگاه بزرگ وارد شوند " (عُمِيًّا وَ بُكْمًا وَ صُمًّا).

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که از آیات دیگر قرآن استفاده می‌شود که مجرمان و دوزخیان هم می‌بینند هم می‌شنوند و هم سخن می‌گویند «۱» چگونه آیه فوق می‌گوید آنها کور و کر و لالند؟! مفسران در پاسخ این سؤال تفسیرهای متعددی ذکر کردند که بهتر از همه دو تفسیر زیر است:

(۱) در آیه ۵۳ سوره کهف می‌خوانیم وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ " گنهکاران آتش دوزخ را می‌بینند " و در آیه ۱۳ سوره فرقان می‌خوانیم دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا " دوزخیان صدای خود را به وا ویلاه و وا هلاکاه بلند می‌کنند " و در آیه ۱۲ سوره فرقان می‌خوانیم سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَ زَفِيرًا " مجرمان صدای وحشتناک آتش خشمگین را می‌شنوند ".

۱- مواقف و مراحل قیامت مختلف است در بعضی از مراحل و مواقف آنها کور و کر و نابینا هستند، و این خود یک نوع مجازات برای آنها است، (چرا که این نعمتهای بزرگ الهی را در دنیا مورد بهره‌برداری صحیح قرار ندادند) ولی در مراحل دیگری چشمشان بینا و گوششان شنوا و زبانشان باز می‌شود، تا صحنه‌های عذاب را ببینند و سرزنشهای سرزنش‌کنندگان را بشنوند و به ناله و فریاد و اظهار ضعف پردازند که این خود نوع دیگری از مجازات برای آنها است.

۲- مجرمان از دیدن آنچه مایه سرور است و از شنیدن آنچه مایه نشاط و از گفتن آنچه موجب نجات می‌باشد محرومند و به عکس آنچه که مایه زجر و ناراحتی است می‌بینند و می‌شنوند و می‌گویند.

و در پایان آیه می‌فرماید " جایگاه همیشگی آنها دوزخ است " (مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ).

اما گمان نکنید آتشش همچون آتشفهای دنیا سرانجام به خاموشی می‌گراید نه " هر زمان التهاب آن فرو می‌نشیند شعله تازه‌ای بر آنها می‌افزایم " (كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا).

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَ قَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۹۸) أ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَإِنِّي الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا (۹۹) قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (۱۰۰)

۹۸- این کیفر آنهاست به خاطر اینکه به آیات ما کافر شدند، و گفتند آیا هنگامی که ما استخوانهای پوسیده و خاکهای پراکنده می‌شویم آیا بار دیگر آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟! ۹۹- آیا ندیدند خدایی که آسمانها و زمین را آفرید قادر است مثل آنها را بیافریند (و به زندگی جدید بازشان گرداند) و برای آنها سرآمدی قطعی قرار داد اما ظالمان جز کفر و انکار را پذیرا نیستند.

۱۰۰- بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید بخاطر تنگ‌نظری امساک می‌کردید مبادا انفاق مایه تنگدستی شما شود و انسان سختگیر است.

تفسیر:

چگونه معاد ممکن است؟

در آیات گذشته دیدیم که چگونه سرنوشت شومی در جهان دیگر در انتظار مجرمان است. سرنوشتی که هر انسان عاقلی را در اندیشه فرو می‌برد، آیات مورد بحث علت این موضوع را به بیان دیگر تشریح می‌کند.

نخست می‌گوید: "این کیفر آنها است به خاطر اینکه آیات ما را انکار کردند و گفتند آیا هنگامی که ما تبدیل به استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده می‌شویم آیا بار دیگر آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟" (ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا).

"رفات" چنان که "راغب" در "مفردات" می‌گوید: به معنی قطعاتی از گاه است که نمی‌شکند و پراکنده می‌شود، ناگفته پیداست که انسان در زیر خاک نخست تبدیل به استخوانهای پوسیده می‌شود سپس تبدیل به خاک می‌گردد و این ذرات خاک نیز از هم متلاشی و پراکنده می‌شوند.

قرآن بلافاصله از این گفتار آنها که مسئله معاد جسمانی را با تعجب می‌نگریستند و یا آن را غیر ممکن می‌پنداشتند با بیان روشنی پاسخ داده، می‌گوید:

"آیا آنها ندیدند خدایی که آسمانها و زمین را آفریده قادر است مثل آنها را بیافریند؟"

(أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ) ولی آنها نباید عجله کنند این رستاخیز و قیامت اگر چه دیر آید سرانجام می‌آید "خداوند برای آنها سرآمدی قطعی قرار داده است، و تا این زمان موعود فرا نرسد قیامت بر پا نخواهد شد" (وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ).

اما این ظالمان و ستمگران با شنیدن این آیات نیز به همان راه انحرافی خود ادامه می‌دهند و "جز راه کفر و انکار نمی‌پویند" (فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا).

و از آنجا که آنها اصرار داشتند پیامبر نباید از جنس بشر باشد گویی یک نوع حسادت و بخل مانع از این می‌شد که باور کنند ممکن است خدا این موهبت را به انسانی بدهد، لذا در آخرین آیه مورد بحث می‌فرماید: "به آنها بگو اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید مسلماً

بخاطر تنگ نظری امساک می کردید، مبدا انفاق مایه فقر و تنگدستی شما شود" (قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ).

" و انسان طبعاً موجود بخیلی است" (وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا).

" قتور" از ماده " قتر" بر وزن " قتل" به معنی امساک در خرج کردن است. و از آنجا که " قتور" صیغه مبالغه است معنی شدت امساک و تنگ نظری را می رساند.

نکته ها:

۱- **معاد جسمانی** - آیات فوق از روشنترین آیات مربوط به اثبات معاد جسمانی است، زیرا تعجب مشرکان از این بود که چگونه ممکن است خداوند استخوانهای پوسیده و خاک شده را بار دیگر به لباس حیات و زندگی بیاراید، پاسخ قرآن نیز در همین رابطه است می گوید: خداوندی که آسمانها و زمین را آفرید، چنین قدرتی را دارد که اجزای پراکنده انسان را جمع آوری کرده، حیات نوین ببخشد.

معلوم نیست با این آیات روشن، و آیات فراوان دیگری همانند آن، چگونه بعضی دعوی اسلام دارند، در عین حال معاد را منحصرأ روحانی می دانند؟! ضمناً استدلال بعمومیت قدرت خداوند در اثبات مساله معاد یکی از دلائلی است که قرآن کراراً روی آن تکیه کرده است از جمله در آخر سوره " یس" که چند دلیل برای اثبات معاد جسمانی بیان شده یکی از آنها همین مساله عمومیت قدرت خدا است «۱».

۲- کدام آیات - در اینکه منظور از این آیات در جمله کفروا بآیاتنا آیات توحید است یا دلائل نبوت، و یا آیات مربوط به معاد است احتمالات متعددی وجود دارد، ولی با توجه به اینکه این جمله در ضمن بحث معاد واقع شده به نظر می رسد که اشاره به آیات معاد بوده باشد، و در حقیقت مقدمه ای است برای پاسخگویی به منکران معاد.

۳- **منظور از " مثلهم" چیست** - قاعدتاً باید گفته شود که خداوند با آن قدرتی که دارد می تواند این انسانها را در قیامت بازگرداند در حالی که در آیات فوق می خوانیم می تواند " مثل" آنها را بیافریند، این تعبیر گاهی سبب اشتباه و یا لا اقل موجب استفهام برای بعضی شده است

(۱) شرح بیشتر در این زمینه را در کتاب " معاد و جهان پس از مرگ" بخوانید

که مگر انسانهایی که در رستاخیز گام می‌نهند همین انسانها نیستند؟

بعضی از مفسران گفته‌اند منظور از "مثل" در اینجا "عین" است، زیرا گاهی می‌گوئیم: "مثل تو نباید چنین کاری را انجام دهد" و منظورمان اینست که تو نباید این کار را انجام دهی، ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد، زیرا اینگونه تعبیرها محل دیگری دارد که متناسب با مورد بحث ما نیست.

ظاهر اینست که منظور از تعبیر به "مثل" در آیه فوق همان اعاده و تجدید حیات است، زیرا خلقت دوم مسلماً عین خلقت اول نیست چرا که حد اقل در زمان دیگر و شرائط دیگری تحقق پذیرفته و صورت تازه‌ای است هر چند ماده همان ماده قدیم بوده باشد، فی‌المثل اگر ما خشت پوسیده و متلاشی شده‌ای را مجدداً در قالب تازه‌ای همانند قالب بریزیم نمی‌توان گفت عین همان خشت است هر چند غیر آن هم نیست، بلکه مثل آنست، و این نشان می‌دهد که قرآن تا چه حد در انتخاب تعبیرات دقیق است. (دقت کنید).

البته مسلم است که شخصیت انسان به روح و جان او است و می‌دانیم همان روح نخستین هنگام رستاخیز باز می‌گردد، ولی معاد جسمانی به ما می‌گوید که روح با همان مرکب نخستین خواهد بود، یعنی همان ماده متلاشی شده جمع‌آوری و نوسازی می‌شود و با روح او هماهنگ می‌گردد، و در بحثهای معاد این موضوع را ثابت کرده‌ایم که اصولاً روح انسانی پس از شکل گرفتن با هیچ بدن دیگری نمی‌تواند هماهنگ شود جز با بدن اصلی که با آن پرورش یافته است، آن "قبا" تنها بر این "اندام" موزون است، و این "اندام" برای آن "قبا"، و اینست رمز لزوم رستاخیز روح و جسم با هم (معاد جسمانی و روحانی).

۴- اجل چیست؟ - می‌دانیم اجل یعنی سرآمد عمر چیزی، ولی آیا اجل در آیات فوق اشاره بپایان عمر آدمی است؟ و یا سرآمد عمر دنیا و آغاز رستاخیز؟

با توجه به اینکه سخن از مساله معاد است تفسیر دوم صحیحتر به نظر می‌رسد.

و اما اینکه بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند این سخن با جمله "لَا رَيْبَ فِيهِ" سازگار نیست، زیرا منکران معاد مسلماً در مساله معاد شک و ریب داشتند صحیح به نظر نمی‌رسد.

چرا که اینگونه تعبیرات مفهومی آنست که نباید در این مساله هیچ تردید به خود راه داد، و اصولاً در آن جای تردید نیست، نه اینکه کسی شک ندارد.

بنابراین مفهوم مجموع آیه این می‌شود: که خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده مسلماً می‌تواند این انسانها را مجدداً لباس حیات بیوشاند، منتها اگر این کار به سرعت صورت نمی‌گیرد بخاطر آنست که سنت الهی یک زمان بندی قطعی که جای تردید در آن نیست برای این امر قرار داده است.

نتیجه اینکه: دلیل اصلی در مقابل منکران معاد همان مساله قدرت است و اما جمله **جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ** پاسخ سؤالی است که در زمینه تاخیر قیامت مطرح می‌شده است (دقت کنید).

۵- پیوند آیات- با مطالعه آیات فوق این سؤال پیش می‌آید که مساله بخیل بودن انسان که در آخرین آیه مورد بحث مطرح شده، چه ارتباطی با مباحث گذشته دارد؟

بعضی از مفسران گفته‌اند این جمله اشاره به مطلبی است که در چند آیه قبل از زبان بت پرستان مطرح شده بود، و آن اینکه آنها تقاضا داشتند پیامبر سرزمین مکه را پر از چشمه‌ها و باغها کند، قرآن در پاسخ آنها می‌گوید اگر تمام خزائن الهی را هم به شما بدهند باز دست از امساک و بخل برنخواهید داشت.

ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد، چون بحث آنها پیرامون مالکیت این باغها و چشمه‌ها نبوده، بلکه آنها تقاضای اصل این کار که خارق عادت است داشته‌اند.

تفسیر دومی که برای این ارتباط گفته‌اند و صحیح به نظر می‌رسد همانست که در بالا هم اشاره کردیم و آن اینکه آنها بخاطر بخل و تنگ‌نظری از اینکه موهبت نبوت به انسانی داده شود تعجب می‌کردند و این آیه در واقع به آنها پاسخ می‌گوید که تنگ‌نظری شما آن چنان است که اگر مالک تمام جهان نیز شوید باز دست از روش زشت و ناپسند خود برنخواهید داشت.

۶- آیا همه انسانها بخیل هستند- بارها گفته‌ایم که در بسیاری از آیات قرآن "انسان" بطور مطلق و بی قید و شرط مورد انواع ملامتها قرار گرفته است، و با صفاتی همچون بخل و جهل و ظالم بودن عجول بودن و مانند اینها توصیف شده است.

این تعبیرات هرگز منافات با این ندارد که مؤمنان و افراد تربیت شده

درست در جهت مخالف این صفات قرار داشته باشند بلکه اشاره به آن است که طبیعت آدمی چنین می‌باشد که اگر تحت تربیت رهبران الهی قرار نگیرد، و او را به حال خودش، همچون گیاهی خودرو، واگذارند، آمادگی پذیرش همه این صفات زشت را دارد.

نه اینکه ذاتاً چنین آفریده شده و یا سرانجام همه چنین خواهند بود «۱»

۷- تعبیر به خَشِيَّةَ الْإِنْفَاقِ بمعنی ترس از فقر است فقری که بر اثر کثرت انفاق- به پندار آنها- حاصل می‌شود.

وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَسَأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (۱۰۲) فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِزَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا (۱۰۳) وَ قُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا (۱۰۴)

۱۰۱- ما به موسی نه معجزه روشن دادیم، از بنی اسرائیل سؤال کن آن زمان که این (معجزات نه‌گانه) به کمک آنها آمد (چگونه بودند) و فرعون به او گفت گمان می‌کنم ای موسی تو دیوانه (یا ساحری)! ۱۰۲- گفت: تو که می‌دانی این آیات را جز پروردگار آسمانها و زمین- برای روشنی دلها- نفرستاده، و من گمان می‌کنم ای فرعون تو نابود خواهی شد! ۱۰۳- (فرعون) تصمیم گرفت همه آنها را از آن سرزمین ریشه‌کن کند، ولی ما او و تمام کسانی را که با او بودند غرق کردیم.

۱۰۴- و بعد از آن به بنی اسرائیل گفتیم در این سرزمین (مصر و شام) ساکن شوید، اما هنگامی که وعده آخرت فرا رسد همه شما را دسته‌جمعی (به آن دادگاه عدل) می‌آوریم.

تفسیر:

با اینهمه نشانه‌ها باز ایمان نیاوردند

در چند آیه پیش از این خواندیم که مشرکان چه تقاضاهای عجیب و غریبی از پیامبر داشتند و از آنجا که انگیزه آنها به گواهی اظهارات خودشان حقجویی نبود بلکه هدفشان بهانه‌گیری و لجاجت بود پیامبر (ص) پاسخ منفی به آنها داد.

در آیات مورد بحث در حقیقت نمونه‌ای از این صحنه را در امتهای پیشین بیان میکند که

(۱) در بحثهای گذشته نیز مشروحا در این زمینه بحث کرده‌ایم.

چگونه انواع خارق عادات و معجزات را دیدند و باز هم بهانه گرفتند و راه انکار را هم چنان ادامه دادند.

در آیه نخست میگوید: " ما به موسی نه آیه و نشان روشن دادیم " (وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ).

در اینکه این نه آیه چه بوده در پایان همین بحث به آن اشاره خواهیم کرد. سپس برای تاکید بیشتر اضافه می‌کند: اگر مخالفان حتی این موضوع را انکار کنند برای اتمام حجت به آنها " از بنی اسرائیل سؤال کن که در آن زمان که این آیات به سراغشان آمد چگونه بودند " (فَسئَلُ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ) ولی با این حال فرعون گردنکش جبار و طغیانگر نه تنها تسلیم نشد بلکه موسی را متهم به ساحر بودن و یا دیوانه بودن کرد و گفت: " من گمان می‌کنم ای موسی تو ساحر یا دیوانه‌ای ". (فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا) در بیان معنی " مسحور " مفسران دو تفسیر گفته‌اند بعضی آن را به معنی ساحر دانسته‌اند به شهادت آیات دیگر قرآن که میگوید فرعون و فرعونیان همه جا او را متهم به ساحر بودن کردند، و آمدن اسم مفعول به معنی فاعل در لغت عرب شبیه و نظیر دارد مانند " مشئوم " به معنی " شائم " کسی که مایه بدبختی است، و " میمون " به معنی " یامن " کسی که مایه خوشبختی است ولی جمعی دیگر از مفسران " مسحور " را به همان معنی مفعولی واگذاشته‌اند، به معنی کسی که سحر در او اثر گذاشته، چنان که از آیه ۳۹ ذاریات استفاده می‌شود که هم نسبت سحر به او دادند هم جنون.

به هر حال این روش همیشگی مستکبران است که مردان الهی را بخاطر نوآوریها، و حرکت بر ضد مسیر جامعه‌های فاسد، و همچنین نشان دادن خارق عادات متهم به سحر و یا جنون میکردند، تا در افکار مردم ساده‌دل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند.

ولی موسی در برابر این تهمت ناروا سکوت نکرد و با قاطعیت هر چه تمامتر " گفت ای فرعون تو بخوبی میدانی که این آیات روشنی بخش را جز پروردگار آسمانها و زمین نازل نکرده است " (قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ).

بنا بر این تو با علم و اطلاع و آگاهی حقایق را انکار میکنی، تو بخوبی میدانی که اینها از طرف خدا است، و منم میدانم که میدانی!

اینها " بصائر " است، دلائلی است آشکار که بوسیله آن مردم راه حق را پیدا کنند و برای پیمودن جاده سعادت بصیرت می‌یابند.

و به همین دلیل چون حق را دانسته انکار می‌کنی " من فکر میکنم ای فرعون تو سرانجام هلاک خواهی شد " (وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا).
" مثبور " از ماده " ثبور " به معنی هلاکت است.

چون فرعون نتوانست در برابر استدلالهای دندان‌شکن موسی مقاومت کند به همان چیزی متوسل شده که همه طاغوتیان بی منطق در تمام قرون و اعصار به آن متوسل می‌شدند یعنی: " اراده کرد که آنها را از آن سرزمین بیرون کند اما ما او و همه همراهانش را غرق کردیم " (فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا) " استفز " از ماده " استفزاز " به معنی بیرون راندن به زور و عنف است.

و به دنبال این پیروزی و نجات بزرگ " به بنی اسرائیل گفتیم که در این سرزمین (سرزمین مصر و شام) سکونت نمائید " (وَ قُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ).
" اما هنگامی که وعده آخرت فرا رسد همه شما را به پای میزان حساب حاضر خواهیم کرد " (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا).

" لفیف " از ماده " لف " به معنی پیچیدن است، و در اینجا منظور گروهی است که کاملاً در هم آمیخته و بهم پیچیده شده‌اند بطوری که شخص و قبیله آنها شناخته نمی‌شود.
نکته‌ها:

۱- منظور از آیات نه‌گانه- در قرآن مجید برای موسی آیات و معجزات فراوانی آمده است از جمله:

- ۱- تبدیل شدن عصا به مار عظیم و بلعیدن ابزار ساحران (فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى) (طه - ۲۰).
- ۲- ید بیضاء یا درخشیدن دست موسی ع همچون یک منبع نور (وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى) (طه ۲۲).
- ۳- طوفانهای کوبنده (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ) (اعراف - ۱۳۳).
- ۴- " ملخ " که بر زراعتها و درختان آنها مسلط گشت و آفت کشاورزی آبادشان شد- (و الجراد) (اعراف - ۱۳۳).
- ۵- " قمل " یک نوع آفت نباتی که غلات را نابود می‌کرد- (وَ الْقُمَّلَ) (اعراف - ۱۳۳).
- ۶- " ضفادع " قورباغه‌ها که از رود نیل سر برآوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد- (وَ الضَّفَادِعَ) (اعراف - ۱۳۳).
- ۷- " دم " یا ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون درآمدن رود نیل بطوری که نه برای شرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی (وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُفْصَلَاتٍ) (اعراف - ۱۳۳).

۸- شکافته شدن دریا به گونه‌ای که بنی اسرائیل توانستند از آن بگذرند (وَ إِذِ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ) (بقره - ۵۰).

۹- نزول "من" و "سلوی" که شرح آن در ذیل آیه ۵۷ سوره بقره (جلد اول صفحه ۱۷۸) گذشت (وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوى) (بقره - ۵۷).

۱۰- جوشیدن چشمه‌ها از سنگ (فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا) (بقره - ۶۰).

۱۱- جدا شدن قسمتی از کوه و قرار گرفتن همچون سایبانی فوق آنان (وَ إِذِ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظِلَّةٌ) (اعراف - ۱۷۱).

۱۲- قحطی و خشکسالی و کمبود میوه‌ها (وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ) (اعراف - ۱۳۰).

۱۳- بازگشت حیات و زندگی به مقتولی که قتل او مایه اختلاف شدید میان بنی اسرائیل شده بود (فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى) (بقره - ۷۳).

۱۴- استفاده از سایه ابرها که در حرارت شدید بیابان بطور معجزه‌آسایی بر سر آنها قرار می‌گرفت (وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ) (بقره - ۵۷).

ولی سخن در اینجاست که منظور از "آیات نه‌گانه" که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده چیست؟

تعبیراتی که در این آیات به کار رفته نشان می‌دهد که منظور از آن معجزاتی است که در ارتباط با فرعون و فرعونیان صورت گرفته، نه آنها که در ارتباط با خود بنی اسرائیل است، مانند نزول من و سلوی، و خارج شدن چشمه از سنگ و امثال آن.

با توجه به این نکته می‌توان گفت پنج موضوعی که در آیه ۱۳۳ سوره اعراف آمده جزء این نه آیه است (طوفان، آفت نباتی، ملخ، فزونی قورباغه و خون).

همچنین بدون شک دو معجزه معروف موسی (ع): یعنی مساله "عصا" و "ید بیضاء" جزء این آیات نه‌گانه خواهد بود، به خصوص اینکه در سوره نمل آیه ۱۰ تا ۱۲ همین تعبیر "تسع آیات" (آیات نه‌گانه) را بعد از بیان این دو معجزه بزرگ ذکر می‌کند.

مجموع اینها هفت امر خارق عادت می‌شود، ببینیم دو آیه دیگر چیست؟

بدون شک غرق فرعونیان و مانند آن نمی‌تواند از این آیات باشد چرا که هدف بیان آیاتی است که برای هدایت فرعونیان آمده، نه آنها که مایه نابودیشان شد.

دقت در آیات سوره اعراف که بسیاری از این آیات در آن آمده است نشان می‌دهد که منظور از دو آیه دیگر "خشکسالی" و "کمبود انواع میوه‌ها" بوده است، چه اینکه بعد از معجزه عصا و ید بیضاء، و قبل از بیان آیات پنجگانه طوفان و ملخ ... چنین می‌خوانیم: "وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ": "ما آل فرعون را گرفتار خشکسالی و کمبود انواع میوه‌ها کردیم شاید بیدار شوند".

گر چه ممکن است بعضی تصور کنند خشکسالی جدا از کمبود میوه‌ها نیست و به این ترتیب مجموعاً یک نشانه محسوب می‌شوند، اما همانگونه که در تفسیر آیه ۱۳۰ سوره اعراف گفتیم خشکسالی‌های موقت و محدود ممکن است در درختان کمتر اثر بگذارد، اما هنگامی که طولانی گردد باعث نابودی درختان نیز خواهد شد، بنا بر این خشکسالی به تنهایی همیشه سبب نابودی میوه‌ها نیست.

از این گذشته ممکن است از میان رفتن میوه‌ها بخاطر آفات دیگری غیر از خشکسالی بوده باشد.

نتیجه اینکه خارق عادات نه‌گانه که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده عبارتند از عصا، ید بیضاء، طوفان، ملخ، یک نوع آفت نباتی بنام قمل، فزونی قورباغه، خون، خشکسالی، کمبود میوه‌ها.

در همان سوره اعراف می‌خوانیم که بعد از ذکر این آیات نه‌گانه می‌گوید چون سرانجام با مشاهده این همه آیات ایمان نیاوردند از آنها انتقام گرفتیم و در دریا غرقشان کردیم چرا که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند (آیه ۱۳۶ اعراف).

البته در منابع حدیث ما روایاتی در تفسیر این آیه نقل شده است اما چون این روایات با هم اختلاف دارند نمی‌توان آنها را معیار برای قضاوت قرار داد و به آنها اطمینان پیدا کرد.

۲- آیا سؤال کننده پیامبر (ص) است - ظاهر آیات فوق این است که پیامبر (ص) مامور بود از بنی اسرائیل در زمینه آیات نه‌گانه که بر موسی نازل شد سؤال کند که چگونه فرعونیان با بهانه‌جوئیهای مختلف از پذیرش حقانیت موسی (ع) با اینهمه آیات سر باز زدند، ولی از آنجا که شخصی همانند پیامبر (ص) با آن علم و عقل نیازی به چنین سؤالی نداشته، بعضی از مفسران مامور سؤال را مخاطبین دیگر دانسته‌اند، اما با توجه به اینکه سؤال پیامبر (ص) برای خودش نبود بلکه برای پذیرش مشرکان بوده است هیچ مانعی ندارد که سؤال کننده شخص پیامبر (ص) باشد تا مشرکان بدانند اگر پیامبر (ص) تسلیم پیشنهادهای جوراجور آنها نمی‌شود بخاطر آن است که این پیشنهادهای انگیزه حقجویی ندارد، بلکه از سر لجاجت و تعصب و عناد است، همانگونه که در داستان موسی (ع) و فرعون نظیر آن را می‌خوانیم.

۳- منظور از "ارض" در این آیات کدام سرزمین است؟- در آیات فوق خواندیم که خداوند به بنی اسرائیل دستور داد که اکنون که بر دشمن پیروز شدید در ارض معهود سکونت جوید، آیا منظور سرزمین مصر است (همین کلمه در آیه قبل که میگوید فرعون میخواست آنها را از آن سرزمین بیرون کند به همین معنی آمده و آیات دیگر قرآن نیز میگوید که بنی اسرائیل وارث فرعونیان شدند).

یا اینکه اشاره به سرزمین مقدس فلسطین است، زیرا بنی اسرائیل بعد از این ماجرا به سوی سرزمین فلسطین رفتند و مامور شدند که در آن وارد شوند. ولی ما بعید نمی‌دانیم هر دو سرزمین منظور بوده باشد، زیرا بنی اسرائیل به شهادت آیات قرآن وارث زمینهای فرعونیان شدند و هم مالک سرزمین فلسطین.

۴- آیا کلمه "وعد الآخرة" در آیات فوق به معنی سرای آخرت است؟ پاسخ این سؤال ظاهراً مثبت می‌باشد، زیرا جمله "جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا" ما همه شما را یک جا و بهم پیچیده خواهیم آورد" قرینه بر این موضوع است.

ولی بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده‌اند که تعبیر وعد الآخرة اشاره به همان چیزی است که در آغاز این سوره خواندیم که خداوند وعده دو پیروزی و شکست را به بنی اسرائیل داده بود و از یکی به "وعد اولی" و از دیگری به "وعد الآخرة" تعبیر نموده، ولی این احتمال با توجه به جمله "جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا" بسیار بعید به نظر می‌رسد. (دقت کنید)

و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا (۱۰۵) وَ قَرَأْنَا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶) قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ سُجَّدًا (۱۰۷) وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا (۱۰۸) وَ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا (۱۰۹)

۱۰۵- ما قرآن را به حق نازل کردیم، و به حق نازل شد، و تو را جز برای بشارت و بیم دادن نفرستادیم.

۱۰۶- ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می‌باشد، تا آن را تدریجاً و با آرامش بر مردم بخوانی (و جذب دلها شود) و بطور قطع این قرآن را ما نازل کردیم.

۱۰۷- بگو: چه شما ایمان بیاورید، و چه نیاورید، آنها که پیش از این علم و دانش به آنان داده شده هنگامی که (این آیات) بر آنها خوانده می‌شود به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند.

۱۰۸- و می‌گویند منزّه است پروردگار ما که وعده‌هایش قطعاً انجام شدنی است.

۱۰۹- آنها (بی اختیار) به زمین می‌افتند (و سجده می‌کنند) و اشک می‌ریزند و هر زمان خشوعشان فزونتر می‌شود.

تفسیر:

عاشقان حق!

بار دیگر قرآن به سراغ اهمیت و عظمت این کتاب آسمانی می‌رود و به پاسخ بعضی از ایرادات و یا بهانه‌جویی‌های مخالفان می‌پردازد. نخست می‌گوید: "ما قرآن را به حق نازل کردیم" (و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ) بلافاصله اضافه می‌کند "و به حق نازل شد" (و بِالْحَقِّ نَزَلْ).

"و ما تو را جز برای بشارت و بیم دادن نفرستادیم" و حق هیچگونه تغییر در محتوای قرآن نداری (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا) در اینکه فرق میان جمله اول (و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ) و جمله دوم (و بِالْحَقِّ نَزَلْ) چیست؟ مفسران بیانات گوناگونی دارند از جمله:

۱- منظور از جمله اول این است که ما مقدر ساختیم قرآن به حق نازل شود و جمله دوم اضافه می‌کند این تقدیر تحقق یافت، بنا بر این یکی اشاره به تقدیر است، و دیگری به مرحله فعلیت «۱».

۲- منظور از جمله اول این است که ماده و محتوای قرآن حق است، و جمله دوم اشاره به این است که نتیجه و ثمره آن نیز حق می‌باشد «۲».

۳- منظور از جمله اول این است که ما قرآن را به حق نازل کردیم، و جمله دوم می‌گوید چون پیامبر از خود حق دخل و تصرفی نداشت به حق نازل شد.

ولی احتمال دیگری در اینجا نیز وجود دارد که از تفاسیر گذشته روشنتر می‌باشد و آن اینکه گاه انسان شروع به کاری میکند اما چون قدرتش محدود است نمی‌تواند آن را تا به آخر بطور صحیح پیاده کند، اما کسی که از همه چیز آگاه است، و بر همه چیز تواناست، هم آغاز را صحیح شروع میکند و هم انجام را بطور کامل تحقق می‌بخشد، فی المثل گاهی انسان آب زلالی را از سرچشمه رها می‌کند، اما چون نمی‌تواند در مسیر راه آن را از آلودگیها حفظ کند پاک و زلال بدست مصرف کننده نمی‌رسد، ولی آن کس که از هر نظر بر کار خود مسلط است، هم آن را پاک و زلال از چشمه بیرون می‌آورد، و هم آن را پاک و زلال در ظرفهای تشنگان و نوشندگان وارد می‌سازد.

قرآن نیز درست چنین کتابی است که به حق از ناحیه خداوند نازل شده است و در تمام مسیر ابلاغ چه در آن مرحله که واسطه جبرئیل بوده، و چه در آن مرحله که گیرنده پیامبر (ص) بود،

(۱) تفسیر قرطبی جلد ۶ صفحه ۳۹۵۵.

(۲) فی ظلال ذیل آیه.

در همه حال آن را از هر نظر حفظ و حراست فرمود، و حتی با گذشت زمان به مقتضای (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) دست هیچگونه تحریف بدامانش دراز نشده و نخواهد شد، چرا که خدا پاسداریش را بر عهده گرفته است.

بنا بر این، این آب زلال وحی الهی از عصر پیامبر (ص) تا پایان جهان دست نخورده به همه دلها راه می‌یابد.

در آیه بعد به پاسخ یکی از بهانه‌گیریهای مخالفان که می‌گفتند چرا قرآن یک جا بر پیامبر نازل نشده، و روش نزول آن حتما تدریجی است (همانگونه که آیه ۳۲ فرقان به آن اشاره می‌کند) پرداخته، می‌گوید:

" ما قرآنی بر تو نازل کردیم که به صورت آیات جدا از هم می‌باشد، تا با آرامش و بطور تدریج بر مردم بخوانی " و به خوبی جذب دلها و فکرها گردد، و در عمل نیز کاملا پیاده شود (و قرآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتٍ) «۱»

و باز برای تاکید بیشتر می‌گوید تمامی این قرآن را بطور قطع ما نازل کردیم (و نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً). بدون شک برای افراد سطحی مخصوصا اگر بهانه‌جو باشند این اشکال در کیفیت نزول قرآن پیدا خواهد شد که چرا این کتاب آسمانی بزرگ که پایه و مایه اسلام است، و رهنمای کل بشر، و محور همه قوانین حقوقی اجتماعی و سیاسی و عبادی مسلمانان محسوب می‌شود، به صورت کامل یک جا بر پیامبر اسلام (ص) نازل نگردید، تا مردم پیوسته آن را از آغاز بخوانند و تا انجامش با خبر باشند؟!

ولی کمی دقت برای حل این ایراد کافی است زیرا:

اولا قرآن گر چه نامش کتاب است، ولی همچون کتابهای تالیفی انسانها نمی‌باشد که بنشینند و موضوعی را در نظر بگیرند، و فصول و ابوابش را تنظیم کنند، و برشته تحریر در آورند، بلکه کتابی است که با حوادث عصر خود یعنی با بیست و سه سال دوران نبوت پیامبر اسلام (ص) با رویدادهایش پیوند و ارتباط ناگسستنی دارد.

چگونه ممکن است کتابی که با حوادث بیست و سه سال در ارتباط بوده یک جا و در یک روز نازل شود؟!

مگر ممکن است همه حوادث ۲۳ سال را در یک روز جمع‌آوری کرد، تا مسائل مربوط به آن یک جا در قرآن نازل شود؟! فی المثل قسمتهای زیادی در قرآن در رابطه با غزوات اسلامی

(۱) منصوب بودن " قرآناً " در آیه فوق، به عقیده بسیاری از مفسران بوسیله فعل مقدری است که " فرقناه " آن را تفسیر می‌کند، و در تقدیر چنین بوده است " و فرقنا قرآناً ".

است، و بخشهایی در باره عملکردهای منافقان. و مسائلی در مورد هیئت‌هایی که از اقوام مختلف نزد پیامبر (ص) می‌آمدند و پیامبر (ص) به فرمان الهی در برابر آنها اقدامهایی به عمل می‌آورد می‌باشد.

آیا ممکن است همه اینها روز اول نوشته شود؟

ثانیا- قرآن کتابی است که تنها جنبه تعلیمی ندارد، بلکه حتما می‌بایست هر آیه آن پس از نزول اجرا گردد، اگر همه قرآن یک جا نازل می‌شد باید یک جا هم اجرا بشود، و می‌دانیم که یک جا اجرا شدن امری محال بوده است، چرا که اصلاح یک جامعه سر تا پا فاسد را در یک روز نمی‌توان انجام داد، و کودک بیسوادی را نمی‌توان یک روزه از کلاس اول به دوران دکترا کشاند، به همین دلیل قرآن تدریجا نازل شد تا بخوبی اجرا گردد، و به اصطلاح کاملا جا بیفتد، دچار هیچگونه تزلزل نگردد و جامعه نیز قدرت جذب و پذیرش و حفظ آن را داشته باشد.

ثالثا- خود پیامبر که رهبر این انقلاب بزرگ بود بدون شک اگر می‌خواست فکر خود را در اجرای کل قرآن پخش کند تا در اجرای جزء جزء، دومی برای او قدرت و آمادگی بیشتری ایجاد می‌کرد، درست است که او فرستاده خدا و صاحب عقل و توانایی بی‌نظیری بود، ولی با همه اینها پذیرش تدریجی قرآن و اجرای تدریجی آن به صورت کاملتری انجام می‌گرفت.

رابعا- نزول تدریجی مفهومی ارتباط دائمی پیامبر (ص) با مبدأ وحی بود ولی نزول دفعی ارتباط پیامبر (ص) را بیش از یک بار تضمین نمی‌کرد.

ذیل آیه ۳۲ سوره فرقان که می‌گوید **كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً** " ما اینچنین قرآن را نازل کردیم تا قلب تو را تثبیت کنیم و آن را تدریجا و آرام بر تو خواندیم " اشاره به سومین فلسفه می‌کند، در حالی که آیه مورد بحث ما بیشتر به دومین فلسفه اشاره دارد: ولی به هر حال مجموعه این عوامل دلیل زنده و روشنی است بر نزول تدریجی قرآن و فلسفه آن.

آیه بعد برای درهم شکستن غرور مخالفان نادان می‌گوید: " می‌خواهید ایمان بیاورید، می‌خواهید بیاورید، آنها که پیش از این علم و دانش به آنها داده شده است هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود با تمام صورت بخاک می‌افتند " و سر تسلیم در برابر آن فرود می‌آورند (قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا).

در این آیه به چند نکته باید توجه داشت:

۱- مفسران معمولاً معتقدند که جمله (آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا) "ایمان بیاورید یا نیاورید" دنباله محذوفی دارد که از قرینه کلام روشن می‌شود، این دنباله را به گونه‌های مختلفی ذکر کرده‌اند:

بعضی گفته‌اند منظور این است که شما چه ایمان بیاورید و چه نیاورید اعجاز قرآن و استنادش به خدا روشن است.

بعضی دیگر گفته‌اند: مکمل جمله این بوده که شما ایمان بیاورید، یا نیاورید، نفع و ضررش متوجه خودتان است.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که جمله بعد از آن خود مکمل جمله قبل است، چنان که نظیر آن را در زبان فارسی نیز داریم می‌گوییم تو میخواهی سخن مرا بپذیر یا نپذیر، آنها که اهل دانش و فهمند می‌پذیرند، کنایه از اینکه علت عدم پذیرش تو، عدم آگاهی و دانش تو است، اگر دانشی می‌داشتی می‌پذیرفتی.

و به تعبیر دیگر اگر تو ایمان نیاوری افراد آگاه و دانشمند ایمان می‌آورند.

۲- منظور از "الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ" جمعی از دانشمندان یهود و نصارا است که پس از شنیدن آیات قرآن و مشاهده نشانه‌هایی که در تورات و انجیل خوانده بودند ایمان آوردند، و در صف مؤمنان راستین قرار گرفتند، و جزء دانشمندان اسلام شدند.

در آیات دیگری از قرآن نیز اشاره به این موضوع شده است، مانند:

لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ" همه آنها یکسان نیستند، از اهل کتاب جمعیتی هستند که قیام (بحق و ایمان) میکنند، و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می‌خوانند و سجده می‌کنند" (آیه ۱۱۳ آل عمران).

۳- "یخرون" یعنی بی اختیار به زمین می‌افتند، بکار بردن این تعبیر بجای "یسجدون" (سجده میکنند) اشاره به نکته لطیفی دارد، و آن اینکه آگاهان بیدار دل به هنگام شنیدن آیات قرآن آن چنان مجذوب و شیفته سخنان الهی می‌شوند که بی اختیار به سجده می‌افتند و دل و جان را در راه آن از دست می‌دهند «۱».

۴- "اذقان" جمع "ذقن" به معنی چانه است، و می‌دانیم بهنگام سجده کردن کسی چانه بر زمین نمی‌گذارد، اما تعبیر آیه اشاره به این است که آنها با تمام صورت در پیشگاه خدا بر زمین

(۱) "راغب" در کتاب "مفردات" می‌گوید: "یخرون" در اصل از ماده "خریر" است که به معنی صدای آب و مانند آن است که از بلندی به زیر می‌افتد، بکار بردن این تعبیر در مورد سجده کنندگان نشانه آن است که آنان در برابر پروردگار به زمین می‌افتند در حالی که صدایشان به تسبیح بلند است.

می‌افتند، حتی چانه آنها که آخرین عضوی است که بهنگام سجده ممکن است به زمین برسد در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می‌گیرد.

بعضی از مفسران این احتمال را نیز داده‌اند که در سجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خاک می‌نهد ولی کسی که همچون مدهوشان بر خاک می‌افتد اول چانه او بر زمین قرار می‌گیرد، بکار بردن این تعبیر در آیه تاکیدی است بر معنی " یخرون " «۱».

آیه بعد گفتارشان را به هنگامی که به سجده می‌افتند بازگو می‌کند:

" آنها می‌گویند پاک و منزّه است پروردگار ما، مسلماً وعده‌های پروردگارمان انجام شدنی است " (وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا) «۲».

آنها با این سخن نهایت ایمان و اعتماد خود را به ربوبیت پروردگار و صفات پاک او و هم به وعده‌هایی که داده است، اظهار می‌دارند، سخنی که در آن هم ایمان به توحید و صفات حق و عدالت او درج است و هم نبوت پیامبر (ص) و معاد، و به این ترتیب اصول دین را در یک جمله جمع می‌کنند.

باز برای تاکید بیشتر در تاثیر آن آیات الهی و این سجده عاشقانه در آیه بعد می‌گوید: " آنها با تمام صورت بر خاک می‌افتند، اشکشان جاری می‌شود، و خشوعشان در برابر پروردگار افزون می‌گردد " (وَ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا) تکرار جمله " يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ " هم دلیل بر تاکید است، هم استمرار.

همچنین استفاده از فعل مضارع " بکون " دلیل بر ادامه گریه‌های عاشقانه آنها است.

و نیز به کار بردن فعل مضارع در " يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا " (خشوع آنها افزون می‌شود) دلیل دیگری بر این است که هرگز در یک حال متوقف نمی‌مانند و همیشه به سوی قله تکامل پیش می‌روند، و هر زمان خشوع آنها افزون می‌گردد (خشوع حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که انسان در مقابل شخص و یا حقیقتی داشته باشد).

(۱) تفسیر روح المعانی جلد ۱۵ صفحه ۱۷۵.

(۲) " ان " در جمله " إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا " شرطیه نیست، بلکه تاکیدی، و مخففه از مثله است.

نکته‌ها:

۱- **برنامه‌ریزی برای تعلیم و تربیت** - یکی از درسهای مهم که آیات فوق به ما می‌آموزد لزوم برنامه‌ریزی برای هر گونه انقلاب فرهنگی و فکری و اجتماعی، و هر گونه برنامه تربیتی است، چرا که اگر چنین برنامه‌ای تنظیم نگردد و در مقاطع مختلف هر کدام به موقع خود پیاده نشود شکست قطعی است، حتی قرآن مجید یک جا بر پیامبر (ص) نازل نشد، هر چند در علم خدا یک جا بود و یک بار در شب قدر مجموعاً بر پیامبر (ص) عرضه شد، اما نزول اجرایی آن در طول ۲۳ سال در مقطعیهای مختلف زمانی و با برنامه‌ریزی دقیق بود.

جایی که خدا با آن قدرت و علم بی‌پایانش چنین کند تکلیف انسانها روشن است. اصولاً این یک قانون و سنت الهی است که نه تنها در عالم "تشریح" بلکه در عالم "تکوین" نیز عینیت دارد، هرگز شنیده‌اید کودکی از مادر یک شبه متولد شود؟ و یا میوه‌ای بر درخت یک ساعته شیرین و رسیده گردد؟ بنا بر این چگونه می‌توان انتظار داشت که مخصوصاً در مرحله سازندگی یک جامعه از نظر فکری و فرهنگی و یا از نظر اقتصادی و سیاسی یک شبه همه چیز اصلاح شود.

این سخن بدین معنی نیز هست که اگر از تلاشهای خود در کوتاه مدت نتیجه نگرفتیم، هرگز نباید یاس و نومیدی به خود راه دهیم، و دست از ادامه تلاش و کوشش برداریم. توجه داشته باشیم که غالباً پیروزیهای نهایی و کامل در دراز مدت است.

۲- **رابطه علم و ایمان** - درس دیگری که از آیات فوق به وضوح می‌توان فرا گرفت، رابطه علم و ایمان است، می‌گوید: شما چه به این آیات الهی ایمان بیاورید چه نیاورید، "عالمان" نه تنها به آن ایمان می‌آورند بلکه آن چنان عشق به "الله" در وجودشان شعله می‌کشد که بی اختیار در برابر آن به سجده می‌افتند و سیلاب اشک بر رخسارشان جاری می‌شود، و هر زمان خضوع و خشوعشان بیشتر و ادب و احترامشان نسبت به این آیات فزونتر می‌گردد!

تنها فرومایگان جاهل هستند که در برخورد با حقائق گاه با بی‌اعتنایی و گاهی با سخریه و استهزاء از کنار آن می‌گذرند، و اگر این گونه افراد احیاناً جذب به سوی ایمان بشوند ایمانی ضعیف و ناپایدار و خالی از عشق و شور و حرارت خواهند داشت.

بعلاوه این تاکید مجددی است بر ابطال فرضیه پوچ آنها که خیال می‌کنند دین رابطه‌ی با جهل بشر دارد، قرآن مجید بر ضد این ادعا در موارد مختلف تاکید می‌کند که علم و ایمان

همه جا با هم هستند، ایمان عمیق و پابرجا جز در سایه علم ممکن نیست، و علم نیز در مراحل عالیتر و بالاتر از ایمان کمک می‌گیرد (دقت کنید).

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكُمْ وَلَا تَخَافُوا
بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۱۱۰) وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي
الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ وَ كَبْرُهُ تَكْبِيرًا (۱۱۱)

۱۱۰- بگو "الله" را بخوانید، یا "رحمن" را، هر کدام را بخوانید (ذات پاکش یکی است و) برای او نامهای نیک است، و نمازت را زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو راهی (معتدل) انتخاب کن.

۱۱۱- و بگو ستایش برای خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد و نه ولی (و حامی) به خاطر ضعف و ذلت، و او را بسیار بزرگ بشمر.

شان نزول:

مفسران در شان نزول نخستین آیه فوق از "ابن عباس" چنین نقل کرده‌اند که پیامبر یک شب در مکه در حال سجده بود و خدا را به نام یا رحمان و یا رحیم می‌خواند، مشرکان بهانه‌جو از فرصت استفاده کرده و گفتند ببینید این مرد (ما را سرزنش می‌کند که چرا چند خدایی هستیم اما) خودش دو خدا را پرستش می‌کند، در حالی که می‌پندارد موحد است و یک معبود بیشتر ندارد، آیه فوق نازل شد و به آنها پاسخ گفت (که این اسمهای متعدد از یک ذات پاک خبر می‌دهد) «۱».

تفسیر:

آخرین بهانه‌ها

به دنبال ایرادهای سست و بی اساسی که در آیات گذشته از زبان مشرکان مطرح و پاسخ داده شد، در این سلسله آیات به آخرین بهانه‌های آنها می‌رسیم، و آن اینکه: آنها می‌گفتند چرا پیامبر، خدا را به نامهای متعددی می‌خواند با اینکه مدعی توحید است قرآن در پاسخ آنها می‌گوید:

(۱) مجمع البیان ذیل آیه مورد بحث.

" بگو شما او را به نام " الله " بخوانید و یا به نام رحمان هر کدام را بخوانید فرق نمی‌کند برای او نامهای متعدد نیک است " (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى).

این کوردلان حتی از زندگی روزمره خود غافل بودند که گاه برای یک شخص، یا یک مکان و مانند آن اسمهای مختلفی می‌گذارند که هر کدام معرف از زوایای وجود او بود.

آیا با این حال تعجب دارد خدایی که وجودش از هر نظر بی‌نهایت است و منبع و سرچشمه همه کمالات، همه نعمتها و تمام نیکیها است و گرداننده اصلی همه چرخهای این جهان می‌باشد به تناسب هر کاری که انجام می‌دهد و هر کمالی که ذات مقدسش دارد نام مخصوص داشته باشد؟!.

اصولا خدا را با یک نام نمی‌توان خواند، و نمی‌توان شناخت، بلکه نامهای او باید همچون صفاتش بی‌پایان باشد، تا بتواند بیانگر آن ذات شود، ولی از آنجا که الفاظ ما، مانند همه چیزمان، محدود است نمی‌توانیم جز نامهای محدودی برای او پیدا کنیم و لذا معرفت و شناخت ما هم هر چه باشد محدود است، حتی پیامبر (ص) با آن وسعت روح می‌فرماید: " ما عرفناک حق معرفتک! "

ولی این دلیل بر آن نیست که به اندازه عقل و درایت خویش او را شناسیم، به خصوص که او خودش در شناخت ذاتش به ما کمک بسیار فرموده و با نامهای گوناگون در کتابش از خود یاد کرده است، و در بیانات اولیاء دینش به نامهای بیشتری که به هزار نام بالغ می‌شود برخورد می‌کنیم.

بدیهی است همه اینها اسم است، و یک معنی اسم، علامت و نشانه است، همه اینها نشانه‌هایی از ذات پاک او می‌باشد، و تمام این خطوط به یک نقطه منتهی می‌گردد، و به هیچ وجه از توحید ذات و صفات او نمی‌کاهد.

از میان اینهمه اسماء قسمتی اهمیت و عظمت بیشتری دارد، زیرا معرفت و آگاهی فزونتری به ما می‌دهد که از آن به اسماء حسنی در قرآن و روایات اسلامی تعبیر شده است، و طبق روایت معروفی از پیامبر (ص) می‌خوانیم: " خداوند نود و نه اسم دارد هر کس آنها را شماره کند داخل بهشت خواهد شد! " در باره معنی اسماء حسنی و این ۹۹ اسم به طور مشروح در جلد هفتم

صفحه ۲۵ به بعد ذیل آیه ۱۸۰ سوره اعراف (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا) بحث مشروحی آورده‌ایم.

اما مهم آن است که بدانیم معنی شمارش این اسماء این نیست که تنها این نامها را بر زبان جاری کنیم و خدا را به آن بخوانیم تا بهشتی شویم یا مستجاب الدعوه.

بلکه هدف "تخلق" به این اسماء و پیاده کردن پرتوی از نامهای عالم و رحمان و رحیم و جواد و کریم ... در وجودمان می‌باشد تا هم بهشتی‌مان کند و هم دعایمان در همه حال مستجاب!

در حدیثی که مرحوم صدوق در کتاب "توحید" از "هشام بن حکم" نقل کرده چنین می‌خوانیم: هشام می‌گوید: از امام (ع) پیرامون نامهای خدا و مبدأ اشتقاق این نامها (یعنی اصلی که این نام از آن گرفته شده) سؤال کردم، و گفتم آیا "الله" از چه چیز مشتق است؟

امام (ع) فرمود: ای هشام! از "اله" (که به معنی تحیر است) گرفته شده و اله مفهومی است که مالوهی داشته باشد (کسی که حیران و سرگردان در شناخت عمق ذات او است).

ولی ای هشام! این را باید بدانی که "اسم" غیر از "مسمی" است، کسی که تنها اسم را پرستش کند بدون معنی و محتوا کافر است، و در حقیقت چیزی را نپرستیده، و کسی که اسم و مسمی را هر دو پرستش کند او هم کافر است زیرا دوگانه پرست است!

اما کسی که تنها مسمی را بپرستد نه اسم را (بلکه اسم را نشانه و علامتی برای رسیدن به آن معنی بداند) این حقیقت توحید راستین است - فهمیدی ای هشام؟! او می‌گوید: عرض کردم کمی بیشتر برایم توضیح دهید.

فرمود: خداوند بزرگ ۹۹ اسم، دارد اگر هر اسمی مسمائی داشت باید ۹۹ خدا داشته باشیم، ولی "الله" نامی است که به همه این صفات اشاره می‌کند، و به هر حال همه نامهای او غیر از ذات او است.

ای هشام! نان نام خوردنی است، و آب نام نوشیدنی، و لباس نام پوشیدنی است، و آتش نام آن ماده سوزنده است (اما همه اینها نام است، آنچه را ما می‌خوریم، می‌نوشیم، می‌پوشیم و از سوزش آن می‌هراسیم نام نیست، بلکه همان عینیت خارجی است) «۱».

(۱) توحید صدوق (به نقل تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث).

از این بحث بگذریم: در ذیل آیه مورد بحث نظر به گفتگوی مشرکان در مکه در رابطه با نماز پیامبر (ص) و اینکه می‌گفتند: او نماز خود را بلند می‌خواند

و ما را ناراحت می‌کند، این چه عبادتی است؟ این چه برنامه‌ای است؟، به پیامبر ص دستور می‌دهد: "نمازت را زیاد بلند بخوان، زیاد هم آهسته بخوان، بلکه میان این دو راه اعتدال را انتخاب کن" (وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا).

بنا بر این آیه فوق کاری به مساله نمازهای "جهریه" و "اخفاتیه" به اصطلاح معروف فقهی ندارد، بلکه ناظر به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است، می‌گوید نه بیش از حد بلند بخوان و فریاد بزن، و نه بیش از حد آهسته که تنها حرکت لبها مشخص شود و صدایی به گوش نرسد.

شان نزولی را که بسیاری از مفسران از ابن عباس نقل کرده‌اند نیز مؤید همین معنی است.

روایات متعددی که از طرق اهل بیت از امام باقر و امام صادق (ع) در ذیل این آیه آمده است نیز اشاره به همین تفسیر می‌کند «۱».

بنا بر این تفسیرهای دیگری که برای این آیه ذکر شده است همگی بیگانه از مطلب به نظر می‌رسد.

اما اینکه حد اعتدال در اینجا چگونه است، و جهر و اخفاتی که از آن نهی شده چه می‌باشد؟ ظاهر این است که "جهر" به معنی فریاد کشیدن، و "اخفات" به معنی آهسته خواندن آن چنان که خود انسان هم نشنود می‌باشد.

در تفسیر "علی بن ابراهیم" از امام صادق (ع) چنین نقل شد که در تفسیر آیه فرمود:

الجهر بها رفع الصوت، والتخافت بها ما لم تسمع نفسک، و اقرأ بین ذلک:

"جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی، و اخفات آن است که حتی خودت نشنوی، هیچیک از این دو را انجام نده، بلکه حد وسط میان آن دو را انتخاب کن" «۲».

(۱) به تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۳۳ به بعد مراجعه شود. [.....]

(۲) تفسیر نور الثقلین جلد سوم صفحه ۲۳۴.

و اما "اخفات" و "جهر" در نمازهای روزانه، و شبانه- همانگونه که در بالا اشاره کردیم- حکم دیگری است، با مفهوم دیگر، که دلائل جداگانه دارد، و فقهای ما (رضوان الله علیهم) مدارک آن را در "کتاب الصلاة" آورده‌اند.

نکته:

این حکم اسلامی یعنی اعتدال در جهر و اخفات از دو نظر به ما دید و درک می‌بخشد:

نخست از این نظر که می‌گوید: عبادات خود را آن چنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان بدهد، آنها را به استهزاء و ایرادگیری وادارد، چه بهتر که توأم با متانت و آرامش و ادب باشد که نه تنها نتوانند بر آن خرده‌گیری کنند بلکه نمونه‌ای از شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت عبادات گردد.

آنها که سعی دارند در مواقعی که مردم استراحت کرده‌اند با صداهای گوشخراشی که از بلندگوهای پرغوغا راه می‌اندازند موجودیت جلسات خود را نشان دهند و به پندار خود با این عمل صدای اسلام را به گوش دیگران برسانند، این نه تنها صدای اسلام نیست، بلکه باعث پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه‌ای است به تبلیغات دینی.

دیگر اینکه: این باید الگویی باشد برای همه اعمال ما و تمام برنامه‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، باید همه اینها دور از افراط کاریها و تندرویها، و تفریطکاری و مسامحه و سهل‌انگاری باشد، و اصل اساسی " **وَ ابْتَعِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا** " که در آیه فوق آمده همه جا رعایت گردد.

سرانجام به آخرین آیه این سوره (سوره اسراء) می‌رسیم آیه‌ای که با حمد خداوند سوره را پایان می‌دهد همانگونه که با تسبیح ذات پاک او سوره آغاز شده بود، و در حقیقت این آیه نتیجه‌ای است بر کل بحثهای توحیدی این سوره و محتوای همه آن مفاهیم توحیدی.

روی سخن را به پیامبر کرده، چنین می‌گوید: " بگو حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده و نه شریکی در حکومت و مالکیت جهان دارد، و نه سرپرستی برای حمایت در برابر ذلت و ناتوانی " (**وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِّ**).

و چنین خدایی با چنان صفات از هر چه فکر کنی برتر و بالاتر است " بنا بر این او را بزرگ دار و به عظمت بی‌انتهایش آشنا شو " (**وَ كَبَّرَهُ تَكْبِيرًا**).

نکته‌ها:

۱- تناسب صفات سه‌گانه - در آیه فوق به سه قسمت از صفات خدا اشاره شده که با توجه به فرمان ذیل آیه به چهار صفت تکمیل می‌شود:

نخست نفی فرزند است، چرا که داشتن فرزند هم دلیل بر نیاز، و هم جسمانی بودن، و هم شبیه و نظیر داشتن است، و خداوند نه جسم است و نه نیاز دارد و نه شبیه و نظیر!

و دومی نفی شریک است چرا که وجود شریک دلیل بر محدودیت قدرت و حکومت، و یا عجز و ناتوانی، و یا وجود شبیه و نظیر است، و می‌دانیم خدا از همه این صفات پاک است، قدرتش همچون حکومتش نامحدود و هیچ شبیهی برای او نیست.

و سومی نفی ولی و حامی در برابر مشکلات و شکستها است، که نفی این صفت نیز از خداوند بزرگ و بی‌نهایت بدیهی است.

و به تعبیر دیگر این آیه هر گونه کمک‌کار و شبیه را از خداوند نفی می‌کند، چه آن کس که پائین‌تر باشد (همچون فرزند) و آن کس که همسان باشد (همچون شریک) و آن کس که برتر باشد (همچون ولی).

مرحوم "طبرسی" در "مجمع البیان" از بعضی از مفسران که نامشان را صریحا ذکر نکرده چنین نقل می‌کند که این آیه ناظر به نفی اعتقاد انحرافی سه گروه است: نخست مسیحیان و یهود که برای خدا فرزند قائل بودند، و دیگر مشرکان عرب که برای او شریکی می‌پنداشتند، و لذا در مراسم صبح می‌گفتند:

لبیک لا شریک لک، الا شریکا هو لک! و دیگر ستاره‌پرستان و مجوس، چرا که آنها برای خدا ولی و حامی قائل بودند.

۲- تکبیر چیست؟- اینکه قرآن در اینجا به پیامبر به طور مؤکد دستور می‌دهد خدا را بزرگ بشمار مسلما مفهومش اعتقاد به بزرگی پروردگار است نه تنها با زبان گفتن "الله اکبر".

این نکته نیز شایان توجه است که معنی اعتقاد به بزرگی خدا این نیست که او را در مقایسه با موجودات دیگر برتر و بالاتر بدانیم بلکه چنین مقایسه‌ای اصلا غلط است، ما باید او را برتر از آن بدانیم که با چیزی قابل مقایسه باشد چنان که امام صادق ع در گفتار کوتاه و پر معنی خود به ما تعلیم فرموده است آنجا که در حدیث می‌خوانیم:

کسی نزد آن حضرت گفت: الله اکبر! امام فرمود: خدا از چه چیز بزرگتر است؟
عرض کرد: از همه چیز! امام فرمود: با این سخن خدا را محدود کردی (چون او را مقایسه با موجودات دیگر نمودی، و برتر از آنها شمردی).

آن مرد پرسید: پس چه بگویم؟

فرمود: بگو الله اکبر من ان یوصف: "خدا برتر از آن است که به وصف درآید" «۱»

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و از آنچه دیده‌ایم و نوشتیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اول وصف تو مانده‌ایم

جالب اینکه در حدیث دیگری که از همان امام (ع) نقل شده است می‌خوانیم:

هنگامی که یکی از اصحاب عرض کرد منظور بزرگتر بودن خدا از همه چیز است، امام فرمود: و
کان ثم شیء فیکون اکبر منه: "آیا اصولاً در برابر ذات خدا وجودی هست که او برتر از آن
باشد؟" آن مرد صحابی از امام می‌پرسد: پس چه بگویم؟

فرمود: بگو: اکبر من ان یوصف! «۲».

۳- پاسخ به یک سؤال - در اینجا سؤالی پیش می‌آید که چگونه حمد خداوند در آیه فوق در برابر صفات سلبيه قرار داده شده، در حالی که می‌دانیم "حمد" ستایش در برابر صفات ثبوتیه مانند علم و قدرت است، و اما صفاتی همچون نفی فرزند و شریک و ولی با تسبیح سازگار است، نه با حمد.

در پاسخ این سؤال می‌توان گفت: هر چند قلمرو صفات ثبوتیه و سلبيه از هم جدا است و یکی متناسب تسبیح و دیگری متناسب با حمد است، ولی در عینیت خارجی این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، نفی جهل از خدا حتماً همراه با اثبات علم است، همانگونه که اثبات علم برای ذات پاک او هماهنگ با نفی جهل است.

روی این حساب مانعی ندارد که گاهی به لازم بپردازد، و گاهی به ملزوم، همانگونه که در آغاز

این سوره تسبیح بر یک امر اثباتی شده است (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى) منزّه است خداوندی که پیامبرش را شبانه از مسجد الحرام به مسجد اقصی برد).

پروردگارا! قلب ما را از نور علم و ایمان سرشار کن تا در برابر عظمت همواره خاضع باشیم، به وعده‌هایت مؤمن و به دستوراتت گردن نهیم. جز تو را نپرستیم و به غیر تو تکیه نکنیم.

بار الها! بما توفیق ده که هرگز در زندگی خود از مرز اعتدال بیرون نرویم و از هر گونه افراط و تفریط بپرهیزیم.

خداوندا! ما تو را سپاس می‌گوئیم، تو را یگانه میدانیم، بزرگ میشمریم، بزرگتر از آنچه به وصف آید، تو نیز ما را ببخش و گامهایمان را در راهت استوار دار، و بر دشمنان که از داخل و خارج ما را احاطه کرده‌اند پیروز گردان.

و پیروزیهای ما را به پیروزی نهایی قیام مهدی موعود ارواحنا فداه متصل گردان و توفیق تکمیل این تفسیر را آن چنان که مورد رضایت و خشنودی تو است به ما مرحمت کن.

" پایان سوره اسراء " سوم محرم الحرام ۱۴۰۲ مطابق ۹ آبان ماه ۱۳۶۰